اطلاعات هفتگی
بها ۱۰۰۰ ریال
شماره ۲۱۷۷
چهارشنبه ۲۹ بهمن
تا چهارشنبه ۶ اسفند ۱۳۸۲

گزارشی جنجالی برای علاقمندان به کار در خارج از کشور

آنچه خانم‌ها باید راجع به ذوق و ذوق بدانند

مطلبی مخصوص کسانی که عاشق شده‌اند

چاقی را هم می‌شود درمان کرد

یک ماجرای واقعی و باور نکردنی درباره تولد نوزاد

زندگی ایده آل با الجی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا
با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل اونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

✓ مخزن مخصوص ، چروک لباس ها را به حداقل رسانده و باعث تسهیل در اتو کردن می شود .

✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

سیستم (DD) Direct Drive الجی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم
به محفظه استوانه‌ای (Drum) منتقل می شود
و به همین دلایل مزایای زیر حاصل می شود

- موتور قدرتمند و مطمئن
- حداقل لرزش و صدا
- مصرف بهینه انرژی

7Kg 5Kg 5Kg 5Kg

ساخت کره

محصولات الجی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی الجی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

خدمات پس از فروش تهران

LG

GOLDIRAN
گلدیران نماینده رسمی لوازم خانگی ال جی در ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی «بحران قدرت در هائیتی» ۶
سه‌گانه ۸
گزارش «تلخی‌های کار در امارات» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
گزارش رنگی «به دنبال هیولا» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
گزارش از زندانها ۲۲
در پیچ و خم دادگاه ۲۴
ماجراهای خواستگاری ۲۵
با نام‌آوران امروز ایران ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
زندگی رنگین ۲۸
از دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری ۳۰
رفتارها و واکنش‌ها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی کوتاه ایرانی «خاک سست» ۳۶
پاورقی خارجی «مروارید گمشده» ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
هنگام مصاحبه برای گرفتن کار ۴۴
مشاور حقوقی - رمزهای زیبایی پوست ۴۵
نکته‌های میرزا محمد -
مواظب باشید عشق بی‌خوابتان نکند ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
مواظب باشید سکته نکنید ۶۱
ترازو - گفتنی‌های علمی ۶۲
خواندنیهای تاریخی ۶۳
یک هفته حادثه ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۲۷ - چهارشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۸۲
۲۶ ذیحجه ۱۴۲۴ ۱۸ فوریه ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

ورود حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و اهل بیتش به کربلا

در روز دوم محرم سال ۶۱ هجری قمری، حضرت امام حسین(ع) به همراه کاروان همراهش به سرزمین کربلا وارد شدند. وقتی به این سرزمین رسیدند فرمودند: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، فرمود: «اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلا. اینجا منزل و محل خیمه‌های ماست، این زمین جای ریختن خون ماست و در این مکان قبور ما واقع خواهد شد.» و خیمه آل‌طاها در سرزمین نینوا یا کربلا زده شد.

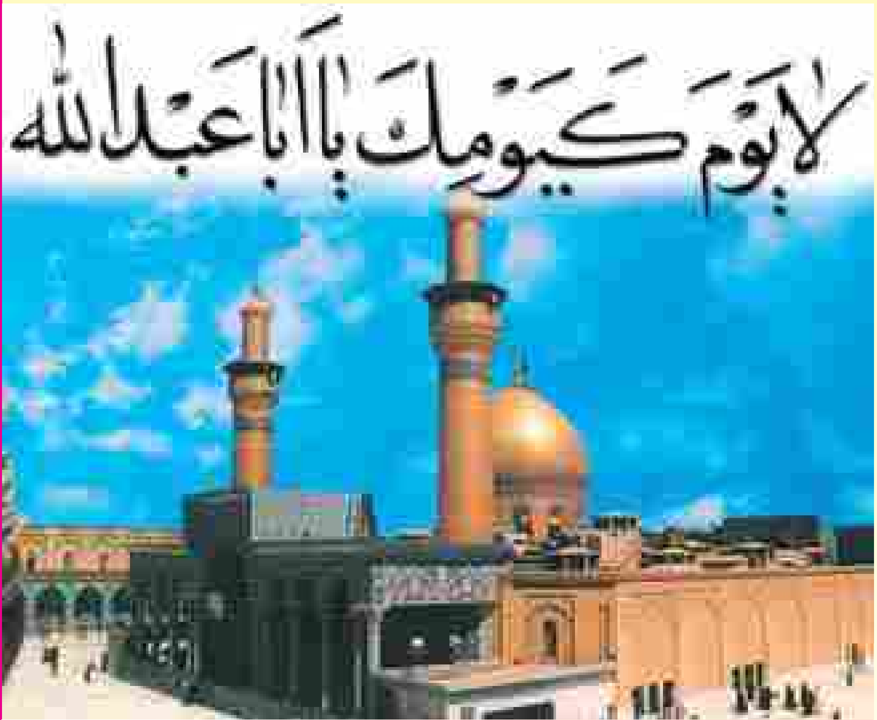

سالروز عملیات خیبر

عملیات «خیبر» در جریان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در سوم اسفندماه سال ۱۳۶۲ توسط رزمندگان دلاور ایران آغاز شد. در جریان این عملیات که در منطقه هورالهویزه آغاز شد، نیروهای ایرانی از آبها و باتلاقهای منطقه عبور کردند و جزایر نفت‌خیز «مجنون» در نزدیکی شهر بصره را تصرف کردند.

پیچیدگی تاکتیک‌های نظامی به‌کار رفته در عملیات آبی - خاکی خیبر، اعجاب کارشناسان نظامی جهان را برانگیخت. این عملیات ثابت کرد نیروهای مسلمان ایرانی علیرغم کمکهای کشورهای غربی به رژیم صدام، از برتری چشمگیری نسبت به ارتش متجاوز عراق برخوردارند.

قیام مردم تبریز به مناسبت چهلمین روز شهادت شهدای قم

در بیست و نهم بهمن ماه، زمانی که چهل روز از حماسه مردم مظلوم قم که در یک راهپیمایی خونین توسط عوامل سرسپرده شاه به رگبار بسته شده و تعداد زیادی از آنها به شهادت رسیده بودند گذشته بود، مردم تبریز برای پاسداشت این رخداد تلخ و واقعه جانگداز اعتراض شدید خود را با حضور در خیابانها و راهپیمایی معترضانه اعلام داشتند.

مردم تبریز با این حرکت اتحاد و یکپارچگی ملت ایران را در مقابل اعمال ددمنشانه عمال شاه، نشان دادند.

درپی این قیام گارد شاهنشاهی و نیروهای تحت امر دولت به روی مردم بی‌دفاع آتش گشودند و عده کثیری را به خاک و خون کشیدند. این قیام خونین مردم تبریز گرچه تلفاتی را به همراه داشت، اما زمینه‌ساز پیروزی انقلاب در بهمن ۵۷ شد.

کودتای انگلیسی رضاخان

در سوم اسفند ماه، رضاخان با هدایت و حمایت انگلیس و با یک کودتای انگلیسی به قدرت رسید. انگلیس برای اینکه موقعیت خود را بر دنیا تثبیت کند و بتواند بیش از پیش بر ایران تسلط داشته باشد، رضاخان را مناسب‌ترین شخص برای به دست گرفتن قدرت در ایران می‌دانست و با همین ذهنیت، زمینه حضور وی در رأس قدرت تصمیم‌گیری کشور را فراهم و او را به عنوان شاه ایران به دنیا شناساند.

تسلیت

همکار گرامی جناب آقای احمدی
درگذشت مادر گرامیتان را تسلیت عرض نموده، برای روح تازه درگذشته غفران الهی و برای بازماندگان صبر جزیل آرزومندیم.
سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

برادر تو کسی است که در سختی با تو همیاری و مساعدت نماید
حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین
جوادی

جمعه، روز انتخابات

جمعه، اول اسفند ماه، انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی برگزار می‌گردد. انتخاباتی که حال به هر دلیل باید در آن حضور یافت و شرکت کرد. همه آنها که مملکت را دوست دارند باید در این انتخابات شرکت کنند و هرچه که دایره انتخاب محدود باشد و رقابت اندک و کاندیداها مشخص شده و هرچه هم که به روند برگزاری آن انتقاد داشته باشیم و یا آن را غیرمنصفانه و ناعادلانه بدانیم، باز از اهمیت اصل مساءله چیزی کم نمی‌شود و ضرورت حضور مردم در صحنه نباید فراموش شود چراکه عدم حضور هیچ مشکلی را حل نمی‌کند و اصولاً هیچ اعتراضی محسوب نمی‌شود. وقتی نماینده‌ای که با ۳ میلیون راءی پای به مجلس می‌گذارد از همان حق و حقوقی برخوردار است که با ۳۰ هزار راءی. و به هرحال طبق قانون نماینده مجلس حساب می‌شود پس عدم حضور در انتخابات نمی‌تواند اعتراض به حساب آید و یا تاءثیری کارکردی و درازمدت و اساسی برجای گذارد. درحالی که عدم حضور جدی مردم در صحنه آفات و خطراتی را به همراه خواهد آورد. مثلاً کم‌اعتبار کردن مجلس، کم‌اعتبار کردن نظام در منظر بیرونی و دادن یک فرصت طلایی به بیگانگان که دوباره هجمه‌هایی را به نظام و کشور و مملکت آغاز کنند و سیاست خارجی و دستگاه آن را به گرفتاریهای بیشتری دچار کنند.

و گمان نمی‌کنم چنین چیزی حتی خواسته اکثریت نمایندگانی باشد که به عدم تاءیید صلاحیت خویش اعتراض دارند و البته بسیاری از آنها حق هم دارند.

اما چند سؤال اساسی با شورای نگهبان و برخی نمایندگان مجلس می‌توان مطرح کرد.

چند سؤال اول از اعضای شورای محترم نگهبان است:

آیا با درنظر گرفتن تمام قوانین شرع و قانون، اصرار بر عدم صلاحیت این جمع کثیر کار صحیح و عادلانه‌ای بوده است؟

آیا سخن افراد و نمایندگانی که خواهان دلایل کافی و لازم برای رد صلاحیت خود هستند سخن بی‌جایی است؟

آیا می‌توان گفت که اعضای محترم شورای نگهبان براساس تشخیص شخصی عده‌ای را فاقد صلاحیت برای نمایندگی تشخیص داده‌اند؟

آیا اصولاً از نظر قانونی و شرعی چنین حقی به این شورای محترم داده شده است؟

آیا این شورا حتی به توصیه صریح مقام رهبری در مورد نحوه تعیین صلاحیت‌ها به‌ویژه در مورد کسانی که یک‌بار تأیید صلاحیت شده‌اند عمل کرده است؟

آیا می‌توان گفت که در صورت عدم حضور گسترده مردم در انتخابات هفتم مجلس شورای اسلامی گناه و تقصیری متوجه این شورا نیست که موجبات دلسردی مردم را فراهم آورده است؟

آیا شورای نگهبان نمی‌توانست به مردم اعتماد بیشتری کرده و زمینه رقابت آزادانه همه داوطلبان را در محضر و منظر مردم فراهم آورد تا مردم ما با تشخیص خوبی که دارند، خود، نمایندگان اصلح را برگزینند؟

آیا با توجه به حساسیت جامعه جهانی نسبت به تحولات جامعه ایران و بهانه‌جویی‌های معمول و نیز فرصت‌طلبی‌های آنان و دقیق بودن نسبت به کوچکترین بسترهای شکاف و اختلاف در جامعه ایران، چنین برخوردی بسترهای مناسبی را برای حملات تبلیغاتی آنان که هزینه‌های زیادی به‌ویژه در حوزه سیاست خارجی کشور به همراه خواهد داشت، فراهم نخواهد آورد؟

○○○

حال بعد از طرح این سؤالات، چند سخنی نیز با نمایندگان تأیید صلاحیت نشده و گروههای دوم خردادی و احزاب موسوم به چپ می‌توان داشت.

اولین نکته و سخن این است که به چه دلیل این گروهها نتوانستند حمایت لازم مردمی را نسبت به خوب جلب کنند؟ در جریان تحولات اخیر و در اوج ماجراهای تحصن و اعتراض این گروهها به چه دلیل مردم حاضر نشدند هزینه‌ای بابت حمایت از آنان بپردازند؟ و چرا اکثر مردم تنها به عنوان تماشاچی به این منازعه چشم دوخته‌اند؟ آیا این به آن دلیل نیست که این گروهها فرصت‌سوزی کرده و نتوانستند با استفاده از اهرمهایی که دراختیار داشته‌اند و قوه مجریه کشور از جمله این اهرمهای مهم بوده است. اعتماد و اقبال عامه مردم را به دست آورند و به‌گونه‌ای مردم را همراه خویش داشته باشند که هیچ قدرتی نتواند آنان را از صحنه بازی سیاسی حذف کند؟

دیگر آنکه به چه دلیل گروههای دوم خردادی در انتخاب مسیر حرکت و مبارزه، جهتی را برگزیدند که در آخر دستشان از همه جا کوتاه باشد؟ آیا آنها نمی‌توانستند با توجه به احتمالی که در زمینه عدم تاءیید صلاحیتشان وجود داشت. مهره‌های جایگزینی را در جریان انتخابات وارد صحنه رقابت سیاسی کنند تا با عبور از فیلتر نظارتی شورای نگهبان در صحنه مبارزات انتخاباتی حضور داشته باشند و حالا در فهرست‌های آنان قرار گیرند؟

آیا می‌توان پذیرفت که آنان به دلیل عدم درایت سیاست در دامی بیفتند که بیرون آمدن از آن غیرممکن باشد؟ آیا آنها باید اجازه می‌دادند که چنین سرنوشتی برایشان رقم بخورد؟ به‌گونه‌ای که وقتی می‌بینید نمی‌توانند بازی را ببرند آن را به هم بزنند؟ چه کسی برای برگرداندن صفحه شطرنج و بهم زدن مهره‌ها در هنگام کیش در هنگام خطر مات. برایشان هورا خواهد کشید؟

قطعاً آنان دوست ندارند تا با تحریم انتخابات در صف و جرگه آنانی قرار گیرند که سالهاست به عنوان دشمن از آنان نام می‌بریم.

آیا آنان که به جناح راست ایراد می‌گیرند که پنهان شدن در پشت افراد گمنام، ترفند جناح راست برای کسب آراست، خودشان نمی‌توانستند دقیقاً همین کار را بکنند؟

آیا به کار بردن همین به‌اصطلاح آنان ترفند، غیرمشروع و غیرقانونی است؟

○○○

حرف و سخن در این باب زیاد است که حال در این مجال نمی‌توان به همه آنها پرداخت. جمعه‌ای که در پیش است روز انتخابات است، حضور مردم در این صحنه بزرگ و حیاتی مؤید انقلاب و نظام به‌حساب می‌آید. هرچه که دایره انتخاب محدود باشد باز می‌توان افرادی را برگزید و به مجلس فرستاد. هوشیارانه و با دقت در انتخابات شرکت کنیم و اجازه ندهیم تا با عدم مشارکتمان افرادی وارد صحنه قانون‌گذاری کشور شوند که با دردها، آلام و مشکلات مردم و نیز با ارزشهای شناخته‌شده‌ای چون آزادی، استقلال، توسعه، پیشرفت و اعتقادات جامعه و کشور بیگانه باشند.

باید فارغ از گرایشهای جناحی و حزبی به فکر ساختن ایرانی آباد و پیشرفته باشیم و نگاهمان به آینده باشد. آینده‌ای که اگر نسبت به آن بی‌تفاوت باشیم چندان روشن و تابناک نخواهد بود.

در موقعیت حساسی که در آن به‌سر می‌بریم، هوشیاری و وحدت کلمه همه ما ضروری است.

■

نامه های بدون واسطه

با دانشگاه آزاد برخورد غلط نکنیم

بعد از انقلاب بجز یکبار دیگر امتحان اعزام دانشجو برگزار نشد. خوب، با احتساب این موضوع و اینکه دیپلمه‌های زیادی در پشت کنکور می‌مانند سیاستهایی در جهت گسترش دانشگاه آزاد اعمال شد. مردم نیز اگر وضع مالی نسبتاً خوبی داشتند ترجیح می‌دادند تا اگر فرزندانشان در دانشگاههای دولتی قبول نمی‌شدند در دانشگاه آزاد تحصیل کنند تا دیپلمه خشک و خالی نمانند.

درحال حاضر دانشگاه آزاد در بین مردم وجهه مطلوبی ندارد و اینطور با آنان برخورد می‌شود که پول می‌دهند و مدرک می‌گیرند! می‌گویند در دانشگاه آزاد کیفیت فدای کمیت شده است.

در روزنامه‌ها علناً ذکر می‌کنند فارغ‌التحصیلان دانشگاههای معتبر دولتی را می‌پذیرند و عملاً القاء می‌کنند که دانشگاه آزاد غیرمعتبر و فارغ‌التحصیلان آن از درجه علمی خوبی برخوردار نیستند!

من با قاطعیت می‌گویم در دانشگاه آزاد فارغ‌التحصیلانی هستند که کوس برابری با بهترین دانشگاههای معتبر دولتی را دارند و استخدام‌شدگان دستگاههای اجرایی از این دانشگاه مؤید آنست.

خود وزارت علوم با دانشگاه آزاد مشکل دارد، مثلاً وقتی از اساتید دانشگاههای کشور قدردانی می‌شود ذکری از اساتید دانشگاه آزاد نمی‌شود.

چقدر خوب بود که دانشگاه آزاد محدود به مراکز استانها می‌گشت و از گسترش بی‌رویه آن جلوگیری می‌شد. آنطور که استنباط می‌شود اگر با برنامه‌ریزی وزارت علوم و اولیاء دانشگاه آزاد مواجه نشویم، این دانشگاه می‌تواند در آینده چشم‌انداز روشنتری داشته باشد.

ارادتمند: رضا اسکویی ـ تهران

به دردهای پرستاران هم توجه کنیم

وقتی این هفته طبق معمول این دوازده سال گذشته پس از گشودن مجله، ابتدا به صفحه یادداشت هفته مراجعه کردم کمی جا خوردم، حداقل از شما که در این چندین سال هر وقت سرمقاله‌هایتان را می‌خواندم کلی ذوق می‌کردم که حداقل یک مجله وجود دارد که حقایق را تا حد ممکن چاپ می‌کند و تا حد امکان بررسیهای درست انجام می‌دهد، انتظار نداشتم این‌چنین بی‌محابا شروع به تجزیه و تحلیل رفتار پرسنل بیمارستانی بکنید.

اینجانب با اینکه خودم کسوت یک پرستار را دارم و سالهاست که در بیمارستانهای دولتی کار می‌کنم، عَلَم دفاع از پرسنل بیمارستانی را بلند نمی‌کنم اما می‌خواهم شما را با حقایقی آشنا کنم که شاید به عنوان یک روزنامه‌نگار هرگز در حیطه بررسی شما از این بُعد خاص قرار نگرفته است.

من نمی‌دانم چه به حال و روز دوست شما در بیمارستان میلاد آمده است و قصد دفاع از پرسنل و نیز توجیه رفتاری آنها را نیز ندارم، اما می‌خواهم بدانید شما که می‌نویسید رفتار سرد و آزرده پرسنل با بیماران و یا بهتر بگویم همراهان بیماران هیچ توجیه منطقی ندارد، آیا هرگز می‌دانستید که یک پرستار لیسانس با دوازده سال سابقه کار در بخش پرکاری مثل جراحی که گاهی حتی اجازه نشستن برای مدت بیشتر از ده دقیقه را ندارد و در شیفت‌های شب و عصر هجده ساعت روی پا می‌ماند حدود ۱۴۰ تا ۱۵۰ هزار تومان است؟ حاضرم با شما شرط ببندم که شما در عمرتان حتی یکشب را با ۴۰ بیمار در یک بخش سر نکرده‌اید. حاضرم با شما شرط ببندم که هرگز به عنوان یک انسان (نه یک پرستار) به خاطر قصور قسمت‌های دیگر مورد تهاجم و کتک از طرف همراهان بیمار قرار نگرفته‌اید و هرگز ناموس شما در تیررس انواع و اقسام رکیک‌ترین فحشهای همراهان بیمار قرار نگرفته است. آنهم به دلیل دیر رسیدن دکتر یا ویزیت نکردن به موقع پزشکان، نبودن دارو در داروخانه بیمارستان. بد بودن وضع غذای بیمارستان، نبودن امکانات کافی از قبیل تخت مناسب و... چیزهایی که هرگز در هیچ دانشکده پرستاری به پرستاران آموزش داده نشد و از آنها نیز انتظار نرفت و در حیطه وظیفه آنها نیز نبود.

باور کنید الان که این سطور را برایتان می‌نویسم از به‌خاطر آوردن آنچه که در این سالها از بابت قصور مدیران مراکز دولتی، فقط ما پرستاران جوابگو بودیم و چه هتک حرمتهایی که بر ما روا نشده است، دستهایم می‌لرزد. شما حداقل یک میز دارید که پشت آن بنشینید و بنویسید اما آیا هرگز در بیمارستانهای دولتی کسی توجه کرده که پرستاران در اتاقهایی مانند بیغوله لباس عوض می‌کنند؟ و آن دو ساعتی که وقت خواب شیفت شب است در کجا سپری می‌شود؟ اینکه به کوچکترین نیازهای آنها که نیازهای فیزیولوژیکی است کمترین توجهی نمی‌شود؟ آیا می‌دانید چقدر حق و حقوق پرسنل پرستاری زیر پای عده‌ای که متاءسفانه در راءس مراکز بهداشتی می‌باشند له می‌شود؟ آیا برای انجام یک شغل فقط وجدان کافی است؟ آیا اگر ابزار کار نباشد می‌توان کاری انجام داد؟ شما به عنوان یک نویسنده اگر کاغذ و قلم و کامپیوتر و... نداشته باشید می‌توانید فقط با وجدان و لبخند کار کنید؟

ابزار کار پرستاری جز دارو و امکانات نیست، نمی‌دانم با لبخند و با وجدان بدون دارو آیا می‌توان بیماران را مداوا کرد؟ آیا می‌دانید که ما هر روز چقدر بر سر مساءله نبودن دارو با همراهان بیمار جروبحث می‌کنیم؟ درست است که همه چیز پول و حقوق نیست، ولی آیا بدون آن هم می‌شود زندگی کرد؟ بقال و قصاب و صاحبخانه و همچنین بانکهای وام‌دهنده از پرستاران لبخند قبول نمی‌کنند. هیچ می‌دانید ۹۰٪ پرسنل پرستاری مرد و ۵۰٪ پرسنل پرستاری زن حداقل در دو شیفت و گاهی سه شیفت کار می‌کنند و می‌دانید این فشار کاری شدید چگونه بر اعصاب و روان آنها اثر می‌گذارد؟ هیچ می‌دانید فرزندان پرستاران از داشتن والدین پرستار رضایت ندارند. چرا که یا در خانه نیستند یا اگر هستند آنقدر خسته و عصبی‌اند که حق پدر و مادری را رعایت نمی‌کنند.

آیا می‌دانید با وجود سروکار داشتن با انواع بیماریهای واگیردار و خطرناک ما پرستاران هیچ امتیازی حتی نسبت به کارمندان عادی ادارات با تحصیلات بسیار پایین‌تر را نداریم و آیا می‌دانید که پرستارانی که در طول خدمت دچار انواع ضایعات و حوادث و بیماریهای مسری از جمله آرتروز در کمر، پاها و بخصوص گردن و بیماریهای خطرناکی مثل هپاتیت و حتی ایدز می‌شوند هیچ مزیتی نسبت به کارمندی که فقط در روز ۲ ساعت کار مفید دارد، ندارند؟ فقط کافی است آماری از پرسنلی که مبتلا به بیماریهای مختلف شده‌اند تهیه کنید. من هرگز قصد دفاع از پرسنل خاطی یا رفتار زننده پرسنل پرستاری را ندارم، حتی قصد توجیه اقتصادی قضیه را هم ندارم (که گاهی دعای خیر یک بیمار باعث کمک در زندگیم شده است) اما فقط می‌خواهم بگویم شغلی که در دیگر کشورها خصوصاً آنهایی که ما آن کشورها را مظهر ظلم می‌دانیم آنقدر اعتبار دارد و احترام و تاءمین مادی که پرسنل حق بیشتر از ۸ ساعت کار در روز را ندارند، چون سبب آزار آنها می‌شود آنهم با آن امکانات و تعداد بسیار کم بیمار (حداقل ۳ بیمار) و شغلی که در زمره سخت‌ترین مشاغل قرار گرفته که الحق قابل تحمل بسیاری نیست، نباید اینقدر حقیر شمرده شود، لذا یکی هم باید به دردهای پرستاران برسد.

مهرانگیز رضایی ـ بیمارستان بوعلی تهران

زندگی یک معلم حق‌التدریسی

اینجانب مجید ـ ج کارمند ساکن شاهرود می‌باشم و فرزندم یک فرهنگی می‌باشد که محل کارش در کرج است و در یکی از شهرکهایش تدریس می‌کند. بنده چیزی از شما نمی‌خواهم فقط ترا به‌خدا بروید منزل این فرزندم را ببینید، بعداً هی نگویید چرا آموزش و پرورش این‌طوری کرده یا آن‌طوری، خودتان بهتر می‌دانید منظورم چیست؟ خانه که چه عرض کنم، یک خانه گلی را اجاره کرده که هرچه دریافت می‌کند کرایه همان خانه‌اش می‌شود. آدرس‌شان چنین است: کرج شهرک بنفشه...

خدا شاهد است یک موکت ندارد. مادرش دو، سه تا از چادرهای کهنه‌اش را داده با یک کم پرده و پارچه و این بچه زیراندازش می‌باشد. خدا شاهد است که این پسر با اینکه تحصیلکرده است موقع بیرون رفتن از خانه بدون وضو نیست. با اینکه ۲۶ سال دارد به‌خدا نمی‌توانیم برایش زن انتخاب کنیم.

فقط خواهشم این است به‌خاطر خدا از هر که می‌دانید مسوول است بخواهید به آدرس زیر بروند تا از نزدیک مشاهده کنند. البته خودش آنقدر آقا هست که نمی‌داند من این نامه را نوشتم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی، به نامه‌ها و پاسخهای این هفته توجه می‌کنیم:

● مصطفی ـ د ـ دهدشت

باور کنید من هم می‌دانم اداره یک خانواده ۸ نفری که شما فرزند اول آن هستید، چقدر دشوار است، آن هم برای شما که یک دیپلمه بیکار هستید، اما باور کنید که این مشکل با چاپ چنین نامه‌هایی قابل حل نیست. باید سطح اشتغال جوانان را بالا برد. اگر تمام مجله را هم به چاپ چنین نامه‌هایی اختصاص بدهیم دیگر مساءله تکراری شده و اثر خود را از دست می‌دهد.

● محمدجواد غفوری ـ مشهد

باور کنید یکی از بلاهای این جامعه که داعیه مسلمانی دارد غیبت و یا بدتر از آن به تعبیر شما تهمت است. متأسفانه این مصیبت گریبان اکثریت ما را گرفته است و جداً عقلمان به جایی نمی‌رسد که برای این بلیه چه باید کرد؟ ظاهراً غربیهای نامسلمان در این زمینه از ما مسلمان‌ترند. فقط باید دعا کرد که هدایت شویم.

● نورالله خواجات ـ اهواز

باور کنید من هم سرگردانم. از این طرف خوانندگان مجله مرتب از مشکلاتی که برای تهیه مجله دارند صحبت می‌کنند و یا از زود تمام شدن مجله و از طرف دیگر نمایندگان محترم مؤسسه در شهرستانها اعلام می‌کنند که کوچکترین کمبودی در شهر وجود ندارد وگرنه سهمیه را بیشتر می‌کنیم! به هرحال من نامه شما را به مسوول محترم توزیع ارجاع دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد. بنده به سهم خود متأسفم.

اشعار ارسالی را باید برای مسوول صفحه شعر ارسال می‌کردید. به هرحال یکی دو بیت از میان آنها را می‌آورم تا مورد قضاوت قرار گیرد و بقیه را به مسوول صفحه شعر تحویل خواهم داد. موفق باشید.

وفاکار بزرگون جهونه وفا میمونه جانا در زمونه
وفا بر آدمیزاده است زینت وفا بر مرد و نامردی نشونه

● غلامرضا شیرزاد ـ تالش

از خط زیبای شما لذت بردم، اما از مطالعه نامه شما متاءثر شدم که چرا به هنرمندانی چون شما توجه نمی‌شود. بسیاری از هنرمندان از جمله خوشنویسان و خطاطان و نقاشان هستند که متاءسفانه به دلیل کم‌توجهی، گرفتار مشکلات مادی زندگی شده و می‌شوند. مرحوم ایرج بسطامی هم از جمله همین هنرمندان بوده است. به هرحال با توجه به اظهار علاقه‌ای که برای همکاری با مجله اطلاعات هفتگی ابراز داشته‌اید، می‌توانید نمونه‌ای از قصه‌های خود را برای بنده بفرستید تا مورد رسیدگی و استفاده قرار گیرد.

● میرمحمد مؤمنی ـ مرند

عین نامه شما را به مشاور حقوقی مجله تحویل دادم تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

● زهرا سرلک ـ الیگودرز

از پیشنهادهایی که مطرح کرده‌اید سپاسگزارم. ضمناً امیدوارم شایسته اعتماد خوانندگان خوبی چون شما باشیم.

آنکه به وسیله دین در طلب دنیا است، مورد بازخواست و نکوهش است ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- انتخابات مجلس شورای اسلامی در اول اسفند برگزار می‌شود.
- تحصن نمایندگان مجلس پایان یافت.
- ولیعهد انگلیس دیداری ۲۴ ساعته از ایران انجام داد.
- روحانیون مبارز در انتخابات شرکت می‌کنند.
- جبهه دوم خرداد بر عدم شرکت در انتخابات تأکید کرد.
- نیازی: موضوع قتل‌های زنجیره‌ای قدیمی شده است.
- مهاجرانی: با یک انتخابات پرشور مواجه نیستیم.
- ۲۵۰ میلیون تومان برای آذین‌بندی تهران هزینه شد.
- کارشناسان اعلام کردند پراید و پیکان را گازسوز نکنید.
- ناطق نوری لیست مورد حمایت خود را اعلام کرد.
- بانک مرکزی: برخی نهادها مجاز به واردات و صادرات از طریق برخی اسکله‌ها هستند.
- آیت‌الله موسوی اردبیلی: نظارت را گذاشتیم تا در انتخابات کسی را با تهمت از میدان به در نکنند.
- جان کری رقیب بوش در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، طرفدار مذاکره مستقیم با ایران است.
- خرازی: رهبران لبنان برای تعیین سرنوشت دیپلماتهای ایرانی دربند تعهد دادند.
- تاج‌زاده و شمس‌الواعظین به دادگاه احضار شدند.
- محدوده طرح ترافیک تهران گسترش می‌یابد.
- مجمع محققین و مدرسین حوزه علمیه قم در انتخابات شرکت نمی‌کند.
- حسن روحانی: شرکت در انتخابات تکلیف شرعی است.
- آمریکا باز هم با عضویت ایران در WTO مخالفت کرد.
- مشرف: اجازه بازرسی تأسیسات هسته‌ای پاکستان را به خارجی‌ها نمی‌دهیم.
- چچن‌ها دست به انفجار انتحاری در قطار زیرزمینی مسکو زدند.
- ترور آیت‌الله سیستانی تکذیب شد.
- روشنفکران سوریه خواستار اصلاحات سیاسی شدند.
- دور دوم مذاکرات ۶ جانبه کره شمالی ۲۵ فوریه آغاز می‌شود.
- شارون طرحی برای تخلیه کلیه شهرکهای یهودی‌نشین از نوار غزه داد.
- جان کری رقیب بوش در انتخابات ریاست جمهوری شد.
- آلن ژوپه رئیس حزب اتحاد برای حرکت مردمی فرانسه که به ۱۸ ماه حبس تعلیقی و ۵ سال محرومیت از شرکت در انتخابات محکوم شد اعلام کرد که استعفا نمی‌دهد.
- ظاهرشاه در بیمارستان بستری شد.

حسن فتحی

بحران قدرت در هائیتی

جناب کشیشی که چند سال قبل با تلاش واشنگتن توانست بار دیگر به کشور کوچک خود بازگشته و قدرت را در دست بگیرد امروز با گذشت چندین سال، روابطش با حامی و ارباب پیشین شکرآب شده و به جرگهٔ مخالفین آمریکا پیوسته است.

مخالفت با آمریکا در قاره آمریکا که حیات خلوت و دنباله واشنگتن می‌باشد همواره سقوط دولتها و حکومتها را درپی داشته و یا به مرگ مخالفین حکومت‌ها و یا بازداشت و محاکمه آنها انجامیده است.

در این رابطه می‌توان لیست بلندبالایی از حکامی تنظیم کرد که در کشورهای آمریکایی داعیه مخالفت با کاخ سفید را داشتند اما یا از گورستان سر درآوردند (نظیر **سالوادور آلنده** رئیس جمهوری سوسیالیست شیلی که توسط شورشیان نظامی به فرماندهی **آگوستینو پینوشه** کشته شد) و یا راهی زندان و بازداشتگاه شدند (که ژنرال **نوریه‌گا** حاکم نظامی پاناما که در زندانهای آمریکا به سر می‌برد، نمونه بارز و عبرت‌آمیز در این رابطه می‌باشند) و یا اینکه از کار برکنار شده و راهی تبعید گردیدند.

از روزی که **مونروئه** رئیس جمهوری پیشین آمریکا اصول خود در رابطه با کشورهای قاره آمریکا را ارائه کرد بیش از پیش آشکار شد که این منطقه حیات خلوت واشنگتن بوده و هیچ کشور و قدرتی اجازه دخالت در آن را نداشته و نباید به قولی، چپ به این منطقه نگاه کند. در این سالها چه بسیار قدرتهایی که درصدد برآمدند به آمریکای لاتین و یا جنوبی و مرکزی نفوذ کرده و روابطی با کشورها و حکومتها برقرار سازند که فراتر از حد معمول باشد اما یا حکومت مزبور تنبیه شده و به سروری و آقایی آمریکا تن داد و یا کشور قدرتمند مزبور عطای رابطه و بهره‌مندی را به لقایش بخشیده و از این منطقه خارج شده است.

در این ارتباط یک بار هم که شوروی به عنوان ابرقدرت شرق پا را از گلیم خود درازتر کرده و درصدد تسلیح و تقویت رژیم کمونیستی کاسترو در کوبا برآمد، وضعیت ناگواری ایجاد شد که اگر خویشتنداری سران دو ابرقدرت نبود جهان نابود می‌شد.

بحران موشکی کوبا که برای چندین روز حادثه‌آفرین گردید صرفاً به دلیل درایت خروشچف و کندی، سران شوروی و آمریکا به صورت مسالمت‌آمیز حل و فصل شده و به پایان رسید، در غیر این صورت هرگونه افزون‌طلبی یکی از طرفین و یا پنهان‌کاری آنها می‌توانست جهان را که در آستانه یک جنگ هسته‌ای قرار گرفته بود، به نابودی سوق دهد.

آمریکا برای جلوگیری از اعمال نفوذ دیگر کشورها در امور قاره آمریکا در زمان ریاست جمهوری مونروئه، دکترین معروف خود را اعلام کرد که هنوز هم محور اصلی سیاست این کشور در این منطقه می‌باشد. بر این اساس اهداف آمریکا در آمریکای لاتین که در سال ۱۹۲۳ توسط مونروئه اعلام شد به این شرح هستند:

۱. ثبات

۲. جلوگیری از دست‌اندازی خارجی‌ها به منطقه

در همین راستا واشنگتن این حق را برای خود درنظر گرفته که با آنچه در این منطقه مخالف میلش باشد برخورد کند. آنچه بر سر حکومت ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه آمد و یا مشکلاتی که برای رژیم چپگرای کاسترو در کوبا ایجاد شده در همین چارچوب می‌باشد.

به همین دلیل است که نمی‌توان ادعا کرد آمریکا در مشکلات و مسائلی که در هائیتی و یا ونزوئلا روی داده بی‌طرف است و مایل به تشدید بحران می‌باشد. اگرچه کاخ سفید تمایلی به آشفته شدن اوضاع در حیات خلوت خود ندارد ولی مایل هم نیست که از طریق رژیمهای خودسر آرامش این منطقه از بین برود.

اوضاع در هائیتی، جایی که **آریستید** قدرت را در دست دارد متأسفانه در جهتی چرخش پیدا کرده که چندان امیدوارکننده نمی‌باشد. به همین دلیل با اعتراضات مردمی مواجه شده است که همین اعتراضات به درگیری با پلیس انجامیده و موقعیت او را متزلزل کرده است.

مخالفین که خواستار کناره‌گیری آریستید از قدرت هستند در اقدامات خود موفق به اشغال **شهر گونو** چهارمین شهر بزرگ این کشور شدند و نشان دادند که بر خواسته‌های خود پافشاری کرده و حاضر به سازش نیستند.

هائیتی فقیرترین کشور در نیم‌کره غربی می‌باشد که با این کشمکش‌ها بیش از پیش با مشکلات سیاسی و اقتصادی مواجه می‌شود. اگرچه آریستید که لباس کشیشی بر تن دارد، برای بازپس‌گیری این شهر ۲۰۰ هزار نفره اقدام به اعزام نیروهای کمکی کرد، ولی اگر هم این شهر مجدداً به دست نیروهای طرفدار دولت بیفتد مشخص خواهد شد که مخالفین از قدرت کافی برای تحقق خواسته‌های خود برخوردار هستند و قادرند شهرها

را به کنترل خود درآورند.

شواهد امر نشان از این مسأله دارد که هائیتی نیز گام به گام به ونزوئلا تبدیل شده و مردم این کشور هم تمایلی به ادامه حکومت آریستید ندارند همان‌گونه که در ونزوئلا نیز مردم از حکومت **چاوز** به تنگ آمده‌اند، ولی هرچند چاوز چپگرا بوده و از دوستان و متحدان کاسترو به‌شمار می‌رود اما آریستید، کشیش است و لباس روحانی برتن دارد. با این حال آن دو نفر با دیدگاهها و نگرشهای مخالف در یک راستا حرکت می‌کنند و سرنوشت مشابهی باید در انتظارشان باشد.

در حمله پلیس و نیروهای کمکی دولتی برای بازپس‌گیری چهارمین شهر هائیتی، ۱۴ پلیس کشته شدند. یک سخنگوی جبهه مقاومت انقلابی آریستیونیت که کنترل این شهر را در دست دارد، اعلام کرده که از این شهر عقب‌نشینی نخواهد کرد.

مردم هائیتی، آریستید رئیس جمهوری این کشور را به تقلب در انتخابات و فساد و ناتوانی در اداره کشور متهم می‌کنند و نارضایتی عمومی که در این ارتباط شدت گرفته به دلیل خودداری رئیس جمهوری برای کناره‌گیری از قدرت درحال افزایش است.

شدت درگیری و اختلافات به حدی است که همه روزه خیابانهای شهر «**پورت‌دوپرنس**» پایتخت این کشور صحنه رویارویی و مقابله طرفداران و مخالفین آریستید می‌باشد.

مرگ ۱۴ پلیس در حمله به شهر «گونو» نشان از قدرت و توانمندی مخالفین دارد.

آریستید در سال ۱۹۹۴ پس از ۳ سال تبعید با کمک نظامیان آمریکا به هائیتی بازگشت

ولی آریستید که روزگاری با کمک آمریکا قدرت را در کشورش در دست گرفت حاضر به سازش با مخالفین نیست. او تصور می‌کند با حربه مشت آهنین و بهره‌گیری از تجربیات کسی مثل چاوز می‌تواند قدرت را همچنان حفظ کند. اما در ماههای گذشته خصوصاً در سال ۲۰۰۳ میلادی شاهد سقوط حکومت‌هایی بودیم که با تقلب و فساد درصدد حفظ قدرت و سرکوب مخالفین بودند ولی بی‌توجهی آنها به خواسته‌های مردم و مخالفین سبب گردید این موج مخالف آنها را از قدرت برکنار کرده و به دوران آنها خاتمه دهد. در این رابطه می‌توان به سقوط **شواردنادزه** رئیس جمهوری برکنار شده گرجستان اشاره کرد که با انقلاب مخملی جای خود را به رئیس جمهوری برگزیده مردم داد.

لذا سؤال این است که آیا انتقال قدرت در هائیتی مسالمت‌آمیز خواهد بود یا اینکه درگیریها سبب خواهد شد هزینه بسیاری برای این جابجایی صرف شود و خرابی و ویرانی برجای بماند که ترمیم آنها از یک دولت و کشور فقیر و ورشکسته نظیر هائیتی امکان‌پذیر نباشد؟

مخالفت‌های داخلی و جهانی با ادامه ریاست جمهوری آریستید مسأله جدیدی نیست که این روزها مطرح شده باشد بلکه از سالها قبل این مخالفت‌ها و اعتراضات ادامه داشته و ترورهای سیاسی و خشونتها در جریان بوده است.

هائیتی که سالها تلاش می‌کرد به تایوان جزایر کارائیب تبدیل شود، در سالهایی که خانواده دووالیه قدرت را در این کشور در دست داشتند به‌تدریج به یک کشور وابسته و فقیر تبدیل شده و برای بقای خود نیازمند کمک‌های خارجی از جمله کمک‌های آمریکا گردید.

این کشور جزیره‌ای که در دریای کارائیب واقع شده در سال ۱۸۰۴ به نخستین جمهوری سیاهپوستان مستقل تبدیل شد اما از سال ۱۹۵۷ که خانواده دووالیه قدرت را در هائیتی در دست گرفت تا سال ۱۹۸۶ این کشور به صورت خانوادگی اداره می‌شد. در سال ۱۹۸۶ که «**ژان کلود دووالیه**» قدرت را به دولت نظامی ژنرال «نامفی» واگذار کرد، سعی شد دموکراسی در هائیتی حاکم شود. در ادامه همین تلاشها بود که آریستید در انتخابات دسامبر ۱۹۹۰ به شیوه دموکراتیک به قدرت رسید. اما او هم با کودتای نظامی ۳ ژوئیه ۱۹۹۳ ژنرال رائول سدراس راهی تبعیدی ۳ ساله به آمریکا گردید. ریاست جمهوری در هائیتی به مدت ۵ سال برگزیده می‌شود و آریستید که در سال ۱۹۹۰ توسط نظامیان برکنار شده بود عاقبت با حمله نیروهای آمریکایی و سازمان ملل به این کشور در سال ۱۹۹۴ مجدداً به قدرت بازگشته و حکومتی غیرنظامی را حاکم کرد. اما جالب توجه اینکه آمریکایی‌ها که نقش بسزایی در روی کار آوردن آریستید داشتند پس از مدتی به صف مخالفین او پیوسته و خواستار کناره‌گیری او از قدرت شدند.

آریستید قول داده بود در ۷ فوریه ۱۹۹۶ قدرت را از طریق یک انتخابات آزاد به شخص دیگری واگذار کند ولی تمایل او به ادامه ریاست جمهوری اعتراضهایی را درپی داشت. زیرا در هائیتی پس از پایان دوره ۵ ساله ریاست جمهوری، باید قدرت به رئیس جمهوری جدید واگذار شود، ولی آریستید با وجود اینکه انتخابات برگزار کرده و «رنه‌پره‌وال» نخست وزیر پیشین این کشور با کسب پیروزی باید جانشین او می‌شد از کناره‌گیری خودداری کرد که همین مسأله اعتراض مردم را درپی داشت. در این رابطه کاخ سفید نیز صریحاً اعلام کرد آریستید رئیس جمهوری باقی نخواهد ماند و آمریکا انتظار دارد که او از قدرت کناره‌گیری کند.

فشارهای آمریکا و مخالفین، دولت آریستید را بیش از پیش در تنگنا قرار داد. در این راستا اختلاف بین رئیس جمهوری و نخست وزیر نیز شدت گرفت که به استعفای اسماک میشل نخست‌وزیر انجامید.

این اعتراض و کناره‌گیری زمانی علنی شد که نخست وزیر با مخالفت آریستید با برنامه اصلاحات اقتصادی موردنظر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول مواجه گردید. اسماک معتقد بود بدون اصلاحات اقتصادی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی کمک‌های لازم را دراختیار هائیتی قرار نخواهند داد.

هائیتی فقیرترین کشور در نیم کره غربی است که در همسایگی آمریکا قرار دارد

آمریکایی‌ها که نقش بسزایی در بازگرداندن آریستید به قدرت در سال ۱۹۹۴ پس از ۳ سال تبعید داشتند و با اعزام ۲۰ هزار نیروی نظامی موفق به کنار زدن نظامیان کودتاچی از قدرت شدند درنهایت در دوران ریاست جمهوری کلینتون از این کشور خارج شدند. کلینتون معتقد بود نیروهای سازمان ملل که همراه نیروهای آمریکا در هائیتی استقرار یافته‌اند باید تا کسب اطمینان جامعه بین‌المللی از پیروزی دموکراسی در این کشور باقی بمانند.

ولی آنچه در این روزها در هائیتی شاهد هستیم گویای این واقعیت است که کشیشی که باکمک سازمان ملل و آمریکا قدرت را در دست گرفته به یک دیکتاتور کوچک تبدیل شده و یادآور دوران اختناق و سرکوب خانواده دووالیه گردیده است.

موفقیت مخالفین در اشغال چهارمین شهر هائیتی و ادامه خشونتهای سیاسی در این کشور دورنمای تحولات را تا حدودی تیره و تار ساخته است و این ذهنیت را قوت بخشیده که ممکن است برای برکناری آریستید از قدرت نیاز به دخالت ارتش باشد آن‌گونه که **دوک کوچولو** پسر دووالیه نیز با کودتا برکنار شد.

آریستید باید از آنچه بر سر خانواده دووالیه آمده عبرت گرفته و به این واقعیت تن بدهد که دوران ریاست جمهوریش پایان یافته و از حمایت افکار عمومی برخوردار نیست.

کتاب و کتابخوان

نور و آناتومی انسانی

این کتاب توسط ایندربیرسینگ به نگارش درآمده و دکتر پروین رستمی و محسن هادی آن را به فارسی روان ترجمه کرده‌اند.

کتاب «نور و آناتومی انسانی» توسط انتشارات اطلاعات برای اولین بار در سال ۱۳۸۱ و به تعداد ۳۱۵۰ جلد به چاپ رسیده است.

پس از مقدمه و پیشگفتار، مطالب در بیست و دو قسمت گنجانده شده است.

ساختار درونی طناب نخاعی، بررسی مقدماتی ساقه مغز، تشریح کلی نیمکره‌های مغزی، هسته‌های اعصاب جمجمه‌ای، دستگاه عصبی خودمختار، خون‌رسانی به دستگاه عصبی مرکزی و... از بخشهای مهمی است که در این کتاب مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته‌اند.

این اثر در ۴۱۶ صفحه در جلد شومیز و با قیمت ۳۰۰۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

باغ بی‌حصار

«باغ بی‌حصار» نام رمانی است از هادی موسوی که توسط سازمان انتشارات گفتمان در ۵۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است.

باغ بی‌حصار پس از یک مقدمه مختصر که توسط مؤلف نگاشته شده است داستان را این‌گونه آغاز می‌کند: «با قدمهایی شمرده و آرام به طرف صخره‌ای که در کنار هفت حوض قرار داشت، پیش می‌رفت، در این قسمت رودخانه به علت ریزش آب و اختلافات سطح زمین، هفت حوضچه کوچک درست شده بود که اهالی بومی و کلیه کوهنوردانی که به آن منطقه می‌رفتند این قسمت را به همین نام می‌شناختند...»

در قسمت دیگری از این کتاب می‌خوانیم: «ماه بهمن گذشته بود. اوایل اسفند بود. در یکی از شبهایی که با هم بودند و سعید خسته از کار روزانه برگشته بود، باز لیلی شروع به طرح مسائلی از گذشته‌های دور کرد، از اختلافی که هنگام عقدشان بین آنها و مادر لیلی پیش آمده بود صحبت می‌کرد. رؤیا با حوصله و متانت سعی می‌کرد این بحث را به‌نحوی جمع کند ولی...»

رمان باغ بی‌حصار در ۳۴۱ صفحه به قیمت ۲۴۰۰ تومان دراختیار علاقه‌مندان قرار دارد.

هیچکس از آخرت آنچه را که می خواهد بدست نیاورد مگر به ترک آنچه از دنیا میل و دلخواه اوست

حضرت امیر(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

> اگر رأی دهنده‌ای تمام اوقات بیداری خود را نیز در هفته مجاز برای تبلیغات، در شهری مثلِ تهران به شناسایی و آشنایی با نامزدها اختصاص دهد، برای آشنایی با هریک کمتر از ۷ دقیقه فرصت خواهد داشت

چاره‌ای جز تبلیغ نیست، آن هم تا پای جان!

هم در انتخاباتی که این روزها درحال انجام است و هم در انتخاباتهای پیش از این، تبلیغات آن هم تبلیغات فراوان، به عنوان پدیده‌ای مذموم و ناپسند معرفی شده است و نامزدهای انتخابات همگی دعوت به خودداری از هزینه‌های سنگین برای تبلیغ شده‌اند، به گونه‌ای که حتی در پاره‌ای موارد چنین گفته شده که تبلیغات گسترده و چشم‌گیر برای یک نامزد انتخاباتی را باید نشانه عدم شایستگی وی برای احراز مقام نمایندگی مردم دانست. این نظریه در نگاه نخست، عقیده‌ای صحیح و مطابق با ارزشها و اعتقادات ایرانیان که همواره تشویق به دوری از اسراف و تبذیر شده‌اند، به نظر می‌رسد، اما آیا واقعیت هم همین است؟ در کشوری که برای برگزیده شدن ۲۹۰ نفر نماینده مجلس آن، حدود پنج هزار و پانصد نفر رقابت می‌کنند که حتی اگر مشکلات اخیر ایجاد نشده بود، این رقم حدود ۸ هزار نفر بود، آیا راه قابل انجام دیگری غیر از تبلیغات گسترده برای شناخته شدن این ۸ هزار نفر وجود دارد؟ در کشوری که احزاب سیاسی واقعی وجود ندارد تا طی سال و در تمام مدت فعالیت خود، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به معرفی اعضای خود به مردم و آشنا کردن مردم با اعتقادات و سوابق آنها بپردازد و برخی احزاب تنها چند ساعت مانده به انتخابات سر از بالین برمی‌دارند و به مردم اجازه می‌دهند آنها را زیارت کنند! چگونه باید در شهری بزرگ مثل تهران مردم شناختی هرچند سطحی که تنها اجازه انتخاب به آنها بدهد را از حدود ۱۰۰۰ نامزد نمایندگی پیدا کنند؟ آنهم تنها در یک هفته! به این ترتیب در این شهر اگر یک شهروند تمام ساعات بیداری خود را نیز در مدت مجاز تبلیغات انتخابات به شناسایی و آشنایی با این ۱۰۰۰ نفر اختصاص دهد، چیزی کمتر از ۷ دقیقه برای هر نفر دراختیار دارد و حتی اگر فرض کنیم که تمام نامزدها در صفی مقابل او ایستاده‌اند و به نوبت ۷ دقیقه با او صحبت می‌کنند، باز هم در ۷ دقیقه تنها چند سؤال و جواب ساده مطرح خواهد شد که شناخت چندانی ایجاد نخواهد کرد.

از سوی دیگر اگر هم ادعا کنیم که شناسایی تمام نامزدها لازم نیست و هر شخص تنها به کسانی که می‌شناسد رأی دهد، این به معنی لغو و بیهوده بودن حضور اشخاصی است که برای اکثر مردم ناشناخته‌اند و از شخص عاقل و سالم انتظار کار لغو و بیهوده نمی‌رود.

به این ترتیب اگر هدف از برگزاری انتخابات، انتخاباتی واقعی است، در شرایط امروز، چاره‌ای جز تبلیغ، آن هم تا پای جان! از سوی نامزدهایی که واقعاً به دنبال شناساندن خود و کسب رأی مردم‌اند نیست، هرچند نتوان به نتیجه چنین تبلیغاتی هم امید چندانی بست.

به هرحال تردیدی نیست که نوع نگاه قانونگذاران و مجریان انتخابات در ایران به تبلیغات انتخاباتی، روش پسندیده و مفیدی نیست و اگر تصمیم‌گیران کشور به دنبال برگزاری انتخاباتی حقیقی و کامل‌اند باید در اولین فرصت، امتیازات و امکانات دیگری برای تبلیغات و با هدف شناسایی نامزدها به مردم، برای ایشان قائل شد.

شنبهٔ کثیف!

پس از برگزاری بیست و سه انتخاب در بعد از پیروزی انقلاب، هنوز در پاره‌ای موارد، به‌گونه‌ای عمل می‌شود که گویی این نخستین بار است که در ایران انتخابات انجام می‌شود. روز پس از هر انتخابات، اکثر دیوارهای شهر پوشیده از کاغذهای تبلیغاتی است و این محدود به دیوارها نیست، بلکه کف زمین، روی درختها و چراغهای برق و دربهای منازل نیز گرفتار چنین مشکلی است، و هر بار هم مسوولان شهرداری ابراز خوشبختی می‌کنند که توانسته‌اند ظرف کوتاهترین مدت شهر را از این آلودگی پاک کنند، اما از این نمی‌گویند که هر بار چه انرژی و هزینه‌ای صرف این پاکسازی می‌شود، اما اگر یکبار به‌طور جدی آیین‌نامه‌ای از سوی وزارت کشور و شهرداریها تدوین می‌شد و هر نماینده‌ای که تراکتهای تبلیغاتی او در جایی جز مکانهای مجاز نصب شده بود، مورد پیگرد قانونی و جریمه‌های سنگین قرار می‌گرفت، آیا هر بار نامزدهای انتخابات به خود اجازه می‌دادند تا کاغذهای تبلیغاتی خود را به مکانهایی نصب کنند که در پاره‌ای اوقات حتی دست ماءموران شهرداری هم به آن نرسد و پس از ۴ سال و آغاز دوره‌ای دیگر از انتخابات مجلس، شما عکس فردی را در جایی از شهر، چسبیده به دیوار ببینید که ۴ سال پیش برای ورود به مجلس نامزد شده بود و امروز چند سالی‌است که از فوت وی نیز گذشته است؟!

حتی شما، دوست عزیز!

انتخابات مجلس هفتم در شرایطی تا چند ساعت دیگر برگزار می‌شود که مهمترین دغدغه همه سیاستمداران داخلی و خارجی که وقایع آن را دنبال

می‌کنند، این است که آیا مردم در این انتخابات شرکت خواهند کرد یا نه و اگر شرکت می‌کنند، چه تعداد از آنها پای صندوقهای رأی خواهند رفت؟ و این حساسیت تا آنجا رسیده که وقتی چند روز قبل درخواست ایران برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی برای بار شانزدهم رد شد، در حالی که «عراق» به عنوان عضو ناظر به این سازمان دعوت شد، یک سیاستمدار بلندپایه آمریکایی که مخالفت کشورش مهمترین علت رد درخواست ایران بود، در پاسخ به این سؤال که چرا ایران رد شد و آیا امیدی برای عضویت این کشور وجود دارد یا نه؟ می‌گوید: «همه چیز بستگی به انتخابات مجلس در ایران دارد!»

اوضاع در داخل هم با حساسیت دنبال می‌شود. مهمترین گروه سیاسی که در دوره قبلی انتخابات مجلس توانسته بود به پیروزی بزرگی برسد و اکثریت صندلیهای مجلس را بین اعضای خود تقسیم کند، این‌بار نه‌تنها هیچ نامزدی برای انتخابات معرفی نکرده، بلکه تهدید می‌کند که شاید اعضایش در انتخابات شرکت هم نکنند. از سوی دیگر تعداد قابل توجهی از نامزدهایی که تا چند روز قبل آماده شرکت در این رقابت انتخاباتی بودند، انصراف خود را از کاندیداتوری اعلام کرده‌اند و به این ترتیب فضای رقابتی میان گروههای سیاسی به تندی دوره‌های قبل نیست، هرچند از نظر تعداد کاندیداها، اوضاع به‌گونه‌ای‌است که نزدیک به ۲۰ برابر تعداد مورد نیاز برای ورود به مجلس، نامزد نمایندگی وجود دارد.

در این شرایط، پیش‌بینی‌ها حکایت از آن دارد که حتی در اوضاع کنونی که به ظاهر بخش عمده‌ای از گروهی که شعار خود را «اصلاحات» قرار داده بودند، از شرکت در انتخابات خودداری کرده‌اند، و میدان تا اندازه‌ای برای آن گروه که شعار «آبادانی» را در برابر «اصلاحات» برگزیده‌اند، خالی مانده است، نزدیک به ۳۰ تا ۴۰ درصد مردم (واجدان شرایط شرکت در انتخابات) به‌پای صندوقها خواهند آمد، هر چند مطابق همین پیش‌بینی، این رقم در تهران که بزرگترین حوزه انتخابیه است و ۳۰ نماینده از آن به مجلس راه خواهند یافت، چندان بیشتر از ۱۰ درصد نیست. حال باید دید آن ۶۰ تا ۷۰ درصدی که در شرایط فعلی چندان علاقه‌ای به شرکت در انتخابات ندارند (در کشور) و آن ۸۰ تا ۹۰ درصد (در تهران) چرا قصد ورود در این عرصه را ندارند؟ به نظر می‌رسد اگر تعداد محدودی را که به دلایل خاص و شخصی در انتخابات شرکت نمی‌کنند را کنار بگذاریم، بخش اصلی کسانی که در انتخابات شرکت نمی‌کنند در دو دسته قابل تقسیم‌بندی هستند؛

گروه اول کسانی هستند که به دلیل شرایط خاص سیاسی که در آستانه انتخابات دور هفتم مجلس روی داد و در اثر آن، نزدیک به دو هزار و پانصد نفر از کسانی که مایل به نامزد شدن برای ورود به مجلس بودند، واجد صلاحیت دانسته نشدند، انگیزه خود را از دست داده‌اند و معتقدند کسانی که پرچمدار شعار اصلاحات بوده‌اند، اجازه نامزد شدن را نیافته‌اند و با این کار مجلس آینده به شکل از پیش تعیین شده‌ای مهره‌چینی شده و به این ترتیب به نشانه «اعتراض» به این عملکرد، قصد حضور در انتخابات را ندارند.

اما ببینیم آیا این اعتراض در عمل هم محقق خواهد شد؟ فرض می‌کنیم که این عده در انتخابات شرکت نکنند و باعث شوند آنها که شعار آبادانی می‌دهند در انتخاباتی که بدون یک رقابت جدی برگزار می‌شود، به پیروزی برسند. هرچند این پیروزی با رأی بالایی همراه نخواهد بود، اما از نظر قانون حاکم بر کشور، این انتخابات به درستی انجام گرفته و این عده مجلس را در دست خواهند گرفت. شبیه به اتفاقی که در انتخابات شورای شهر رخ داد و اکثر شوراهای شهر از دست آنها که شعار اصلاحات می‌دادند خارج شد. در آن انتخابات هم، طرفداران شعار آبادانی با رأی نه‌چندان قابل ملاحظه‌ای به مجلس راه یافتند و نتیجه اینکه امروز مشغول پیاده کردن افکار و اعتقادات و روشهای موردپسند خود هستند و آنها که باز هم برای نشان دادن اعتراض خود و تنبیه مسوولان، در انتخابات شرکت نکردند، امروز ناچارند به تصمیمات این عده که به هرحال طرف پیروز انتخابات بودند، احترام گذارند و آن را بپذیرند.

حال در انتخابات مجلس دور هفتم نیز هرچند تعداد بسیاری از طرفداران شعار اصلاحات، امکان حضور در جمع نامزدها را ندارند، ولی از میان حدود پنج هزار و پانصد نفری که هم‌اکنون در فهرست نامزدها قرار دارند، بی‌تردید هستند کسانی که یا مستقیماً از طرفداران شعار اصلاحات‌اند و با عقاید و افکارشان به ایشان بسیار نزدیک است. به این ترتیب اعتراض واقعی حتی از دیدگاه کسانی که به این دلیل قصد شرکت در انتخابات را ندارند، هنگامی روی خواهد داد که این عده بیشتر از همیشه در انتخابات حضور یابند و برخلاف انتظار کسانی که قصد داشتند با هر وسیله، از ورود طرفداران شعار اصلاحات به مجلس جلوگیری کنند، باعث شوند تا برخلاف تمام مقدمه‌چینی‌های موجود، باز هم کلید قانونگذاری در کشور به دست کسانی باشد که به اصلاحات معتقدند.

اما گروه دیگر از کسانی که این روزها قصد شرکت در انتخابات را ندارند، کسانی هستند که از دیدگاه خود با استناد به تجربه سالهای قبل، شرکت در انتخابات را در تغییر شرایط کشور، چندان مؤثر نمی‌دانند، و راهیابی نگرشها و دستجات مختلف سیاسی را به مجلس، باعث اصلاح برخی شیوه‌های غلط جاری نمی‌پندارند و چنین استدلال می‌کنند که شرایط اقتصادی و سیاسی جامعه چه پس از پیروزی کسانی که شعار اصلاحات می‌دادند و چه پس از پیروزی کسانی که این روزها شعار آبادانی می‌دهند، تفاوت چندانی نکرده است.

اما در مقابل باید گفت حتی اگر چنین ادعایی صحیح باشد و کشور با روی کار آمدن هر یک از این دو گروه، همان راه گذشته را رفته و تغییر چندانی اتفاق نیفتاده است، کناره‌گیری از وقایع سیاسی و رها کردن این سیاستمداران به حال خود هم، بی‌تردید هیچ تغییر قابل ملاحظه‌ای ایجاد نخواهد کرد، بلکه آنها که قصد سوءاستفاده دارند را در نبود مردم، آزادتر می‌گذارد تا به نیات شوم خود نزدیک‌تر شوند. پس ظاهراً اگر این عده نیز واقعاً به گفته خود اعتقاد دارند و به دنبال تغییر هستند، نباید فراموش کنند که این تغییر جز به دست خود آنها امکان‌پذیر نخواهد بود و این انتظار که کسی از بیرون بیاید و اوضاع را چنان که ما می‌خواهیم تغییر دهد، انتظار بی‌جایی است. بلکه باید به پای صندوقها آمد، ولی از میان این پنج هزار و پانصد نفر به کسانی رأی داد که نه شعار اصلاحات می‌دهند و نه آبادانی را فریاد می‌کنند، بلکه گروهها یا افرادی هستند که به چیزی و راهی جز راههای تجربه شده اعتقاد دارند و امیدوار باشیم که این عده بتوانند ایرانی که منتظر آن هستیم را به ما هدیه دهند.

> کنار نشستن از صحنه انتخابات، راه را پیش از پیش برای آنها که از رأی مردم خوششان نمی‌آید باز خواهد کرد تا به نام مردم، جاده را مطابق میل خود صاف کنند

> اگر یکبار و برای همیشه توسط وزارت کشور نامه‌ای نگاشته می‌شد که طبق آن، نامزدهایی که تبلیغات خود را جز در اماکن مجاز نصب می‌کردند، مورد تعقیب کیفری قرار می‌گرفتند، مجبور نبودیم هر سال کثیف‌ترین روز شهر را پس از پایان انتخابات ببینیم

اگر می‌خواهید برای کار به یک کشور خارجی بروید، توصیه می‌کنیم اول این مطلب را بخوانید بعد اقدام کنید

تلخی‌های کار در امارات

از: محمدحسین امینی

این روزها بیکاری و فشار مشکلات مالی زندگی، هر کسی را به این فکر وامی‌دارد که برود خارج و پولی جمع کند و برگردد وطن آنرا خرج کند!! اما رفتن خارج و کار پیدا کردن و پول درآوردن به این سادگی‌ها هم که ما نوشتیم و شما فکر می‌کنید نیست، چون هر کشوری برای خودش حساب و کتابی دارد و در هیچ نقطه دنیا ممکن نیست که گروهی یکدفعه بدون هیچ سین جیمی وارد کشوری شوند و برای خود کاری دست و پا کنند و حتماً زنی بگیرند و هرچقدر هم تهدید بشوند عین خیالشان نباشد!

بلکه برعکس اگر کسی می‌رود در یک کشور ینگه دنیا کار پیدا کند باید شب تا صبح از ترس گیر پلیس نیفتادن بلرزد و صابون هزاران ساعت دلهره را به تن خود بمالد. نمونه همین موارد امارات است و نمونه همین دلهره‌ها دلهره «رحمان» که طی یک سفر قاچاق به یک کشور عربی برایش اتفاقات جالبی افتاده است که خواندن آن را به تمام جوانان جویای کار در خارج از کشور توصیه می‌کنیم.

تلفن سرویس گزارش چند زنگ می‌زند و وقتی گوشی را برمی‌دارم صدای جوانی بامحبت را می‌شنوم که با لهجه همدانی و لحنی خودمانی می‌گوید: آقا زنگ زدم شما به خوانندگانتان بگید اگر می‌خوان برن خارج کار کنن، بی‌گدار به آب نزنن!!

● **چطور مگه؟**

○○چون من یکی از همین مسافرهای قاچاق هستم و هزار و یک بلا به سرم اومده تا به این نتیجه برسم که توی دبی نمی‌شه کار کرد!

و همین توضیح مختصر و کوتاه دلیلی برای حضور او در دفتر مجله می‌شود و حاصل بیش از سه ساعت گفت‌وگو مطلب حاضر که امیدواریم مقبول شما خوانندگان گرامی بیفتد.

این جوان بیکار جویای کار رحمان، اهل همدان، متولد ۱۳۵۷ و یک مسافر قاچاق است.

او که قدی بلند، چهره‌ای دلنشین و سر و وضعی مرتب دارد بدون هیچ مقدمه‌ای می‌گوید:

اولین بار از طریق شیراز و توسط یکی از دوستان برای کار در خارج از کشور اقدام کردم و او به من یک رابط را معرفی کرد و من هم اسباب و اثاثیه را جمع کردم و به همراه معرف اولیه راهی میناب شدم، از آنجا به همراه عده‌ای به جاسک رفتیم و از آنجا هم خودمان را تا عمان رساندیم، اما چون بلدچی نیامده بود تا ما را به امارات ببرد برگشتیم ایران!

بار دوم ساعت سه نیمه شب در منطقه جاسک پلیس ما را گرفت، سه روز بازداشت بودیم.

● **چند نفر در بازداشت بودند؟**

○○حدود پنجاه نفر و در میان ما پاکستانی، هندی، بنگالی و افغانی هم بودند که می‌خواستند از طریق قایق به امارات بروند. تا اینکه بالاخره...

بار سوم موفق شدیم

در مرحله سوم با کمک گرفتن از تجربه‌های پیشین، رفتیم عمان، آنجا پنج بشکه ۲۰ لیتری بنزین، دو گونی غذای آماده (کنسرو و غیره) در قایق مهیا کردیم و دو گروه ۲۰ نفره با دو قایق دو موتوره از مرز ایران خارج شدیم.

● **چطور با پلیس برخورد نکردید؟**

○○خوب بلدها راه را می‌دانستند و معمولاً ساعت حرکت نیمه‌های شب بود.

● **چند ساعت طول کشید؟**

○○چهار صبح راه افتادیم و دو نیمه شب رسیدیم عمان.

● **چه قدر هزینه شد؟**

○○نفری ۵۰۰ هزار تومان، البته بعدها شنیدیم که بنگالی‌ها هر نفر ۳۰۰-۲۰۰ هزار تومان بیشتر نداده‌اند، ولی چون ما غریب بودیم! بیشتر دادیم.

● **چطور در عمان پیاده شدید؟**

○○خیلی ساده. نیمه‌های شب قایق را در چند متری ساحل نگه داشتند و گفتند بپرید!! وقتی هم که به ساحل رسیدیم فقط باید سینه‌خیز می‌رفتیم.

● **شناسایی محل پیاده شدن چه‌طور صورت می‌گرفت؟**

○○یک پاکستانی (بلدچی) در ساحل فندکش را روشن و خاموش می‌کرد.

● **و بعد...**

○○کمی استراحت می‌کردیم و مدتی بعد یک ماشین مثل خاور آمد و همه ۳۰ نفر کف آن دراز کشیدیم و روی ما را نایلون کشیدند و حرکت کردیم. تا به مرز عمان و امارات برسیم و وقتی به نزدیکی‌های پاسگاه رسیدیم وارد منطقه کوهستانی شدیم و ۱۲ ساعت پیاده‌روی انجام دادیم.

● **منطقه کوهستانی چطور بود؟**

○○یک منطقه مشرف به دریا بود که قایق‌های گشتی و هلی‌کوپترها مسوولیت محافظت از منطقه را به عهده داشتند.

در طول مسیر هم متأسفانه به چند اسکلت خشک شده برخورد کردیم که بلدچی‌ها می‌گفتند آنها از گرما و بی‌غذایی مرده‌اند. ولی هرطور بود ما به امارات رسیدیم.

● **یعنی تا آن نقطه به مشکلی برنخوردید؟**

○○خیر. خوشبختانه بلدچی‌ها معرفت به خرج دادند و با ما همراه شدند و وقتی به امارات رسیدیم با استفاده از تلفن همراه دوستان خود را خبر کردند و چند تاکسی آمد و هر چهار نفر سوار یک تاکسی شدیم تا به شهر العین برویم. البته به ما تاءکید بسیار شده بود که با رانندگان تاکسی هیچ حرفی نزنید و فقط مقصد را بگویید چون موارد بسیاری شده بود که رانندگان تاکسی پلیس از آب درآمده بودند!!

● **وقتی به العین رسیدید چه شد؟**

○○در آنجا ما را به خانه‌ای منتقل کردند و دوشی گرفتیم و لباس عوض کردیم و دوباره با تاکسی‌ها راهی محل مورد نظرمان شدیم.

● **یعنی کجا؟**

○○خوب از آنجا به بعد هر کسی هر جایی را که از قبل نشانی گرفته بود می‌رفت و ما هم (من و سه دوستم) به سراغ آهنگری که دوستمان نشانی‌اش را داده بود رفتیم. البته باید بگویم که بلدچی‌ها قرار بود ما را تا خود نشانی ببرند که کم‌لطفی کردند.

او چایش را می‌خورد و با چهره‌ای خندان ادامه می‌دهد. من تصورم این بود که در آنجا هم آهنگری‌ها به دلیل ساخت و ساز زیاد مثل ایران پرکار هستند ولی همه چیز متفاوت بود.

● **مسیر بعدی شما کجا بود؟**

○○شارجه، آنجا بچه‌ها قبلاً آهنگری کرده بودند و دو ساعت طول کشید تا به شارجه رسیدیم. البته در طول مسیر هم لحظه‌ای نگرانی برخورد با پلیس و گیر افتادن رهایمان نکرد.

● **نشانی را خوب پیدا کردید؟**

○○نه، چون وقتی به آنجا رسیدیم، دیدیم همه چیز خراب شده و مغازه‌ای نیست، پس به ناچار دوباره تاکسی گرفتیم و رفتیم محل اولیه و از آنجا با شیراز تماس گرفتیم و موفق شدیم نشانی جدید را پیدا کنیم. در این گیرودار هم دو نفر از دوستان ما

اگر فردی در امارات کارگر قاچاق را به کار بگیرد و لو برود، ۱۰ هزار درهم جریمه صاحبکار است، به‌علاوه سه ماه زندان!!

رفتند شارجه و نشانی را پیدا کردند و زنگ زدند که ما هم به آنها ملحق شویم.

اول بدبختی

● یعنی تازه نفس راحتی کشیدید؟

○○ نفس راحت!! آنجا که رسیدیم تازه فهمیدیم اول بدبختی‌مان شروع شده، چون امارات کشور کوچکی بود، ساخت و سازی در آن وجود نداشت و اگر هم بود خیلی نادر و آنچنان کاری نبود و اگر هم کار پیدا می‌شد، صاحبکارها همه ویزا می‌خواستند، یعنی همان چیزی که ما نداشتیم.

● اگر پلیس شما را می گرفت چه می شد؟

○○ در امارات اگر فردی کارگر قاچاق را به کار بگیرد و لو برود، ۱۰ هزار درهم جریمه صاحبکار است، به‌علاوه سه ماه زندان!!

● باید چه کار می کردید؟

○○ هیچی. همان اول یکی از بچه‌ها برگشت تهران! و ما سه نفر ماندیم، یکی از ما هم فردای آن روز کار پیدا کرد و من و آن یکی دوستم شش ماه بیکار بودیم.

● چه‌طور هزینه ماندن را تأمین می کردید؟

○○ مقداری پول که برده بودیم و آنجا هم یکروز می‌رفتیم سر کار و خرج یک هفته را درمی‌آوردیم.

● چه کاری می کردید؟

○○ کانتینر خالی می‌کردیم.

● شبها کجا بودید؟

○○ شبها هم می‌رفتیم آهنگری می‌خوابیدیم.

بعد از شش ماه!!

خلاصه بعد از شش ماه بیکاری رفتیم پیش یک لبنانی شیعه که برادرش مدیر یکی از شرکتهای نفتی ابوظبی بود. آنجا ما لوله‌های کهنه را خرد می‌کردیم و ماهی هزار درهم می‌گرفتیم.

● این کار تا کی ادامه داشت؟

○○ سه ماه، و بعد از آن باز هم بیکار شدیم.

● در این مدت هیچ با پلیس هم برخورد کردید؟

○○ ما از ساعت شش به بعد در خیابانها اصلاً آفتابی نمی‌شدیم. اگر هم به اجبار می‌خواستیم بیرون برویم لباسهای تمیز و مرتبی به تن می‌کردیم، البته حتی با پوشش مناسب هم ممکن بود گیر ماءموران مخفی بیفتیم.

● مأموران مخفی چطور عمل می کردند؟

○○ مأموران مخفی بیشتر دنبال مواد مخدر بودند و داخل آنها ایرانی هم زیاد بود! یک گروه با لباس ورزشی به کارگاهها سرکشی می‌کردند، یک گروه راننده تاکسی بودند و...

● یعنی برای شما هیچ اتفاقی نیفتاد؟

○○ چرا یکبار هم مرا دنبال کردند، سر ظهر بود، یک نفر با لباس عربی آمد داخل کارگاه، اول به او شک نکردیم، اما تا متوجه ماجرا شدم، با لباس کار از روی پشت بام فرار کردم، او هم کمی دنبالم آمد و بعد رهایم کرد.

● امارات چطور جایی است؟

○○ امارات شهر هزار چهره و افکار است. در این کشور نمی‌شود گفت کدام جمعیت اقلیت است، ولی بزرگترین گروههای کاری را پاکستانی‌ها و هندی‌ها تشکیل می‌دهند و بیشتر سرمایه‌دارانشان هم ایرانی هستند و شاید بشود گفت یک‌دهم جمعیت امارات ایرانی هستند.

● قبل از اینکه بروید چه وعده‌هایی را از دوستانتان شنیدید؟

خیلی ساده نیمه‌های شب قایق را در چند متری ساحل نگه داشتند و گفتند بپرید!!

در طول مسیر به چند اسکلت خشک شده برخورد کردیم که بلدچی ها می گفتند آنها از گرما و بی‌غذایی مرده‌اند

مسجد بزرگ شارجه

رحمان در بازار طلافروشی‌های شارجه

○○ خب خیلی از کسانی که رفته بودند کم‌لطفی می‌کردند و می‌گفتند ماهی یک میلیون تومان درآمد دارد ولی این حرفها هیچکدام درست نبود، البته برای کسانی که رانندگی بلد بودند و ویزا و گواهینامه امارات داشتند پول خوبی پیدا می‌شد، اما برای افرادی مثل من خیر.

● در کل چه مدتی را در امارات بودید؟

○○ سه سال.

● اجاره‌خانه چه‌قدر بود؟

○○ من اجاره‌خانه ندادم، ولی شنیدم برای اجاره یک اتاق ۱۲ متری از ۸۰۰ تا هزار درهم باید پرداخت می‌شد.

● درآمد یک کارگر در امارات به‌طور متوسط چقدر بود؟

○○ حقوق کارگری روزانه از ۳۰ تا ۵۰ درهم بود ولی خود من یکبار برای فردی به نام احمد که بچه بندرعباس بود سه ماه کار کردم و پولی به من نداد. چون او هم می‌دانست که افراد قاچاق امکان شکایت ندارند، باور کنید من این بدقولی‌ها را از عربها اصلاً ندیدم.

● وضع زندگی در امارات چطور بود؟

○○ در کنار تمام مشکلات ما برای خود اماراتی‌ها زندگی و آرامش جریان داشت، اصلاً آنجا معلوم نبود شب و روز چطور می‌گذرد.

● زبان عربی هم یاد گرفتید؟

○○ وقتی پیش آن فرد لبنانی بودم کمی یاد گرفتم و توانستم کارم را راه بیندازم.

● خوب چطور شد برگشتید؟

○○ بعد از مدتها بیکاری با دوستم مشورت کردم و ما از هم جدا شدیم، او رفت دنبال کار نقاشی ماشین و از صفر شروع کرد. من هم آشنایی پیدا کردم و وارد یک شرکت تجاری شدم. در آنجا وسایل ژاپنی را وارد می‌کردند و در امارات می‌فروختند، هر ماه حدود پنج کانتینر جنس می‌آمد، تا اینکه یک قانون جدید اعلام شد و گفتند تمام کارگرهای قاچاق باید بروند و اگر فردی به آنها کار بدهد جواز کسبش را باطل می‌کنند و معادل ۲۰ هزار درهم باید جریمه بدهند، اینجا بود که من تصمیم گرفتم برگردم.

● برای برگشتن به ایران چه کار کردید؟

○○ اول رفتم سفارت و شناسنامه‌ام را نشان دادم و ماجرا را گفتم و برگه عبور گرفتم. بعد هم با ۲۰۰ درهم یک بلیت هواپیما به مقصد بندرعباس تهیه کردم و آمدم وطن!!

● چرا بندرعباس؟

○○ چون شنیده بودم آنجا سختگیری زیادی نمی‌کنند، البته موقعی که من آمدم کارگرها سه ماه وقت داشتند امارات را ترک کنند ولی چون کار نبود من زودتر برگشتم.

● در امارات انگشت‌نگاری هم شدید؟

○○ بله، در آنجا هر روز هفته را برای رسیدگی به کارهای یک ملیت اختصاص داده بودند و ایرانی‌ها باید شنبه‌ها مراجعه می‌کردند، بعد از آن هم از ما انگشت‌نگاری کردند و عکس گرفتند و خودشان هم بلیت ما را تأیید کردند و ما برگشتیم.

● در بندرعباس هم برخوردی با شما شد؟

○○ در بندرعباس ما را دادگاهی کردند و نفری ۱۰ هزار تومان از هر نفر گرفتند و به ۲۰ ضربه شلاق محکوم کردند که البته بعد هم ماجرا ختم به خیر شد.

● چطور شد برای گفت‌وگو مجله اطلاعات هفتگی را انتخاب کردید؟

○○ در دُبی مجله اطلاعات هفتگی را می‌گرفتم و با خواندن مطالب آن غربت را می‌گذراندم.

● الان چه کار می کنید؟

○○ هنوز هم بیکارم!

● دیگر قصد سفر به آن سوی آبها را نداری؟

○○ چرا، شنیده‌ام که در افغانستان(!!) کار خوب پیدا می‌شود، ولی این بار تا تحقیق کامل نکنم و به نتیجه قطعی نرسم پایم را بیرون از مرز نمی‌گذارم.

افکار خوب معمار و آفریننده هستند، و آرزو، قلابی است که هر چیز را بجانب ما می‌تواند بکشد

● دیل کارنگی

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مردم و گزینش اول

وقایع عجیب تاریخ معاصر

مجموعه تنش‌ها و واکنش‌های صورت گرفته در طول چند ماه گذشته به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران و ناظران اوضاع از نظر اهمیت و حجم در طول تاریخ جمهوری اسلامی و نیز تاریخ پارلمان در ایران بی‌سابقه بوده است.

این اندازه تنش در فضای سیاسی کشور در هیچ دوره‌ای تجربه نشده و این اتفاقات که برخی از آن با تعبیر «بحران سیاسی» یاد می‌کنند در کارنامه فعالیت‌های سیاسی نهادها و احزاب و جریانهای سیاسی هیچ‌گاه نبوده است. بحران پدید آمده پس از رد صلاحیت چند هزار نفر از داوطلبان شرکت در انتخابات دوره هفتم مجلس شورای اسلامی که با تحصن بیش از یکصد تن از نمایندگان مجلس آغاز شد، طی چندین هفته تمام تحولات سیاسی داخلی را تحت‌الشعاع خود قرار داد و غالب روزنامه‌ها و رسانه‌های فعال را واداشت این اخبار را در صدر مطالب خود قرار دهند. از آنجا که جریانهای مختلف سیاسی هریک به نوعی دارای تریبونی در سطح مطبوعات بودند این رسانه‌ها فعالانه به طرح دیدگاهها و نقطه نظرات گوناگون از زاویه دید خود پرداختند و از منظر خود مسائل را تجزیه و تحلیل کردند.

تحصن نمایندگان مجلس که بیست و شش روز طول کشید سرانجام به پایان رسید، اما پیش از آن رویدادی بی‌سابقه در تاریخ تحولات سیاسی رخ داد و آن استعفای جمعی تعداد زیادی از نمایندگان مجلس بود. این تعداد که در ابتدا ۱۰۸ نفر را شامل می‌شد درنهایت به عدد ۱۳۰ رسید که تا حد زیادی بی‌سابقه بود. **مجموعه فعل و انفعالات پیرامون این رخدادها موضوع گزارش این هفته خواهد بود.**

نمایندگان متحصن در مجلس و تعداد دیگری که به روند امور معترض بودند، سرانجام پس از ۲۶ روز تحصن و در اعتراض به عدم تجدیدنظر اساسی شورای نگهبان در مورد تأیید صلاحیت ۳۲۰۰ داوطلب رد صلاحیت شده، استعفای خود را در جلسه مورخ ۸۲/۱۱/۱۲ تقدیم رئیس مجلس کردند. شاید این اتفاق از وقایع عجیب تاریخ معاصر کشورمان باشد که هنوز هم یکصد سال پس از تحصن مردمی که به صدور فرمان حکومت مشروطه و تاءسیس عدالتخانه و مجلس شورای ملی از سوی مظفرالدین شاه قاجار منجر گردید، باز هم بیش از یکصد نماینده مجلس در اعتراض به روند برگزاری انتخابات به تحصن دست بزنند و سرانجام نیز ۱۲۶ نفر از آنان در روز ۱۲ بهمن ۱۳۸۲ یعنی ۲۵ سال بعد از پیروزی انقلابی که شعار اصلی‌اش برقراری جمهوری اسلامی بود، در اعتراض به آنچه که آن را عدم تضمین برگزاری انتخابات آزاد و قانونی می‌دانند، استعفا کرده و کناره‌گیری خود را از شرکت در یک انتخابات ناعادلانه به‌صراحت اعلام کنند.

جلسه علنی مجلس در روز یک‌شنبه ۱۲ بهمن درحالی آغاز شد که با غیبت معنادار بیش از پنجاه عضو فراکسیون اقلیت همگان را یک ساعت به انتظار گذاشته بود و البته این در شرایطی بود که خبرنگاران و فیلمبرداران رسانه‌های داخلی و خارجی به علت حساسیت موضوع از همان ساعات اولیه صبح در محل مجلس حاضر شده بودند، غافل از آنکه به علت غیبت هماهنگ عده‌ای از نمایندگان امکان رسمیت یافتن مجلس تا ساعت ۹ صبح مقدور نبود.

تلاشهای دوساله اصلاح طلبان

به هرحال پس از تشکیل جلسه علنی مجلس و ایراد چند نطق پیش از دستور، محسن میردامادی رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی پشت تریبون قرار گرفت و برای قرائت نطق پیش از دستور خود که درواقع بیانیه ۱۲۶ نماینده مستعفی خطاب به ملت ایران بود، آماده شد. در این لحظه تمامی نمایندگان مستعفی صندلی‌های خود را ترک کرده و گرداگرد وی حلقه زدند. میردامادی درمیان سکوت حضار از تلاشهای دو ساله اصلاح‌طلبان و درعین حال ناکام ماندن آنان برای جلوگیری از وقوع شرایط فعلی خبر داد. سپس مزروعی به قرائت ادامه بیانیه پرداخت و از جانب نمایندگان از تمامی ملت به خاطر این وضعیت پوزش طلبید و اعلام کرد حال که نادیده گرفتن حقوق ملت و روند برگزاری انتخابات غیرآزاد درحال تبدیل شدن به یک بدعت است، لذا امکان انجام وظیفه برای نمایندگان مقدور نیست و به همین دلیل استعفای خود را تقدیم می‌کنند. در متن استعفای نمایندگان که از تریبون مجلس قرائت گردید آمده است:

«نادیده گرفتن حقوق ملت و روند غیرقانونی رد صلاحیت‌ها توسط شورای نگهبان و بدعت آفرینی در امر نظارت بر انتخابات، امکان برگزاری انتخابات آزاد، عادلانه و قانونی را برای دوره هفتم مجلس شورای اسلامی ناممکن ساخته است. این اقدامات غیرقانونی به‌گونه‌ای است که اینجانب قادر نیستم به سوگندی که براساس اصل ۶۷ قانون اساسی یاد کرده‌ام عمل کنم و براین اساس به استناد مواد ۹۲ و ۹۳ آیین‌نامه داخلی مجلس شورای اسلامی و در اعتراض به هدم اساس جمهوریت نظام و تبدیل مجلس شورای اسلامی به مجلس فرمایشی و غیرمردمی استعفای خود را از مسوولیت نمایندگی تقدیم می‌دارم.»

از آنجا که استعفای دسته‌جمعی در قوانین ایران پیش‌بینی نشده، نمایندگان متقاضی استعفا تک تک و درحالی که استعفانامه امضا شده آنان در یک پوشه زردرنگ قرار داشت آن را تحویل رئیس مجلس دادند. آیین‌نامه داخلی مجلس درخصوص نحوه پذیرش استعفای نمایندگان مقرر کرده که پس از تحویل استعفانامه و قرائت آن از تریبون مجلس درخصوص پذیرش آن از سوی مجلس، موافقان و مخالفان و خود نماینده مستعفی صحبت می‌کنند سپس مجلس در این مورد رأی‌گیری می‌کند. چنین ترتیباتی روند استعفای نمایندگان را بسیار طولانی می‌کند و ممکن است پس از بررسی تعدادی از استعفاها و احیاناً پذیرش آن توسط مجلس به علت کاهش تعداد حضار، مجلس از اکثریت بیفتد و امکان تشکیل جلسه برای بررسی موارد بیشتر را پیدا نکند. با این اوصاف بررسی استعفاها حداکثر تا تعدادی مقدور است که جلسه علنی مجلس را از رسمیت نیندازد. لذا اصولاً استعفای نمایندگان چندان نمی‌تواند در حجم وسیع امکان عملی بیابد و یا به تعطیلی مجلس منجر شود. استعفای نمایندگان مجلس در تعداد زیاد غالباً به دلیل تأثیرات سیاسی و بعد روانی آن مدنظر قرار می‌گیرد تا عملی شدن واقعی آن که یک احتمال ضعیف و یا غیرممکن است.

به هرحال استعفای نمایندگان مجلس با همه تبعات سیاسی و هزینه‌هایی که می‌توانست ایجاد کند، انجام گرفت اما این اقدام منشاء بحث و جدلهای چندی در سطح جامعه شد و بسیاری درخصوص آن به اظهارنظر پرداختند.

سد شورای نگهبان

نمایندگان مجلس همزمان در روز استعفا بیانیه‌ای را خطاب به «ملت شریف ایران» صادر کردند که در آن مجدداً از روندهای موجود سیاسی اظهار نگرانی شده بود. در این بیانیه از جمله آمده بود: «نمایندگان شما طی سه سال و هشت ماه گذشته در مجلس اصلاحات، تمامی سعی خود را مصروف تضمین و تعمیق اصلی‌ترین آرمان انقلاب یعنی آزادی و بسط مردم‌سالاری در ساختار نظام جمهوری اسلامی کردند. گرچه تلاشهای ما چه در عرصه تقنین و چه در عرصه نظارت در بسط و تثبیت حاکمیت قانون، آزادی و مردم‌سالاری و به رسمیت شناخته شدن حقوق ملت در اکثر موارد با سد شورای نگهبان مواجه شد، مفتخریم دوره‌ای را به پایان می‌بریم که مجلس در کنار توجه ویژه به مشکلات اقتصادی و رفاه جامعه، در دفاع از حقوق ملت و آگاهی‌بخشی به جامعه، نام خود را در تاریخ پرافتخار ایران عزیز ثبت کرده و در این راه تمامی تهاجمات، دسیسه‌ها، دروغ‌پردازی‌ها و شایعه‌پراکنی‌ها، بحران و تخریب‌ها را علیه خود به جان خریده و تهدید و ارعاب و بازداشت و محاکمه نمایندگان اصلاح‌طلب را به هیچ انگاشت.»

جلسه دوازدهم بهمن مجلس از همه نظر جلسه‌ای خاص و استثنایی بود. پس از تقدیم استعفای نمایندگان مجلس حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس که به‌طور معمول برای حل بدون تنش مسائل و اختلافات تلاش می‌کند این بار ضمن آنکه بدون بحث، استعفاها را دریافت کرد طی سخنان صریح و تندی به انتقاد از شورای نگهبان پرداخت و حرکتهای آنان را به سختی به نقد کشید. کروبی که هیچ‌گاه مخالفت روشن خود را با نظارت استصوابی پنهان نکرده، این بار به ذکر خاطراتی از دوران امام(ره) و اهمیت مجلس نزد ایشان پرداخت و یادآور شد: «سخن امام این است که بهترین راه صلاحیت، آرای مردم است. مردم بالغ و رشید هستند و انسانهای

اسفند ماه

صالح را انتخاب می‌کنند. در هر کشوری قوانین، مقررات و ضوابطی وجود دارد که به جای خود محفوظ است اما آنها که انتخاب‌کننده‌اند مردم هستند.»

یک تقاضا

رئیس مجلس در سخنان خود نمایندگان خبرگان قانون اساسی را به شهادت طلبید که در پیشگاه ملت اعلام کنند آن نظارتی که مدنظر آنان در تدوین قانون اساسی در سال ۱۳۵۸ بوده کدام نظارت است:

«من امروز یک تقاضا می‌کنم از اعضای خبرگان قانون اساسی، آنها که در قید حیات هستند و جمعی از آنها در مقام مرجعیت هستند و چهره‌های روشنفکر و غیرروشنفکر آنها که حضور دارند را به شهادت می‌طلبم و می‌خواهم شهادت بدهند این نظارت انتخاباتی که گفتند منظور آنها چه بوده است و چه چیزی را می‌خواستند؟ کسی که قانونگذار بوده و در مقام بیان قانون بوده است با صراحت بگوید نظارت شورای نگهبان که مورد نظر بوده آیا به این صورت بوده است که هشت هزار نفر ثبت‌نام کنند، در مرحله اول، یکباره سه هزار و ۷۰۰ نفر یعنی ۴۰ درصد را رد کنند و بگویند صالح نیستند و به حیثیت آنها لطمه وارد کنند؟ آیا آنها چنین نظارتی را خواستند و منظور این بوده است؟ آیت‌الله جنتی فرمودند برای اینکه ممکن است یک انسان، یک پزشک، یک مهندس و یا یک مدیرعامل صالح باشد، اما ما صالح برای انتخابات ندانیم. خبرگان قانون اساسی! واقعاً شما نظرتان این بوده که اول شورای نگهبان رأی بدهد و اول آنها انتخاب کنند؟ یعنی انتخابات دو مرحله دارد؟»

درخواست رئیس مجلس از خبرگان قانون اساسی با پاسخ چند تن از آنان از جمله آیت‌الله صانعی، آیت‌الله طاهری اصفهانی و حجت‌الاسلام محمدجواد حجتی کرمانی مواجه شد که معتقد بودند نظارت موردنظر برای شورای نگهبان نظارت بر خود انتخابات برای جلوگیری از بروز تقلب و در مقام دفاع از حقوق مردم بوده نه نظارت استصوابی که شامل همه مراحل انتخابات از جمله مرحله بررسی صلاحیت کاندیداها می‌شود. این دیدگاه درحالی مطرح می‌شود که شورای نگهبان به عنوان تفسیرکننده قانون اساسی معتقد است مقصود از نظارت در قانون اساسی، نظارت «عام و کلی در همه مراحل» انتخابات می‌باشد.

استعفای نمایندگان که پس از چهار روز به پایان تحصن انجامید، واکنش‌هایی را در سطح روزنامه‌های طرفین مجادله برانگیخت.

روزنامه کیهان در سرمقاله‌ای که همان روز استعفا منتشر شد به قلم مدیر مسوولش نوشت: «این عده از نمایندگان که بسیاری از آنها در کارنامه نزدیک به چهار ساله خویش، غیر از تنش‌آفرینی، فرصت‌سوزی، باندبازی، هدردادن بودجه و امکانات و سوءاستفاده از بیت‌المال، عملکرد قابل توجه دیگری ندارند، با استعفای امروز خود، هدیه بزرگی به ملت داده‌اند و بی‌تردید باید گفت که اقدام امروز این عده از نمایندگان مجلس را می‌توان نقطه روشنی در کارنامه آنها ـ و شاید تنها نقطه روشن آن ـ تلقی کرد... با توجه به مدت کوتاهی ـ نزدیک به سه ماه ـ که از عمر چهار ساله مجلس ششم باقی مانده است، استعفای امروز تعدادی از نمایندگان، مصداق روغن ریخته‌ای است که نذر امامزاده کرده‌اند. این اقدام نمایشی حتی اگر مجلس شورای اسلامی را هم از رسمیت بیندازد، تأثیر چندانی در چرخه امور جاری کشور نخواهد داشت، چرا که تنها دستور کار قابل توجه مجلس کنونی تصویب لایحه بودجه سال ۸۳ است و مطابق قانون در این‌گونه موارد، مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌تواند و وظیفه دارد که انجام این امر ضروری را برعهده بگیرد.»

فراتر از شکست

روزنامه جمهوری اسلامی هم در سرمقاله خود با عنوان «نمایش تحص، فراتر از شکست» نوشت: «در این ماجرا افراطیون به این نتیجه رسیدند که دیگر از رسانه‌های خارجی نیز کاری ساخته نیست و اکنون نه مردم را دارند و نه می‌توانند به پشتوانه خارجی دلگرم باشند. این فقط شکست نیست بلکه بسیار فراتر از شکست است. هیچ انسان مستقلی نمی‌تواند از وضعیتی که برای این مجموعه پیش آمده خوشحال باشد. اعتقاد این است که افراط و تفریط همواره چنین سرانجام شومی دارند. جناحهای سیاسی در کشورمان متأسفانه در اثر گرفتار شدن در چنبره همین افراط‌ها و تفریط‌ها درعین حال که کشور و ملت را به زحمت می‌اندازند، خود نیز دچار بحران می‌شوند این چیزی است که برای یک جناح قبلاً پیش آمد و حالا نوبت جناح دیگر است».

در طرف دیگر روزنامه **یاس نو** در باب استعفا سرمقاله‌ای درج کرد با عنوان «از بهمن تا بهمن» که در آن آمده بود: «دیروز درست در بیست و پنجمین سالگرد سخنرانی تاریخی امام در میان سیل خروشان ملت، در خانه ملت بیانیه‌ای در دفاع از حق حاکمیت مردم و تأکید بر حق انتخاب شهروندان قرائت شد. قرائت این بیانیه و درپی آن استعفای دسته‌جمعی یکصد و بیست نماینده اصلاح‌طلب مجلس پژواک پرطنین صدای آزادی‌خواهی یکصد ساله مردم ایران بود که از حنجره مجلس ششم یعنی مجلس اصلاحات شنیده می‌شد. محتوای بیانیه مذکور که با حرکت شجاعانه استعفای دسته جمعی ۱۲۳ نماینده تأکید مضاعف یافت چیزی نبود جز نفی و طرد استبداد و خودکامگی از یک‌سو و دفاع از جمهوریت و دموکراسی از سوی دیگر. به بیان دیگر این بیانیه صورت‌بندی تازه‌ای بود از مانیفست جمهوری اسلامی به مثابه جمهوری تمام عیار و نطق امام خمینی در بهشت زهرا(س) که دقیقاً بیست و پنج سال پیش از آن فصلی نوین و درخشان در تاریخ سیاست نظری و عملی ایران گشود.»

روزنامه یاس نو در «حرف نو» خود به این نکته اشاره کرد که «نمایندگان مستعفی تأکید داشتند که هیچ کس حق ندارد به جای مردم انتخاب کند و برای آنان تعیین سرنوشت نماید. از نگاه آنان تلاش برای تشکیل مجلس فرمایشی از طریق برگزاری انتخابات نمایشی با نتیجه‌ای از پیش معلوم، یعنی قلب ماهیت جمهوریت نظام و مسخ اسلامیت آن و بازگشت به جاهلیت اولای استبداد قبل از انقلاب.»

در این میان و در واکنش به مسائل اخیر در عرصه سیاست کشور، سعید حجاریان که به تعبیری هم تئوریسین اصلاحات بود و هم نماد هزینه برای دفاع از اصلاحات، گفته است:

«تقارن جالبی شده است از سال ۳۲ تا ۵۷، بیست و پنج سال کودتا و از ۵۷ تاکنون هم بیست و پنج سال بوده است. بیست و پنج سال انقلاب. ارسطو ایرانیان را نفرین کرده است که میان استبداد و آنارشیسم به تناوب حرکت می‌کنند.»

به هرحال با پایان تحصن و اعلام استعفای نمایندگان و نیز پایان رایزنی‌های فشرده دولت و رئیس مجلس با شورای نگهبان که به تأیید تعداد معدودی از رد صلاحیت‌شدگان انجامید مرحله‌ای مهم و پرتنش در فضای سیاسی کشور و در تعامل میان ارکان نظام و جناحهای سیاسی سپری شد و هرچند زمینه ایجاد تنش‌های جدید هنوز از بین نرفته اما به سبب نزدیکی انتخابات اول اسفند تا حدی فضای رقابت کاندیداهای موجود در کشور ایجاد شده است. برخی تشکل‌ها نظیر جبهه مشارکت اعلام کناره‌گیری از انتخابات نمودند و برخی تشکل‌های دیگر جبهه دوم خرداد مانند مجمع روحانیون مبارز در این عرصه حاضرند. علیرغم همه التهابات اینک باز همه نگاهها به نتیجه گزینش مردم در اول اسفند دوخته شده که اساس حرکت آینده کشور و ملت از آن قابل درک خواهد بود.

اگر دستم را در دهان اژدهایی فرو برم خوشتر دارم از اینکه از ناکسی که به مقامی رسیده چیزی بخواهم

حضرت امیر(ع)

یاور خوشبختی ما

براساس زندگی: زیبا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

سالها پیش که «بچه خانه» بودم و دبیرستان می‌رفتم، هروقت که با پنج برادر و چهار خواهرم، داخل حیاط و توی «مهتابی» بزرگ خانه می‌نشستیم و «مادرجون» برایمان آش رشته می‌پخت یا هندوانه قاچ می‌کرد، و ما خواهر و برادرها توی سروکله هم می‌زدیم و صدای قهقهه و خنده مان به آسمان می‌رفت، مادرمان که بهشت را هم حاضر نبود با این جمع شاد خانوادگی عوض کند، در اینطور مواقع، همانطور که سر سجاده بین نماز ظهر و عصر نشسته بود، دست‌هایش را به سوی آسمان بلند و طوری که همه ما هم بشنویم، اینگونه دعا می‌کرد:

-خدایا این خوشی رو از من و خانواده‌ام نگیر...

و گویی آقاجون منتظر شنیدن این حرف از زبان «همسفر» دیرینه‌اش بود که بلافاصله در مقام پاسخ می‌گفت:

- خانم خانوما، دیدن خوشبختی که به این سادگی‌ها نیست. واسه اینکه معنی خوشبختی رو بفهمی، باید وایسی «توی دالون بدبختی» و از آنجا «اتاق پذیرایی خوشبختی» رو نگاه کنی!

من که در آن ایام یک نوجوان دوازده، سیزده ساله بودم، چون معنی حرفهای پدرم را نمی‌فهمیدم می‌پرسیدم:

- آقاجون «دالون بدبختی» و «پذیرایی خوشبختی» یعنی چی؟

و در اینطور مواقع، پدر که مرا به عنوان بچه اول خیلی دوست داشت، موهایم را نوازش می‌کرد و با همان لحن مهربانش می‌خندید و می‌گفت:

-بزرگ بشی خودت می‌فهمی دخترم... اما من امیدوارم هرگز معنی این حرف رو نفهمی.

امروز اما؛ پدر هفته‌هاست که هم سفره فرشته‌ها شده، اما افسوس که آن دعایش در مورد من اجابت نشد! حالا من هم معنی «دالون بدبختی» و «پذیرایی خوشبختی» را می‌فهمم!

o

o

پدر «جعفر» را خوب می‌شناخت. هم بچه محلمان بود و هم فرزند یکی از دوستان قدیمی‌اش، به همین خاطر آنقدر شناخت در موردش داشت که حرف آخر را بزنند:

-ببین «زیبا» جان، همین که خودتون همدیگه رو دیده و پسند کردین، جای خوشحالی داره، از نظر من هم، ظاهراً جوون عاقل و سربه راهیه که اهل زندگیه... هرچند که پسر «مسلم یکدفعه» است، اما ان‌شاءالله که مثل باباش نیست و خوشبخت میشین...

«مسلم یکدفعه» نام و لقب پدر جعفر بود، یعنی دوست قدیمی پدرم که من هرگز از کسی سؤال نکردم چرا به او لقب «یکدفعه» را داده‌اند؟

و اما این دومین آرزوی پدر برای من هم، هرگز برآورده نشد! چرا که جعفر هم مانند پدرش بود؛ او هم «جعفر یکدفعه» از آب درآمد!

o

o

همانطور که پدر و خیلی از اهالی محل گفته بودند، جعفر -شوهرم- واقعاً مرد زندگی و خیلی مهربان بود. صبح از خانه می‌رفت سرکار و ساعت ۳ بعد از ظهر به اداره دومی که محل کار بعداز ظهری‌اش بود می‌رفت و غروب هم از ساعت ۵ که از کار دوم خلاص می‌شد، با پیکان مدل پایینی که پس از تولد پسرمان خریده بود تا کمک خرجمان شود، تا ساعت ۹ شب مسافرکشی می‌کرد، فقط به این خاطر که من و یاور - پسرمان - زندگی راحتی داشته باشیم. تازه آن موقع شب که جعفر خسته و کوفته از سرکار بر می‌گشت، ذره‌ای هم اخم توی صورتش پیدا نمی‌شد و تا اواخر شب سه‌تایی می‌گفتیم و می‌خندیدیم، جعفر یک مرد واقعی زندگی بود. او تمام وجودش را وقف من و فرزندش می‌کرد، و حتی بعضی وقتها که خود من معترضش می‌شدم که: «جعفر اینقدر کار نکن و کمی هم برای خودت تفریح کن!» او در پاسخ این حرف می‌خندید و می‌گفت: «تفریح من همینه که ببینم تو و یاور خوشبخت و راحت هستین، تا موقعی که شما دو نفر خوشبخت باشین، من حتی از کوه‌کندن هم خسته نمیشم!»

جعفر آنقدر خوب بود که حتی «آقاجون» من هم اگر هفته‌ای دو، سه مرتبه او را نمی‌دید اظهار دلتنگی می‌کرد.

حتی به خاطر دارم که چند بار زمزمه پدر را -که فکر می‌کرد من نمی‌شنوم - به گوش خودم شنیدم که با خودش می‌گفت؛ جل‌الخالق؟ این هم از عجایب خلقته... پدر میشه «مسلم یکدفعه»، و جعفر هم که پسرش باشه، میشه این نازنین!»

و من که در آن ایام خود را خوشبخت‌ترین زن دنیا می‌دانستم - و بودم - هرگز به مغزم خطور نمی‌کرد که از زبان آقاجون بخواهم راز مسلم یکدفعه را بشنوم تا اینکه...

حالا بگذارید از یاور که کلاس اول دبستان رسیده بود حرف بزنم؛ من این را می‌دانم که هر پدر و مادری، فرزند خود را یک نابغه و یک بچه خارق العاده می‌دانند، لذا نمی‌خواهم اینطور تصور کنید که من هم از همان دیدگاه می‌خواهم «یاور»م را استثنایی معرفی کنم. اما خداگواه است که او یک بچه استثنایی بود! این را فقط به خاطر اینکه در چهارسالگی آیات قرآن کریم را حفظ و قرائت می‌کرد نمی‌گویم، حتی به این دلیل که در شش سالگی و قبل از مدرسه رفتن، زبان انگلیسی را مانند بلبل حرف می‌زد و معادله‌های دو مجهولی ریاضی را حل می‌کرد نیز، چنین ادعایی نمی‌کنم (اگر چه همین دو مورد نیز اثبات کننده این ادعا می‌باشد) اما من پسرم را خارق العاده و نابغه معرفی می‌کنم، فقط و فقط بخاطر شخصیت استثنایی که یاور داشت - و دارد -!

o

o

همه چیز از یک شب بارانی شروع شد، آن شبی که جعفر پس از نزدیک به هشت سال، برای اولین بار دیر به خانه آمد؛ ساعت ۳ صبح!

طفلک «یاور» که در همان هفت سالگی، از شدت نگرانی برای تأخیر پدرش، پا به پای من تا ۳ صبح نشست و قدم زد و نشست! و اتفاقاً موقعی که جعفر را برای نخستین‌بار با آن وضع دیدم -مست و لایعقل -آنقدر که «یاور» تکان خورد و حیرت کرد، من تعجب نکردم! آری، یاور که تا آن سن وتا آن شب، پدرش را به عنوان یک الگو، یک «اسطوره همه جانبه» فرض می‌کرد، از آن جایی که آنقدر هوشیار و با شعور بود تا بتواند وضعیت «خراب» پدرش را تشخیص دهد، لذا وقتی جعفر را آنطور «از خود بیخود» دید، سرش را پایین انداخت و بدون هیچ حرفی راهی اتاقش شد. جعفر که فرزندش را خوب می‌شناخت و حتی با آن وضعیت، تشخیص داد که یاور دارد چه زجری می‌کشد، علیرغم اینکه در پاسخ به اعتراض من، برای نخستین بار سرم دادزد و دشنامم داد، اما چند دقیقه بعد که کمی آرام شد، گویی حس کرد که الان دارد چه آموزش وحشتناکی به پسرک هفت، هشت ساله‌اش می‌دهد! و لذا با احساس شرمندگی بالای سر یاور رفت و او را بوسید و اشک ریخت و بعد هم به فرزندش قول داد!! که این خطا دیگر تکرار نخواهد شد، تا یاور آرامش پیدا کرد و توانست بخوابد، اما افسوس که جعفر از آن شب به بعد، همه چیزش تغییر کرده بود؛ حتی قولی را که به پسرک خردسالش داد نیز از یاد برد! چراکه درست شب بعد نیز نیمه‌های شب به خانه آمد و... خیلی زود روش زندگی‌اش تغییر کرد! آری؛ جعفر یکدفعه عوض شد! به یاد دارم یک شب که جعفر مانند شب‌های اخیر «مست و خراب» روی مبل ولو شده بود، از زیر زبانش کشیدم که گفت:

- اون شب بارونی یادته؟ تقریباً دور آخری بود

که از میدان مسافر سوار کردم و قصدم این بود که وقتی پنج تا مسافر آخری رو «ته خط» پیاده کردم، برگردم خونه، اما همین که پنج تا آخری رو سوار کردم، یکدفعه یکنفر از روی صندلی عقب گفت: «جعفر خودتی؟» نگاه کردم و دیدم یکی از همدوره‌های خدمت سربازیمه به نام ایرج! از اون بچه‌های با حال و باصفای پادگان، که اون شب هم با چندتا از رفقاش داشتند می رفتند صفا، که من رو هم به زور با خودشون بردن!

آری، یک دیدار ساده با یک دوست قدیمی، مسیر زندگی جعفر و زندگی من و فرزندمان را کاملاً به بیراهه کشاند!

تا یکماه اول از تغییر رفتار ناگهانی شوهرم به هیچکس حرفی نزدم، امیدوار بودم که او پس از چندشب به خود بیاید و مسیر اشتباهش را تصحیح کند و لذا من هم به کسی چیزی نمی‌گفتم تا آبرویش نرود. اما وقتی پس از یکی، دوماه بهتر که نشد هیچ، چهارشب چهارشب هم توی خانه پیدایش نمی‌شد، آن وقت دیگر مجبور شدم از دیگران کمک بگیرم؛ از خانواده او و خانواده خودم؛ یعنی فقط از پدرم! واکنش «آقاجون» را هرگز فراموش نخواهم کرد؛ پیرمرد بیچاره لحظه‌ای ماتش برد و سپس گفت: «درست مانند پدرش، مثل «مسلم یکدفعه»... درست مثل پدرش که «یکدفعه» همه چیز رو خراب کرد...

و بعد برایم توضیح داد که پدر مسلم هم در جوانی مرد پاک و عارفی بود که همه محل روی اسمش قسم می‌خوردند، اما ناگهان با «بازشدن پای یک زن حرامی» توی زندگیش، همه چیز کن‌فیکون شد و مسلم نه تنها شراب خوار و قمارباز شد، بلکه پایش به مواد مخدر و قاچاق هم باز شد و تا آمد به خودش بجنبد در سن ۲۳ سالگی رفت زندان و در ۴۷ سالگی آمد بیرون؛ یعنی ۲۴ سال حبس کشید! البته مسلم بعد از خلاص شدن از زندان دیگه نرفت دنبال خلاف و «آدم شد»! اما افسوس که جوانیش از دست رفته بود! یعنی همه آدم‌های «یکدفعه‌ای» اینطوری هستند که فقط موقعی بر می‌گردند که سرشان به سنگ بخورد...

حرفهای «آقاجون» که تمام شد، یکدفعه احساس کردم مغزم گر گرفته است! وقتی فکر می‌کردم که شاید سرنوشت «جعفر» هم مانند «مسلم» بشود، ترس تمام وجودم را می‌لرزاند؛ مخصوصاً از موقعی که فهمیدم جعفر هم برای «یکدفعه تغییر کردن»، گرفتار - به قول آقاجون - یک زن حرامی شده!

چقدر گریه کردم، چند شب و روزکارم فقط اشک ریختن و نالیدن و نفرین کردن و دعا خواندن بود. طوری که اصلاً فراموش کردم که یک بچه حساس و دقیقی مانند «یاور»، همه چیز را فهمیده است! و درست در همان روزها بود که آقاجون هم حالش خراب شد. پدر بیچاره‌ام که از چند سال قبل دچار «سرطان» شده بود، در این روزهای آخر چنان زجر می‌کشید که از خدا طلب مرگ می‌کرد و خدا چقدر دوستش داشت که این درخواستش را اجابت نمود! به یاد دارم درآخرین جلسه‌ای که با پدرم حرف زدم، آقاجون معنی حرفی راکه در نوجوانی از او پرسیده بودم، پاسخ داد:

- دخترم زیبا، آدم فقط موقعی قدر خوشبختی رو می‌فهمه که دچار بدبختی بشه، مثل همین الان که تو وقتی به زندگی گذشته‌ات فکر می‌کنی، یادت میاد چقدر خوشبخت بودی و قدرش رو ندانستی، و حالا که توی «دالون بدبختی» وایستادی و داری «اتاق پذیرایی خوشبختی»رو نگاه می‌کنی، قدر اون روزهارو می‌دونی!

O

نمی‌دانم؟ شاید مرگ آقاجون و اوج تنهایی من بودکه باعث شد یاور چنان تصمیمی را بگیرد. حتی الان که فکرش را می‌کنم او چه تصمیمی گرفت خنده‌ام می‌گیرد! اتفاقاً آن شبی هم که «یاور یازده ساله» نقشه‌اش را برایم توضیح داد بی اختیار خندیدم و گفتم:

- دیوونه شدی پسرم؟ تو، یک بچه یازده، دوازده ساله، می‌خواهی بری دنبال پدرت؟ مردم به ما نمی‌خندند؟

اما پاسخ یاور کوچکم چنان پرمغز و کوبنده بود که چاره‌ای جز سکوت پیدا نکردم، هنگامی‌که گفت:

- مادرجون اولاً من یک بچه نیستم و یک جوون یازده، دوازده ساله هستم، دوم اینکه من می‌دونم می‌خوام چیکار کنم! و سوم اینکه؛ شما نگران مردم هستین که بهمون بخندند؟ مامان‌جان تا الان که «بابا جعفر» از دستمون رفته، این مردمی که شما حرفشون‌رو می‌زنین در این هشت ماه حتی یکقدم هم برامون برداشتند؟ پس مامام‌جان اجازه بده من برم دنبال بابام، بهت قول میدم که پشیمان نخواهی شد... قبوله مامان؟

و یاور من چنان با اعتماد به نفس حرف می‌زد که من خجالت کشیدم باا‌و مخالفت کنم! و «یاور» من اینگونه رفت دنبال جعفر!

O ادامه زندگینامه به نقل از یاور، به روایت مادر؛

خوشبختانه چون مدرسه‌ها تعطیل بود، «بابا جعفر» نمی‌خواست به بهانه «عقب افتادن از درس و مدرسه»، مانعم شود که چرا به اداره او رفته‌ام! با این حال وقتی مرا با آن لباسهای شیک کنار میزش توی محل کارش دید، کم مانده بود سکته کند! و بعد که پرسید «اینجا چیکار می‌کنی؟» من نیز - به قول خود بابایی - کم نیاوردم و گفتم: «هیچی بابا جعفر، از امروز می‌خوام همه جا مثل سایه دنبال شما باشم، چه توی اداره صبحها، چه شرکتی که بعدازظهر کار می‌کنی، و چه آخر شب که مسافرکشی می‌کنی... [باباجعفر خواست تهدیدم کند که ادامه دادم] راستی بابا جعفر، اگه بخوای منو به زور بیرون کنی، یا به زور از ماشین بیرونم بندازی، اون وقت مجبورم از پلیس کمک بگیرم...

طفلک باباجعفر که رنگش کاملاً پریده بود، سکوت کرد. بابا آنقدر تنها فرزندش را می‌شناخت که بداند من کاری را که می‌گویم انجام می‌دهم! به همین خاطر از همان لحظه شروع کرد به قانع کردن من که: «تو برو خونه پسرم، من قبول دارم که اشتباه کردم، اما قول بهت میدم دیگه پدر خوبی بشم و... حرف بابا را قطع کردم و گفتم: نه باباجان، از امروز تا موقعی که مامانی بگه، من هر کجایی که شما بروید خواهم آمد!

باباجعفر دیگر چیزی نگفت تا ظهر موقع ناهار، که قرار بود با «همان دوستان مخصوصش»! غذا را درخانه یکی از آنها بخورند! دلم برای بابا می‌سوزد، طفلکی چقدر اصرار کرد که من با آژانس به خانه برگردم و او را راحت بگذارم! اما همین که تهدید کردم «پلیس راخبر می‌کنم»، کوتاه آمد و حرفی نزد، اما در عوض خودش هم به آن مهمانی نرفت! تمام بعدازظهر را در محل کار دومش، و تمام غروب و شب را در ماشینش - که مشغول مسافرکشی بود - بابا سعی کرد مرا قانع کند که به خانه برگردم، اما من هم آنقدر به او گیر دادم تا سرانجام پس از ماهها، ساعت ۹ شب به خانه برگشت بیچاره مامان که تا آمد خوشحالی‌اش را بروز بدهد، «بابا جعفر» فریاد کشید: «آهای زیبا فکر نکنی من خر هستم و نفهمیدم که این بازی رو تو یاد «یاور» دادی...»

مامان کمی نگاهش کرد و به آرامی گفت: «به خاک پدرم قسم که خودش این نقشه رو کشیده»!

پدر که می دانست مادرم هرگز به او دروغ نمی‌گوید - آن هم با قسم خاک پدرش - ابتدا جا خورد، اما بعد خود را نباخت و سر من و مامان فریاد کشید: «امروز که گذشت، اما‌اگر فردا دوباره این مسخره بازی تکرار بشه، یاور رو از پنجره طبقه چهارم اداره میندازم پایین!

اما بابا شوخی می‌کرد، چرا که - به قول خودش - آن بازی تکرار شد، درست مو به مو مانند دیروز، من صبح رفتم و صندلی گذاشتم کنار میز بابا جعفر و نشستم و تا آخر وقت اداری، حتی تمام تلفن‌هایش را هم جواب دادم - و نصف تلفن‌ها را کسی جواب نداد - و باباجعفر با اینکه چاقو بهش می‌زدی خونش در نمی‌آمد، اما فقط از ترس اینکه من نزد همکارانش پته او را روی آب بیندازم، فقط سکوت کرد و سکوت، تا ظهر از راه رسید. این بار اما، پدرکه حالا حسابی عصبی شده بود یک کشیده هم توی صورتم زد، اما من گریه نکرده و فقط نگاهش کردم! بعدازظهر هم گذشت و شب از راه رسید، از رفتار بابا می شد تشخیص داد که حالش اصلاً خوب نیست! لذا وقتی یکمرتبه به من گفت «برگرد خانه؟ و من گفتم نه»، طوری دیوانه شد که مرا بلند کرد و روی سقف ماشینش گذاشت و گفت: داری کفرم‌رو در میاری یاور، یا برو خونه یا...» و سکوت کرد و من هم چیزی نگفتم و پذیرفتم؛ این قسمتی از نقشه من بود که پدر بطرف میعادگاهش برود و من هم که باباجعفر فکر می‌کرد راهی خانه‌مان هستم، از راننده آژانس خواستم مرا به آدرسی ببرد که تا چند دقیقه دیگر، پدرم به آنجا می‌رسید؛ به خانه‌ای که چند شب قبل آدرسش را با تعقیب کردن باباجعفر، یاد گرفته بودم!

همانطور که پیش بینی کرده بودم، ماشین باباجعفر جلوی درخانه پارک و خودش داخل منزل بود. ابتدا فکر کردم بهتر است زنگ بزنم، اماچون یقین داشتم مراراه نمی‌دهند، به همین خاطر با هر سختی که بود، با پاره شدن لباسها و زخم شدن دست و پایم، ازراه تیر چراغ برق رفتم روی دیوار و با آویزان شدن از درخت، خود رابه داخل حیاط انداختم. صدای ساز وآواز تمام حیاط را پرکرده بود. از پنجره داخل را که نگاه کردم فهمیدم چه خبر است؛ مجلسی بود که من از حضور پدرم درآنجا خجالت کشیدم! داخل اتاق که شدم، «باباجعفر» پشت منقل نشسته بود و با دیدن من لرزید. چند نفر دیگر با دیدن لباسهای پاره و دست و پای زخمی‌ام، فکر کردند فقیر هستم و حتی یکنفرشان که فکر کرد دزد هستم، یک پس گردنی هم به من زد تا بیرونم کند، که یکدفعه بغضم شکست و در حالی که نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم نالیدم:

- چرا منو می‌زنین...؟ من نه گدا هستم و نه دزد... من... [به صورت پدرم زل زدم و گفتم] من فقط اومدم دنبال بابام.. الان بابای من که یکی از شماها باشه داره منو نگاه می‌کنه، اما من نمیگم کدام یکی، واسه اینکه بابام پیش دوستانش خجالت نکشه! با این حال می‌خوام حرفهام‌رو بهش بزنم...

بقیه در صفحه ۵۵

آنکه خوشی خود را در رنج دیگران بجوید هرگز روی خوشی را نمی بیند

بودا

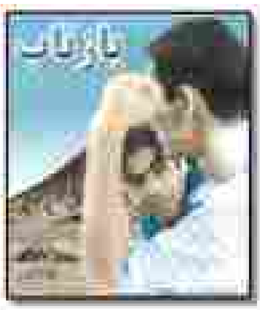

عزت نفسهای شکسته شده

شناخت ارزش وجودی خود و پی بردن به نفس والای آدمی، همچون سدی است در مقابل تلاطم دریاهای هوی و هوس. زمانی که انسانها به شناخت واقعی خود برسند و معرفت وجودی پیدا کنند و به استعدادها و موهبت‌های خداوند بی‌اعتنایی کنند، هرگز حاضر نمی‌شوند خود را به گناه آلوده سازند. امروزه اکثر مجرمان و یا گناهکاران نوجوان و جوان به خاطر عدم شناخت نفس و عدم درک هویت وجودی دچار مشکلات عدیده‌ای می‌شوند و به منجلابهای بسیاری گرفتار می‌شوند.

دخترانی که اجازه می‌دهند هر کسی با هر فکر شوم و پلیدی که پشتوانه‌اش هوی و هوس است، وارد حریم شخصی‌شان شود و نفس والای خود را همچون سفره‌ای در مقابل گرگان روزگار پهن می‌کنند، فقط شیشه زلال نفسشان را شکسته‌اند. و یا پسران نوجوانی که به سمت اعتیاد کشیده می‌شوند، هنوز نتوانسته‌اند به عزت نفس خود پی‌ببرند تا بتوانند با این موهبت الهی شایستگی خود را برای توفیق در هر زمینه‌ای متبلور سازند.

چه‌بسا دختران و پسران نوجوان و جوانی که با پوشیدن نوع خاصی از لباس و یا با آرایشهای غلیظ می‌پذیرند تا مورد مضحکه و تمسخر قرار بگیرند. اینان به معجزه‌آسا بودن نفس والای خود پی‌نبرده‌اند. در مقابل کم نیستند کسانی که در فاسدترین و آلوده‌ترین محیط‌ها قرار می‌گیرند و بهترین شرایط برای آلودگی فراهم است، اما از نزدیک شدن به سقوط و انحطاط کراهت دارند و به سرعت خود را از محیط آلوده دور می‌کنند. و زمانی که از آنها بپرسید چرا مانند بقیه تن به پلیدی ندادند، جوابی دلنشین خواهید شنید. جوابی که نشان می‌دهد نسبت به رعایت حرمت نفس خود تعصب داشته‌اند و به محض اینکه تهاجمی علیه نفس و شخصیتشان صورت گیرد به مقابله برمی‌خیزند.

خانمی در جواب این سؤالم که: «چرا با پسری که به اصرار در خیابان قصد داشت با شما طرح دوستی بریزد، برخورد جدی کردید» گفت:

«شخصیت خانوادگی من بسیار اصیل‌تر و نجیب‌تر از این است که اجازه دهم هر رهگذر بی‌سروپایی به حریم شخصی‌ام وارد شود. درضمن این تیپ آدمها اصولاً حق ندارند حتی در ذهن خود این تصور را راه دهند که می‌توانند امثال مرا تحت کنترل خود بگیرند.»

و این همان عزت نفس است، عزت نفس همچون حفاظ درخشانی است که اطراف زندگی فرد را می‌گیرد. این حفاظ مانع از ورود پلیدی به زندگی فرد می‌شود.

شناخت عمیق نفس، باعث ظهور رفتارهایی در وجود شخص می‌شود که تمام روح و ضمیر او را فرا می‌گیرد و درنهایت او را به جایگاه موفق اجتماعی می‌نشاند.

لیلا بهشتی ـ خبرنگار بخش فرهنگی

هر روز تیرهای ضدفرهنگی بیشتری به جوانانمان می‌خورد

بنده از خوانندگان جدید مجله وزین اطلاعات هفتگی هستم و شماره ۳۱۱۷ اطلاعات هفتگی اولین مجله‌ای است که آن را مطالعه کرده و از آن بهره‌مند شدم. و بعد از آن مشتاقانه منتظر شماره‌های بعدی آن هستم.

در همین شماره (۳۱۱۷) از مراسم قدردانی از عوامل مجموعه تلویزیون «مسافری از هند» مطالب و گزارشی به چاپ رسید که به نظر بنده جای انتقاد داشت.

بنده شخصاً معتقدم دلسوزان نظام و انقلاب با دیدن این‌گونه مراسم دلشان به درد می‌آید. این حقیر یک گله و درخواستی از عزیزانمان در صدا و سیما داشتم و آن اینکه، چرا با گذشت ۲۵ سال از عمر پربرکت جمهوری اسلامی و برگزاری جشنواره‌ها، مراسم تجلیل از چهره‌های ماندگار و... از گویندگان خوب ارزشمند و باشخصیت خبر شبکه‌های تلویزیونی تشکر و قدردانی به عمل نیامد؟ چه خوب است از همه شخصیت‌ها در زمان مناسب تجلیل شود قبل از آنکه فرصت قدردانی از دست برود.

قرار دادن دو قوا در مقابل یکدیگر

اما مطلب دیگری که در چند هفته اخیر از سیما شاهد پخش آن بودیم، این بود که متأسفانه عده‌ای از عزیزانمان سؤالاتی از ریاست محترم جمهور در ارتباط با پخش فعالیت‌های رئیس محترم قوه قضاییه و شهردار محترم تهران کردند و این اقدام تلویزیون را تبلیغات برای این دو نهاد دانستند که باید بگویم، واقعاً جای بسی تأسف است که این‌چنین برداشت ناآگاهانه‌ای صورت می‌گیرد و قوا را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. یا در همین چند روز اخیر، نماینده مردم ...، که خود را امین ملت می‌دانند، از نظام جمهوری اسلامی به کرات در سخنانشان به عنوان رژیم جمهوری اسلامی یاد کردند و آن اتهاماتی را که مدام دشمنان اسلام تکرار می‌کنند، نکته به نکته، دیکته نمودند. راستی چرا بعضی از عزیزان به‌جای همکاری، همیاری و خدمت‌رسانی، مدام با کلمات بازی نموده و از آن بر علیه یکدیگر استفاده می‌کنند؟

آیا واقعاً مفهوم آزادی بیان این است؟ چه خوب است به‌جای چوب لای چرخ سازندگی گذاشتن و آب به آسیاب دشمن ریختن و سنگ دشمن را به سینه زدن، کمی هم به فکر آبادانی و پردازش آخرتمان بوده و در عمر کرایه‌ای خود جفا نکنیم و بدانیم که «**هو معکم این ما کنتم**» او با ماست هرجا که باشیم و باور کنیم تیر تهاجم ضدفرهنگی دشمن سینه‌های دوستان ما و جوانان این مرزوبوم را می‌درد و روزبه‌روز جوانان بیشتری را مسموم می‌سازد. اگر در کرسیهای مهم و حساس مملکتی به فکر آینده جوانان نباشیم، روز آخرت در عذابی دردناک غوطه‌ور خواهیم شد که پشیمانی فراوانی دارد.

یک هموطن از تبریز

جوان و دروغی به نام حقیقت!

سالهاست که مسوولان از پشت تریبونها اعلام می‌کنند که جوانان آینده‌سازان مملکت هستند، فردای درخشان ایران در دست آنان است و... خود را نیز حامی جوان می‌دانند، لیکن باید دید آیا واقعاً تمام جوانان از سوی دولتمردانشان حمایت می‌شوند؟

وقتی جوانی پس از چند سال درس خواندن، بدون هیچ سرمایه‌ای و یا آموزش حرفه‌ای در جامعه رها می‌شود، چه انتظاری از او می‌توان داشت؟ و این تازه زمانی است که نگاه خوش‌بینانه‌ای به موضوع داشته باشید، چرا که خیلی از آنان به دلیل نداشتن شرایط مطلوب اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... فرصت تحصیل را نیز از دست می‌دهند و این ناشی از کمبود یا عدم امکاناتی است که مسوولان امر باید به فکر آن باشند.

می‌گوییم جوانی یعنی شور، نشاط، خلاقیت، فکر جدید و... اما هیچ به این اندیشیده‌ایم که چرا جوان امروز جامعه ما، مفهوم صحیح شادی را نمی‌داند و برای کسب هیجان، نشاط به کشیدن سیگار و مواد مخدر، مصرف قرص اِکس، پارتیهای شبانه، خشونت و پرخاش و... روی می‌آورد و به جای اینکه خود را در سرنوشت کشورش سهیم بداند و نسبت به معضلات و مشکلات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و خیلی از مسائل دیگر بی‌تفاوت باشد، کشف جدیدترین «مد ماهواره‌ای» را به هر چیز دیگری ترجیح می‌دهد؟

کدام روز جوان؟

آیا همین پسران و دختران فراری، معتاد، بزهکار و... که هر روز در نشریات و رسانه‌های دیگر اعمال مجرمانه‌شان بررسی می‌شود و بسیاری از آنها پس از انجام هر خطا و گناهی، حتی از سوی خانواده‌های خود نیز مورد حمایت قرار نمی‌گیرند و به‌راحتی به فراموشی سپرده می‌شوند، جوان این مملکت نیستند؟ جامعه ما، جامعه جوانی است، از این‌رو نسبت

به جوامع دیگر نیازمند توجه بیشتری است، اینکه یک روز را در سال «**روز جوان**» بنامیم، نمی‌تواند خواسته‌های یک جوان را تأمین کند، بلکه واقعاً باید به فکر امروز یک جوان بود تا او بتواند فردایی روشن بسازد.

البته در اینجا، هدف تأیید جوان و اعمالش نیست، چرا که در رابطه با نواقص فوق خود او نیز مقصر است. متأسفانه خصوصیتی که در نسل جوان ما رو به گسترش است، بی‌تفاوتی و راحت‌طلبی است.

زمانی که خود جوان درپی یافتن هویت واقعی خویش و شناختن حق و حقوقش و اثبات آن به دیگران نیست، نباید انتظاری بیش از این داشته باشد.

با این حال نباید فراموش کرد که به جای شعار و وعده باید عمل کرد. در غیر این صورت نه‌تنها هیچ چیز تغییر نمی‌کند، بلکه بین ارزشهای فکری جوانان و آرمانهای کشورشان ایران، شکاف بسیار عمیقی به وجود خواهد آمد و این درست همان چیزی است که فرصت‌طلبان در خارج این مرز و بوم خواهان آن هستند.

و سخن آخر با مسوولانی است که تحت هر عنوان و در هر لباسی بر کرسیهای تصمیم‌گیری و اجرایی این کشور تکیه زده‌اند، اینکه جوان ایرانی را دریابید، او را باور کنید، به شعار بسنده نکنید، آینده او را درنظر بگیرید تا ایران همیشه سرافراز و سربلند بماند و خفت ایران و ایرانی را هرگز نبینیم.

عاطفه سلطان‌محمدی ـ خبرنگار بخش فرهنگی

ابزار انتقال فرهنگ غرب

مطبوعات در همه دنیا، تأثیر فراوان در جهت‌دهی به افکار و دیدگاههای مردم دارند و درواقع کاملاً در فرهنگ‌سازی دخیل هستند.

در کشور ما، مطبوعات وظیفه سنگین حفظ فرهنگ ایرانی و ارزشهای اسلامی را بر دوش دارند. اقدامات و رفتارهای صحیح و حساب شده مطبوعات می‌تواند در فرهنگ یک جامعه گرچه در کوتاه‌مدت، نشانه‌های تعالی و رشد را نمایان سازد. چنان که برخوردهایی که اشتباه و ناآگاهانه و بدون برنامه‌ریزی و دوراندیشی باشد، مستقیماً فرهنگ اصیل جامعه را هدف قرار خواهد داد.

آموزش و تبلیغات مسأله‌دار مد و لباس

آنها که مجلات خانوادگی را مطالعه می‌کنند، می‌دانند که اکثر آنها در صفحات میانی خود بخش آموزش خیاطی دارند که این آموزش را همراه با الگو و عکس به علاقه‌مندان ارائه می‌دهند.

نفس این عمل بسیار مفید و ارزنده است، اما در انتخاب لباسها و عکسها باید توجه بیشتری شود. گاهی عکسهایی که برای نشان دادن نمونه دوخته شده لباس چاپ می‌شود، اصلاً با معیارهای اخلاقی جامعه ما مطابقت ندارد (گرچه بعضاً سعی می‌کنند عکس‌ها را به‌صورت تغییریافته و با وضوح کمتر چاپ کنند که غالباً خیلی مؤثر نیست) و تازه لباسهای آموزش داده شده هم در بسیاری موارد دور از شأن یک بانوی مسلمان ایرانی است. چطور می‌توان باور داشت لباسی که زنان در جوامع غربی بر تن می‌کنند، برازنده تن زنان ایرانی باشد؟!

آموزش دادن مهم است و قابل ستایش، اما در نوع آموزش و طریقه آن، دقت فراوان لازم است تا خدای نکرده، نیت خیر دست‌اندرکاران به ترویج فرهنگ غرب تبدیل نشود.

م ـ دریایی از تهران

صدای سبز بسیج
طاها

اشارات و کنایات در جبهه و جنگ

ـ چرچیل نیروی طرح کاد من بود.

ـ نرو جک، تو به زاپاس قول دادی.

ـ بلند شو! کمی استراحت کن دوباره بخواب.

ـ کربلا، ما ستادی هستیم.

ـ اگه من شهید بشم، بابام منو می‌کشه.

ـ یک دفعه گفتی هیچی، دو دفعه گفتی هیچی، اگر یک دفعه دیگه، فقط یک دفعه دیگه بگی دیگه هیچی‌ها!

ـ مثل یک سیب اند از وسط نصف کرده باشی، منتهی این طرف کرموشه.

ـ اردک رو از مرغابی می‌ترسونی.

ـ اگه تا چند لحظه دیگه آماده عملیات نشید... پس کی می‌خواید حاضر بشید.

ـ هرچی من هیچی نمی‌گم... شما هم هیچی نمی‌گید.

ـ حاجی تکلیف ما چیه؟

ـ از درس چهارم پنج بار و از درس پنجم شش بار و از درس ششم هفت بار مشق بنویس.

ـ شما به حاجی نگاه کنید که شش ساله مادرش‌رو ندیده.

ـ خوب حاجی مادر نداره.

ـ من شهید نشده‌ام، منو کجا دارید می‌برید؟

ـ بگیر بخواب، بگیر بخواب تو هنوز بدنت گرمه حالیت نیست.

ـ تورو خدا چطوری؟

ـ برادرا کمر همت‌رو ببندیم، این عملیات با بقیه عملیاتها فرق می‌کنه.

ـ آقا ما کمر همت‌رو ببندیم حاج همت خودشون چه کار کنن؟

ـ بیست ماهه تو خطی؟ خوب زنده موندی.

ـ مگه مال باباته.

مردم آزاری

گاهی وقتها که بیکار می‌شدیم، شوخی و شیطنتمان گل می‌کرد، می‌نشستیم عقلمان را روی هم می‌ریختیم و حقه‌ای سوار می‌کردیم. یکدفعه می‌دیدی یکی شد مجروح و افتاد روی زمین به حالت از خود بی‌خودی. با همان دوز و کلکهایی که بلد بود، ما هم می‌شدیم نزدیکانش. بعد می‌رفتیم زیر دوخمش را می‌گرفتیم و می‌بردیمش بهداری. با ترس و دلهره‌ای که سعی می‌کردیم از خودمان بروز بدهیم. اول دکتر دستپاچه می‌شد، اما طبیعتاً بعد از معاینات معلوم می‌شد که نه، هیچ چیزش نیست. منتهی چون او خودش را بی‌حال و بی‌هوش نشان می‌داد ناچار دکتر رو می‌کرد به ما که: «چش شده؟» ما هم به هم نگاه می‌کردیم و می‌گفتیم: «ا... احتمالاً شیمیایی شده دکتر!» و اگر او با تعجب نَاشی از نداشتن علائم شیمیایی محکم می‌پرسید: «شیمیایی؟» فوری حرف را برمی‌گرداندیم که: «نه نه، رادیو اکتیویته.» و اگر او دوباره از حرف ما تعجب می‌کرد، می‌گفتیم: «احتمالاً گال دارد. بله گال دارد، اصلاً او گالیور است» که می‌گفت: «این مزخرفها چیه که می‌گید؟» اینجا بود که مجروح خودبه‌خود به هوش می‌آمد و هر سه پا را می‌گذاشتیم به فرار...

دیگر تکرار نشود

نمی‌دانم چه کار کرده بودند که فرمانده‌شان بعد از کلی صغرا و کبراچیدن و منبر رفتن داشت می‌گفت: «برادرا دیگه تکرار نشه.» یکی از آن برادرها که بحمدلله همه جا حضور داشتند و حرف خودشان را می‌زدند، با صدای بلند پرسید: «حاجی اگه تکرار بشه چی می‌شه؟» و حاجی که همه تصور می‌کردند، الان است که از کوره دربرود جواب داد: «هیچی با این دفعه میشه دو دفعه!»

زندگینامه شهید محمود خواجه‌پور

شهید مسجدساز

شهید محمود خواجه‌پور فرزند محمد سال ۱۳۴۳ در روستای محروم و دورافتاده زنگی‌آباد از توابع بخش کوهبنان در یک خانواده مستضعف و مذهبی دیده به جهان گشود.

محمود فرزند رنج و محرومیت بود و از همان کودکی طعم تلخ فقر را چشید و با مشکلات زندگی آشنا شد. به دلیل فقر خانواده و مشکلات فراوان، او از نعمت تحصیل محروم ماند و دوران کودکی و نوجوانی خود را در زادگاهش به شغل چوپانی پرداخت.

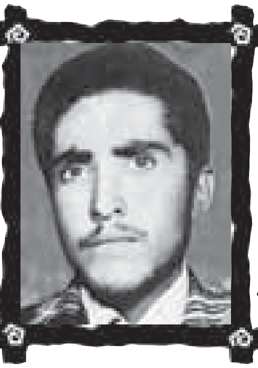

محمود روحی بلند و اخلاقی شایسته داشت و به ارزشهای دینی پایبند بود. وقتی همراه گوسفندان به بیابان می‌رفت، هیچ‌گونه احساس ترسی به خود راه نمی‌داد و شبها در بیابان تنها می‌ماند و در خلوت شب با خدای خود به راز و نیاز و عبادت می‌پرداخت.

مادر رنجدیده این شهید بزرگوار تعریف می‌کند که: «روزی به تپه‌های مجاور روستای زنگی‌آباد رفتیم و دیدیم که محمود با سنگهای بیابان برای خود اتاقی درست کرده است. وقتی از او سؤال کردیم که این چه مکانی است؟ او در پاسخ گفت: «چون روستای ما مسجد ندارد، من برای خودم در اینجا مسجدی ساخته‌ام و هنگامی که گوسفندان را به بیابان می‌آورم، در این مسجد نماز می‌خوانم.»

به دلیل مشکلات معیشتی که برای خانواده آنها وجود داشت، محمود هر سال تابستانها جهت کار کشاورزی همراه خانواده‌اش به شهرستان کرج مهاجرت می‌کردند. چند سال گذشت تا اینکه محمود در هفده سالگی برای کار و امرارمعاش به شهرستان رفسنجان عزیمت کرد و در همانجا نیز تشکیل خانواده داد که ثمره ازدواجش یک فرزند پسر به نام حسین است.

با فرارسیدن سن قانونی، او به خدمت مقدس سربازی اعزام شد و پس از فراگرفتن آموزش نظامی در پادگان آموزشی ۰۵ کرمان به منطقه عملیاتی سومار منتقل شد و پس از گذراندن چهارده ماه خدمت صادقانه و پس از مجاهدتهای فراوان سرانجام در تاریخ ۱۳۶۳/۸/۱۴ به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

کسی که پشیمان شد، نومیدی به خود راه ندهد
حضرت امیر(ع)

گزارش رنگی

برگردان: بهروز بهرامی

کنجکاوی که بشر هیچ گاه از دست نداده است

به‌دنبال هیولا

دانش مربوط به حیوانات مرموز

بسیاری «**کریپتولوژی**» را یک علم غیررسمی می‌شناسند. کریپتولوژی به‌طور کلی به معنای علمی است که در آن بشر به تحقیق و تحلیل پیرامون حیوانات و موجودات مرموز می‌پردازد، موجوداتی که هنوز شناسایی نشده و در هیچ طبقه‌بندی علمی جای ندارند. این واژه از زبان یونانی و لغت «**کریپتوس**» گرفته شده که به معنای مخفی، مرموز و ناشناخته می‌باشد. این واژه برای نخستین بار در دهه پنجاه میلادی توسط دکتر «**برنارد هیولنز**» جانورشناس بلژیکی، به‌کار گرفته شد. و البته او را پدر کریپتولوژی نیز می‌شناسند. او در کتاب خود موسوم به «به‌دنبال جای پای حیوانات ناشناخته» از چنین علمی سخن گفته است. تعداد دانشمندانی که به‌طور جدی علم کریپتولوژی را دنبال می‌کنند زیاد نیست و در جهان تعداد انگشت‌شماری می‌باشند که دانش و علم خود را وقف تحقیق پیرامون موجودات مرموز کرده‌اند، اما با همه این احوال باید عنوان کرد که این علم دارای قابلیت ایجاد هیجان و کنجکاوی درمیان مردم است.

البته مشکل دیگری که در این مورد وجود دارد این است که به جهت محبوبیتی که اخبار و اطلاعات مربوط به کریپتولوژی درمیان عموم کسب کرده است تعداد زیادی مطالب غیرواقع نیز در حیطه آن پیدا شده است و برخی اوقات این امر آن‌قدر باعث لوث شدن کریپتولوژی شده است که حتی نمی‌توان تشخیص داد که کدام مطلب جدی و کدام غیرواقعی است و بزرگترین لطمه را نیز همین امر بر کریپتولوژی و جدی بودن آن وارد آورده است.

یکی از متخصصان کریپتولوژی موسوم به «دانکن» در این باره نظریه جالبی ارائه کرده است. او می‌گوید: «کریپتولوژی به عنوان یک علم اثبات نشده و بیشتر آماتورها و افرادی که به آن همچون یک سرگرمی نگاه می‌کنند را به‌خود جلب می‌کند و از آنجا که روشهایی که این‌گونه افراد برای تحلیل و تحقیق به‌کار می‌گیرند اساس و بنیان علمی و یا مستحکمی ندارد، درنتیجه نگرش جامعه علمی به کریپتولوژی مبتنی بر تردید و ناباوری است و این امر ظاهر قابل قبولی برای کریپتولوژی ایجاد نکرده است.

انکارناپذیر

اما با همه تردیدها و سوءظنی که در این مقوله وجود دارد، تمام دانشمندان، حتی آنانکه برای کریپتولوژی ارزش علمی قائل نیستند، این واقعیت را که موجودات مرموز و ناشناخته‌ای در محیط زندگی انسانها وجود دارند را انکارناپذیر می‌دانند. شاهد این مدعا نیز موجودات و گونه‌های تازه‌ای است که تقریباً همه ساله کشف می‌شدند. برای مثال فقط در ماه سپتامبر در سال ۲۰۰۳ یک گونه تازه نهنگ و دو گونه جدید دولفین به ثبت رسیده است.

موجوداتی که دیده شده‌اند

اساس و بنیان کریپتولوژی موجوداتی است که درگوشه و کنار جهان دیده شده‌اند اما به غیر از شواهد و قرائنی مشکوک، اثبات کامل و دقیق آنها امکان‌ناپذیر بوده است. این درحالی است که در طول تاریخ موجوداتی هم بوده‌اند که مکرراً توسط افرادی که با یکدیگر بیگانه بوده و یا ارتباطی نداشته‌اند، دیده شده‌اند و ما در اینجا اشاره‌ای به هیولاهایی که بر سر زبانها افتاده‌اند خواهیم داشت.

غول جزیره کانوی

در سالهای ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵ بقایای اجساد دو موجود عجیب الخلقه در ساحل دریا مشاهده شد. از خصوصیات این حیوانات چشمان برجسته و پیشانی بلند بود. ضمناً این موجودات دوپا بوده و دارای غبغب هم بودند، ولی متأسفانه به دلیل جهالت مسوولان وقت کلیسا، این دو موجود عجیب به سرعت در یک منطقه نامعلوم سوزانده شدند و دیگر هیچکس از آنها اطلاعاتی به دست نیاورد.

یک فیل با گردنی دراز

در سال ۱۹۱۰ در منطقه «امب مبه» واقع در کنگو شاهدین از حیوانی عظیم‌الجثه خبر داده‌اند که سری مانند یک فیل و گردنی دراز مانند زرافه داشته است. این موارد در طول سالها چند بار تکرار شد و چه بومیان کنگویی و چه بازدیدکنندگان اروپایی از این موجود عجیب خبر داده‌اند.

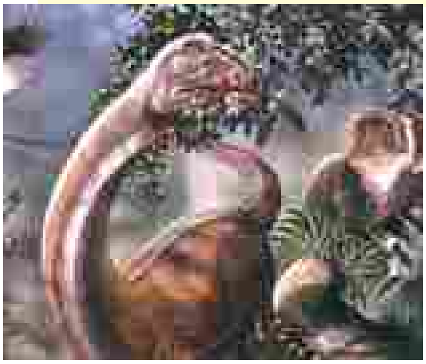

دیو دریاچه

در جزیره چمپلین واقع در آمریکا در طی چند صد سال گذشته تعداد بسیاری از مردم یک دیو را درحین شنا در سواحل جزیره مشاهده کرده‌اند و تنها نشانه‌ای که تاکنون مردم توانسته‌اند ارائه دهند، نقاشی از یک سر و بدنی دراز به‌طول بیش از سی متر بوده است.

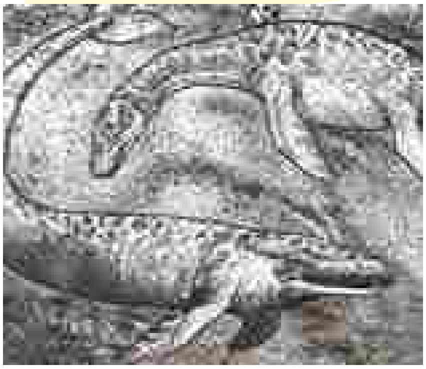

نیمه اسب، نیمه ماهی

۹ انسان در سال ۱۹۹۷ در آفریقای جنوبی توسط هیولایی گوشتخوار که بنابه گفته شهود ظاهری نیمه اسب و نیمه ماهی داشته است، کشته شدند. شهود گزارش دادند که این حیوان قربانیان خود را به داخل دریا می‌کشید و شروع به خوردن آنها می‌کرد.

شیطان پرنده

در گینه‌نو، پرنده‌ای گوشتخوار مشاهده شده که دارای نوکی بزرگ است که سرتاسر آن پوشیده از دندانهای تیز می‌باشد. ضمن آنکه پنجه‌های این پرنده نیز بسیار تیز و برنده است. این پرنده از بقایای انسانهای مرده تغذیه کرده است. اهالی بومی در گینه‌نو نام شیطان پرنده را بر آن گذاشته‌اند.

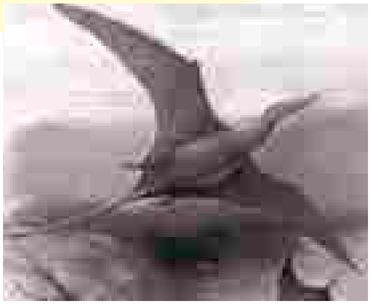

... حیوانات عجیب و غریب که فقط لحظه‌ای کوتاه توسط برخی از ما مشاهده می‌شوند، آیا آنها واقعاً وجود دارند؟ آیا دیدن آنها براساس خطای چشم نیست؟ چرا هیچ‌گاه جسد و لاشه‌ای از آنها به دست نمی‌آید؟ و سرانجام چرا این موجودات مبنای علمی ندارند؟...

جای پای عظیم

در سال ۱۹۲۴ در جنگل‌های حاشیه‌ای ونکور واقع در کانادا یک شکارچی گزارش داد که شب هنگام درحالی که در کیسه خواب خود، به خواب رفته بود، توسط موجودی به اطراف کشیده شده است. البته سر شکارچی در داخل کیسه خواب به دام افتاده بود و او قادر نبود تا مهاجم را مشاهده کند و سرانجام زمانی که او توانست سر خود را آزاد کند، متوجه شد که چهار حیوان عظیم‌الجثه او را محاصره کرده‌اند که نیمه انسان و نیمه میمون بودند. این شکارچی ادعا کرد که شش روز تمام اسیر این موجودات بوده است، تا اینکه یکی از آنها براثر خوردن تنباکویی که شکارچی به همراه داشت، بیمار شده و همین امر فرصتی برای شکارچی که **«آلبرت»** نام داشت، ایجاد کرده تا از مهلکه فرار کند! پس از آن چندین شاهد دیگر هم از حیوانات عظیم‌الجثه و انسان‌نمایی خبر داده‌اند که در سواحل کانادا در اقیانوس آرام دیده شده‌اند.

در تحقیقات محلی که در سال ۲۰۰۳ انجام شد، شش جای پای بزرگ، هر کدام به طول ۴۳ سانتی‌متر در همان حوالی دیده شد. تصاویر این جای پاها وجود دارد و روی این حیوان عجیب نام «پابزرگ» را نهاده‌اند.

ببر تاسمانی!

حیوانی به طول دو متر، بخشی سگ، بخشی گربه، بخشی پلنگ، بخشی شیر، به رنگ قهوه‌ای روشن و نوارهای سیاهرنگ در پشت با آنکه گفته می‌شد، در حدود هفتاد سال پیش نسل آن منقرض شده، اما اخیراً نشانه‌هایی از آن در تاسمانی واقع در استرالیا دیده شده است که به گله‌های گوسفند حمله می‌کرده است.

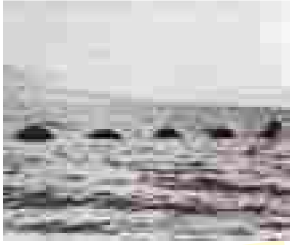

هیولای ۱۲ متری

در دریاچه اوکانگان واقع در کانادا، یک موجود ۱۲ متری درحالی که در سطح آب حرکت می‌کرد، توسط سی نفر در یک زمان مشاهده شد.

خون آشام پورتوریکو

چندین گزارش که آخرین آنها توسط زنی در سال ۱۹۹۵ داده شده، حاکی از حیوانی به ارتفاع یک و نیم متر است که نیمی خفاش و نیمی کانگورو بوده و دارای چشمهای خون‌آلود و وحشتناکی است. این حیوان در فلوریدا، مکزیک، تگزاس و بیشتر از همه در پورتوریکو دیده شده است. شاهدان گفته‌اند که این حیوان به موجودات کوچکتر مانند مرغ و بزغاله حمله کرده و در یک حرکت خون بدن آنها را از ناحیه شکم مکیده و جسد بی‌جان آنها را به‌صورت کامل رها کرده است. این حیوان را به‌نام خون‌آشامِ پورتوریکو می‌شناسند و در چندین مورد دیدن آن گزارش داده شده، اما هیچ مدرک علمی و واقعی درباره آن موجود نیست.

هیولای لوچ نس

یکی از مشهورترین و بحث‌انگیزترین هیولاها و موجودات عجیب‌الخلقه، ۱۴۰۰ سال قبل مشاهده شد. این هیولا که تقریباً به‌صورت یک حماسه درآمده است، اولین بار در سال ۵۶۵ میلادی، توسط یک کشیش ایرلندی که در اسکاتلند مشغول سفر بود، مشاهده شد. **«پدر کلمبا»** مدعی شد که یک هیولای آبی را که در دریاچه لوچ‌نس مشغول شنا بوده مشاهده کرده است، اما نام هیولای لوچ‌نس در سال ۱۹۳۳ که جاده‌ای به دور دریاچه ساخته می‌شد، بیشتر سر زبانها افتاد. کارگرانی که روی سنگفرش جاده کار می‌کردند، به دفعات گزارش دادند که یک موجود عجیب را درحال حرکت در دریاچه دیده‌اند. از آن پس حداقل سالانه چهار گزارش مبنی بر دیدن هیولای لوچ‌نس دریافت شده است.

این درحالی است که در طول سالها نظریه‌های مختلفی درباره این موجود ارائه شده است. برخی معتقدند که مشاهده هیولا درواقع نوعی خطای چشم است که به دلیل عمق دریاچه و وضعیت تابش نور برای آدمی ایجاد می‌شود.

و در این میان یکی از پرطرفدارترین نظریه‌ها این بوده که گونه‌ای از دایناسورهای گردن دراز به‌شکل معجزه‌آسایی در این دریاچه باقی مانده و از خطر انقراض گریخته است. عمق آب در دریاچه لوچ‌نس به ۲۱۳ متر می‌رسد و در چنین عمقی هرگونه حیوانی می‌تواند برای مدت طولانی پنهان شود. اما جستجوهای مختلف برای یافتن و تصویربرداری از هیولا بدون نتیجه ادامه یافت. حتی چند غواص همراه با وسایل و ابزار ویژه فیلمبرداری در زیر آب نیز ساعتها در عمق ده متری به جستجو پرداخته، اما از این کار نیز نتیجه‌ای حاصل نشد. تا اینکه یک خبر همچون بمب در سرتاسر جهان منفجر شد و استخوانی که یکصد و پنجاه سال عمر داشت و متعلق به نوعی دایناسور بوده، در سطح آب در دریاچه لوچ‌نس کشف شد، این امر نمایانگر واقعیتی غیرقابل کتمان بود. اگر دایناسور تا یکصد و پنجاه سال پیش‌تر در دریاچه می‌زیسته، پس بنابراین احتمال اینکه هنوز هم دایناسورها در دریاچه وجود داشته باشند، بسیار زیاد است. اما سؤال بزرگ همیشه این بوده که چرا هیچگاه یک رؤیت کامل و معتبر از این موجود صورت نگرفته است و تنها چیزی که هیولای لوچ‌نس را مشهور ساخته یکسری عکسهایی است که در موارد مختلف از آن گرفته شده که نشان می‌دهد حیوانی با سری دایناسورشکل در سطح آب حرکت می‌کند و پشت قسمت سر و گردن حیوان چندین کوهان به تناوب در سطح آب حرکت می‌کند. آخرین باری که شواهد دال بر وجود هیولای لوچ‌نس گزارش داده شد، هنگامی بود که یک تیم از دانشمندان و زیست‌شناسان در سال ۱۹۸۷ به کمک ابزار دقیق و استفاده از اشعه‌های مخصوص، سعی در بررسی کف دریاچه کردند. همانگونه که گفته شد دریاچه لوچ‌نس بسیار عمیق است و به اندازه یک ساختمان ۴۲ طبقه عمق دارد.

در چنین عمقی مشاهده کف دریاچه بسیار مشکل است، اما همه دستگاهها حرکت نوعی شئ بزرگ را در کف دریاچه تأیید کردند.

بقیه در صفحه ۵۵

مشاور خانواده

دکتر بهمن بهروزی

پرسش ویژه

با مزاحمت چه باید کرد؟

می‌خواهم مشکلی را که مربوط به یکی از دوستانم است، با شما درمیان بگذارم. پسری به اسم (ق) خواستگار دوست من بود و حالا هم او را می‌خواهد، ولی برادر این پسر مخالف این وصلت است. این پسر یعنی برادر آقا(ق) فردی مجرد و به گفته اهالی کثیف و بی‌بندوبار است که پی‌درپی مزاحم دوستم می‌شود و به گفته دوستم هر وقت او را می‌بیند می‌گوید زن داداش. ولی دوستم می‌گوید که او با این کار فقط می‌خواهد آبروی مرا ببرد و او را در چشم دیگران دختری که همیشه با پسرها می‌گردد جلوه دهد. و با این کار او را در چشم دیگران خوار کند و هنگامی که دوستم به مدرسه می‌آید یا به خانه برمی‌گردد، جلو کوچه می‌ایستد و مزاحم می‌شود و دوستم نیز می‌ترسد که این ماجرا را به خانواده‌اش اطلاع دهد، زیرا ممکن است خانواده‌اش دعوا راه بیندازند و فاجعه بزرگی رخ دهد و مردم فکر کنند که این دختر کاری کرده است که مزاحمش می‌شوند ولی تا آنجایی که من دوستم را می‌شناسم او فردی نجیب و پاکدامن و دختری مهربان و هنرمند است. حالا می‌خواستم که شما در چند مورد راهنمایی فرمایید و کمک کنید که ما چگونه می‌توانیم بدون سروصدا به این ماجرا خاتمه دهیم، زیرا دوستم می‌گوید هنگامی که آن فرد را می‌بیند بدنش می‌لرزد. حتی می‌خواست به این خاطر خود را در خانه زندانی کند و همچنین ترک تحصیل کند. یا حتی چند مرتبه از دوستم شنیدم که می‌خواهد انتقام بگیرد و آن فرد مزاحم را بکُشد. حالا می‌خواهم در چند مورد راهنمایی کنید:

۱ـ اینکه دوستم تا کی به چشم فرد مزاحم دیده نشود و خودش را زندانی کند روش خوبی است؟

۲ـ آیا بعد از ازدواج، فرد مزاحم چه می‌شود. آیا ممکن است بعداً هم مزاحم شود که این کار شاید موجب ازهم‌پاشیدگی خانواده شود.

۳ـ آیا اگر با کس دیگری غیر از برادر این فرد ازدواج کند چه می‌شود. آیا باز هم دخالت می‌کند یا نه؟

۴ـ چه کاری می‌توان انجام داد که تا آن فرد مزاحم فکرهایی که حتماً بد هستند، در مورد دوستم نکند، چرا که آن فرد مزاحم فردی بی‌بندوبار است و هر کاری که دلش بخواهد انجام می‌دهد.

با تشکر: پ ـ و ـ ۱۷ ساله از هشترود

پاسخ ویژه

اهمیت ندهید

سرکار خانم پ ـ و از هشترود

فراموش نکنید هیچ‌کس نمی‌تواند برای شخصی که امتحان پس داده و خود را به اجتماع شناسانده، سابقه بد ایجاد کند. اگر قرار باشد که هر بی‌انصافی بتواند مزاحم یک انسان سالم شود و بعد هم برای او پرونده‌سازی کند و آنگاه مردم هم این آدم شناخته شده و هرزه را باور کنند، پس جامعه براساس چه نظمی استوار است؟ در این‌گونه مواقع تجربه نشان داده است که بهترین راه بی‌محلی و اهمیت ندادن به فرد مزاحم است. دوست شما هرچه برای کارها و مزاحمت‌های او اهمیت قائل شود، اولاً او احساس می‌کند که در مزاحمت‌هایش موفق بوده، پس باید به این اعمال ادامه داده و یا حتی آن را افزایش دهد و بعد هم اطرافیان با خود می‌گویند حتماً دوست شما که نسبت به این اعمال حساسیت نشان می‌دهد، دارای نقطه ضعفی هست و یا کاری ناشایست انجام داده که تا این حد از فردی حساب می‌برد.

بنابراین به نفع اوست که کاملاً با فرد مزاحم با بی‌تفاوتی برخورد کند.

و اما پاسخ به سؤالهای شما:

۱ـ خیر دوست شما کاری نکرده که خود را از چشم‌ها پنهان کند. همان‌طوری که قبلاً گفتیم، پنهان کردن مؤید این است که شخصی گناهکار است و دوست شما هیچ واهمه‌ای نباید داشته باشد.

۲ـ این مسأله را دوست شما باید با خانواده طرف مقابل درمیان بگذارد. او باید به خانواده نامزد خود بگوید که پسرشان مزاحمت ایجاد می‌کند و قصد برهم زدن این ازدواج را دارد. چرا که آنها هم برای اینکه پسر و عروسشان خوشبخت شوند، باید نقش‌هایی را ایفا کنند چرا که آنها هم مسوول هستند و نباید از زیر بار این مسوولیت شانه خالی کنند. آنها نباید اجازه دهند درحالی که یک پسرشان می‌خواهد زندگی زناشویی را آغاز کند، پسر دیگرشان به کارهای نامعقول دست بزند و خیال برهم زدن ازدواج را داشته باشد.

۳ـ اصولاً مطرح کردن این سؤال بسیار اشتباه است. دوست شما به هیچ‌وجه نباید براساس مزاحمت دیگران، شوهر آینده خود را انتخاب کند. یعنی درحقیقت او اجازه می‌دهد که فرد مزاحم برایش تصمیم بگیرد که این خود یک نقطه ضعف است و نشان از کنترل فرد مزاحم روی دوست شما می‌دهد که باز هم شبهه ایجاد می‌کند که نکند زیر کاسه نیم‌کاسه‌ای باشد. بنابراین انتخاب شوهر آینده توسط دوست شما باید براساس معیارهای معمول ازدواج صورت گیرد و نه براساس مزاحمت‌های یک فرد دیگر.

۴ـ اگر این شخص به مزاحمت‌های خود ادامه می‌دهد، دوست شما باید ضمن شرح دادن این شکل برای خانواده خود خانواده نامزدش، باید به نیروی انتظامی هم از شخص مزاحم شکایت کند. دیگر دوره آن گذشته که هر گردن کلفتی هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد. باید در برابر او ایستادگی شود و شدت عمل نشان داده شود تا او نه‌تنها به مزاحمت خود خاتمه دهد، بلکه دیگر جراءت نکند تا چنین مزاحمتی برای افراد دیگر ایجاد نکند.

موفق و پیروز باشید.

پرسش ویژه

زود گریه می کنم

دختری ۱۲ ساله هستم و بسیار دل نازک. با کوچکترین حرفی اشکهایم جاری می‌شوند و این تبدیل به یک مشکل بسیار بزرگ برایم شده است. وقتی پدر یا مادر یا خواهرم حرفی بزنند که کمی با لحن غیرعادی باشد، شروع به گریه کردن می‌کنم. البته آنها زیاد سر من داد و فریاد نمی‌کشند، ولی به قول آنها اشکهایم همیشه آماده ریختن است. خودم هم نمی‌دانم برای چی.

با تشکر: ف ـ د

پاسخ ویژه

حساس بودن چندان بد نیست

سرکار خانم ف ـ د

شما در شرف ورود به سن بلوغ هستید و به‌طور کلی انسان در چنین مواقعی حساس‌تر هم می‌شود، اما به‌طور کلی این را بگویم که برخلاف باورهای بسیاری از مردم، حساس بودن یک واکنش و رفتار منفی تلقی نمی‌شود. این کاملاً به اثبات رسیده که افراد حساس معمولاً انسانهای موفقی از آب درمی‌آیند چرا که ضریب هوشی آنها بالاتر و درجه کارایی آنها نیز بیشتر است. البته این را فراموش نکنید که هنوز تا شکل‌گیری کامل شخصیت خود چند سالی فاصله دارید و این‌گونه رفتاری که از خودتان مشاهده می‌کنید، هنوز به روند شخصیتی شما تبدیل نشده و امکان تغییر وجود دارد، بخصوص در دوران بلوغ که خود یک عنصر تغییردهنده رفتاری است. اما این هم بسیار مهم است که انسان نباید در برابر انتقاد چندان بی‌دفاع باشد. اگر از شما انتقادی می‌شود، به معنای این نیست که شما انسان خوبی نیستید، بلکه به معنای این است که باید در مسیر رفتاری خود تصحیح به عمل آورید.

اما اگر از اینکه خیلی زود به گریه می‌افتید، ناراحت هستید و می‌خواهید میزان گریه خود را کاهش دهید، باید سعی کنید تا در رفتار روزمره خود از عواملی که باعث ایجاد حساسیت در شما می‌شوند خودداری کنید. برای مثال مطالب غمگین و تأثرآور نخوانید و از برنامه‌های تلویزیون، برنامه‌ای را انتخاب کنید که کمتر با احساسات شما بازی کند. سریالهای گریه‌آور را تماشا نکنید، بیشتر به مطالعه مطالب تاریخی یا علمی بپردازید و خلاصه کلام از ایجاد تأثر در خود جلوگیری کنید. اگر بتوانید برای مدت طولانی این روند را دنبال کنید. آنگاه خودبه‌خود متوجه می‌شوید که استحکام بیشتری پیدا کرده‌اید و احساسات شما به سرعت به شما غلبه نمی‌کند. اما در پایان هم به شما دختر خوب این را می‌گویم که از آنچه که هستید هراس نداشته باشید چرا که یک انسان خوب معمولاً روند درستی را برای زندگی انتخاب می‌کند.

موفق و پیروز باشید.

خانه تکانی روحی:

آئین همسرداری

(شوهرداری)

فرزانه صداقت
روان شناس، عضو هیات
علمی دانشگاه

نتایج یکی از پژوهش‌های بسیار پرطرفدار حاکی از آن است که هر گاه از دوشیزگان خواسته شده بدون ذکر نام و امضا به این سوال پاسخ دهند: «**آیا انتظار دارید طی ده سال آینده ازدواج کنید؟**» اکثریت قریب به اتفاق آنها به این پرسش، پاسخ مثبت می‌دهند! و به سوال دیگر: «هر گاه ناگزیر از انتخاب بین یکی از دو امر «ازدواج» یا «شغل» باشید کدام را بر می‌گزینید؟» باز هم اکثر آنها به طرز قابل ملاحظه‌ای «ازدواج» را انتخاب می‌کنند

این نتایج برای همه و بخصوص برای روان شناسان و مشاوران خانواده بسیار قابل توجه است و به نظر می‌رسد همان مشخصات و صفاتی که ارزش زن را به عنوان یک کارمند در نظر کارفرما یا رئیس بالا می‌برد، برای بانویی که به خانه شوهر می‌رود، نیز بسیار لازم است.

البته همه زنان می‌خواهند عاقبت زناشویی‌شان توام با سعادت باشد و مایلند شوهرشان بسیار دوستشان بدارد و حتماً در تصمیمی که گرفته‌اند کامیاب باشند.

اما آیا اصول و قواعدی را می‌توان یافت که در وصول به این هدفها راهنمای یک بانوی علاقمند باشد؟ علم روان‌شناسی موفقیت می‌گوید: «بلی» و ادامه می‌دهد یک بانو در هر وضعیت که باشد می‌تواند با پیروی از چند اصل ساده به بهترین وجه محبوب و یار ویاور شوهر خود باشد.

همانطور که ما برای استفاده از تلویزیون لازم نیست، با تمام ابعاد و قطعات داخلی آن آشنا باشیم و مثلاً از نوع لامپ تصویر آن چیزی بدانیم، بلکه فقط لازم است بدانیم با کدام دگمه می‌شود آنرا خاموش و روشن کرد و یا اینکه کدام دگمه برای رنگ، صدا و تنظیم کانال است، براحتی نهایت استفاده را از دستگاه تلویزیون ببریم. حالا پس از ذکر این مثال نه چندان جالب! باید برای شما بگویم که سعی شده در این ستون هم اصول و قواعد همسرداری به زبانی ساده بیان شود، به طوری که درک مطلب و به کار بستن آنها در زندگی روزمره برای هر بانویی به سهولت امکان‌پذیر می‌باشد. همچنین به منظور تشریح مطالب هم تا آنجا که ممکن است، شواهد زنده‌ای از زندگی بعضی از اشخاص موفق آورده شده است که همگی‌شان حقیقی است. **اما قبل از شروع سلسله نکات مؤثر در آئین همسرداری، ذکر چند نکته زیر کاملاً ضروری است:**

۱- برای رفع سوء تفاهم‌هایی که ممکن است ایجاد شود؛ باید بگویم درست است که مسؤولیت زناشویی مطلوب و ایده‌آل صرفاً متکی به کوشش‌های خانم است ولی باید گفته شود که مردان نیز مسؤولیت‌های قطعی و مسلمی در تأمین سعادت خانوادگی دارند و این نکات تنها برای تشریح اصولی است که بانوان با به کار بستن آن می‌توانند به‌عنوان یک همسر، کدبانو و دوست حقیقی، شوهر خود را به شاهراه ترقی هدایت کنند و موفقیت او را تضمین نمایند.

۲- کلمه «**شوهر موفق**» یعنی مردی که در اشتغال به کار و انجام وظایفی که به عهده گرفته احساس مسرت و رضایت خاطر کند و علاوه بر این روابطش با همسر و فامیل توأم با صدق و صفا باشد.

۳- قواعد و اصولی که مربوط به رفتار آدمی است هیچگاه صددرصد و دربارهٔ همهٔ افراد نمی‌تواند صادق باشد. این نکات ممکن است به احتمال قوی دربارهٔ بعضی شوهران که به هیچ اصل و قاعده‌ای در زندگی پایبند نیستند مؤثر نباشد ولی برای افرادی که دارای نیروهایی متوسط هستند و از غرور و حس جاه‌طلبی معمولی برخوردارند، بسیار موثر است. و در مورد افراد غیر متعارف باید به سراغ مشاورین و متخصصین رفت.

۴- با خواندن و حتماً «به کار بستن» اصول مندرج در این مقالات موانع بی‌شماری که غالباً سد راه ترقی و پیشرفت شوهران شماست مرتفع می‌شود، و انگیزه‌های موثر و مفیدی همهٔ استعدادها و نیروهای طبیعی همسر خود را در راه بهبود اوضاع خصوصی و اجتماعی او به کار می‌اندازید.

۵- خواندن و به کار بستن این مطالب و حرکاتتان را دوست داشتنی می‌کند و با رضایت و آرامش خاطر بیشتری شما را به موفقیت در زمینه رفتاربا شوهرتان خواهد رساند. شما در این مقالات مطالب زیر را موشکافانه می‌خوانید و می‌آموزید که چگونه در اتخاذ تصمیم به شوهر خود کمک کنید.

آنچه که باید یک زن راجع به شوق و ذوق بداند چیست؟

چگونه شنونده خوبی باشیم؟

چگونه به شوهر خود اعتماد داشته و معتقد باشید؟

ارائه کمک فوق‌العاده به شوهر چگونه است؟

روابط شما با منشی یا همکاران شوهرتان چگونه باید باشد؟

چگونه شوهرتان را به کسب دانش تحریص و تشویق کنید.؟

چگونه برای رویدادهای ناگهانی آماده باشید؟

چگونه می‌توان مورد توجه شوهر بود؟

با اضافه کاری و شرایط غیر عادی کار شوهر چه باید کرد؟

اگر شوهرتان در خانه کار می‌کند چگونه می‌شود بر او نشورید؟

خط مشی شما چگونه می‌تواند با منافع شوهرتان یکی شود؟

چگونه می‌توان بانوی وامانده نبود؟!

برای پیشرفت شوهرتان از چه راههایی باید بپرهیزید؟

چگونه می‌توانید مزاحم شوهرتان نشوید؟

چطور می‌شود چیزی را به شوهر تحمیل نکرد؟

از تن دادن به ماجراهای زندگی نهراسید.

چگونه می‌شود شوهر خود را خوشحال کرد؟

چگونه می‌شود از تغییر شخصیت شوهر خود پرهیز کنید؟

سرگرمی‌های مفید برای شما و شوهرتان.

چگونه برای او خانه‌ای خوش و مطبوع بسازید؟

چطور می‌شود وقت تلف نکرد؟

آسان‌ترین راه‌ها چیست؟

چطور می‌شود شوهر را به طور واقعی محبوب همه ساخت؟

چگونه می‌شود در حد درآمد شوهر زندگی کرد؟

چگونه می‌شود برای سلامت خود و شوهرتان بکوشید؟

چطور می‌شود سطح عشق خود را بالا برد؟

پس با ما همراه باشید...

ادامه دارد

به توانایی خویش ایمان داشتن نیمی از کامیابی است ● روسو

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

این هفته: زندان قصر اندرزگاه هشت

بعد از ۲۵ سال خدمت صادقانه فریب یک زن را خوردم

یکی از روزهای هفته وقتی در دفتر مجله مشغول نوشتن مطلب بودم، تلفن روی میزم زنگ زد، گوشی را که برداشتم صدای غمگین و مغموم خانمی را شنیدم که پس از آنکه مطمئن شد بنده نویسنده گزارشهای زندان هستم، با گریه و زاری شروع کرد راجع به برادرش صحبت کردن! و بعد از آنکه خلاصه‌ای از مشکل برادرش را بازگو کرد، با اصرار خواست تا در یکی از روزهایی که به زندان می‌رویم، با او نیز مصاحبه کنیم شاید که گره‌ای از مشکلاتشان باز شود. پس از آنکه نام و نام خانوادگی او را پرسیدم، خداحافظی کردیم و گوشی را گذاشتم. بعد هم خلاصه‌ای از آنچه زن برایم شرح داده بود را گوشه‌ای یادداشت کردم تا روزی که با برادرش مصاحبه خواهم کرد، از آنها استفاده کنم.

چند روزی شاید هم یک - دو هفته‌ای از این ماجرا گذشت تا اینکه امروز فرصتی دست داد تا با او مصاحبه کنم و حالا او مقابلم نشسته و درحالی که با انگشتان دستش بازی می‌کند منتظر است تا مصاحبه را شروع کنیم. در تمام مدتی که او ساکت بود من به ارزیابی چهره و ظاهرش پرداختم. او که حدود پنجاه سال سن داشت، پختگی و درایت فردی با این سن را در ظاهرش نمی‌شد دید. صورت گرد و چاقی داشت با سبیل‌های پرپشت و صورت اصلاح کرده. موهای جلو سرش ریخته و او را دچار تاسی زودرس کرده بود.

از لرزش صدایش مشخص بود که کمی استرس دارد، اما به هرحال خود را مجاب کرده بود تا مصاحبه را انجام دهد. به همین دلیل خیلی زود با اولین سؤال مصاحبه را شروع کردیم:

-سال ۱۳۳۲ در خانواده مرفهی در تهران به دنیا آمدم. من اولین فرزند این خانواده بودم. پدرم آن زمان کارخانه‌دار بود و مادرم خانه‌دار. البته طبق معمول آن زمان خانواده من بعد از تولد من صاحب چند اولاد دیگر هم شدند تا اینکه تعداد خواهر و برادرهای من به سه خواهر و دو برادر رسید. زندگی آرامی داشتیم و در همین آرامش من به عنوان فرزند ارشد و بزرگ زودتر از همه وارد مدرسه شدم و پس از طی کردن دوره ابتدایی، دبیرستان را در رشته بازرگانی فنی و حرفه‌ای ادامه دادم. بعد از اخذ دیپلم بلافاصله راهی خدمت سربازی شدم و به عنوان سپاهی ترویج آبادانی دوران خدمتم را در کرج گذراندم و سال ۵۴ پس از طی دوران خدمت نزد خانواده‌ام برگشتم، اما در همان زمان زندگی خانوادگی ما دستخوش حوادث تلخی شد. پدرم ورشکست شد و ناچار تمام آنچه را که برایش مانده بود، به طلبکارها بخشید و بعد از عمری کارخانه‌داری، به عنوان کارمند درجایی مشغول کار شد. و این اتفاق تلخ زندگی مرا هم خواه‌ناخواه تحت تأثیر قرار داد. شاید اولین و تلخ‌ترین این تأثیر عدم امکان ادامه تحصیل من بود، چرا که من به عنوان فرزند ارشد خود را موظف می‌دیدم تا کمک خرج پدرم شوم و با فراهم ساختن بستر مناسب، زمینه پیشرفت خواهر و برادرهایم را فراهم کنم، و همین فکر باعث شد تا در تاریخ ۱۲/ ۵۴/۱۱ به عنوان تحویلدار به استخدام بانک عمران درآیم و بیشتر حقوقم را برای خرج و مخارج خانه صرف کنم.

> **اما وقتی چند ماهی گذشت و او فقط وعده داد فهمیدم که فریب خورده‌ام چون طبق گفته خودم و محاسبه بازرسین بانک من ۱۱۵ میلیون و ۸۹۰ هزار تومان طی دو ماه از بانک برداشت کرده بودم**

چند سالی که گذشت به فکر تشکیل خانواده افتادم. البته همسر آینده‌ام باید شرایط مرا برای کمک به خانواده تا سروسامان گرفتن خواهرها و برادرهایم قبول می‌کرد. طبعاً هر دختری حاضر نبود که این شرط به‌ظاهر آسان، اما دشوار را قبول کند. تا اینکه دختر یکی از بستگان که خانواده مرا کاملاً می‌شناخت و با مشکلات من بیگانه نبود، شرایط مرا پذیرفت و جواب «بله» را از آنها گرفتیم و پس از نامزدی رسمی، شروع به تهیه مقدمات عقد کردیم. اما وقتی آزمایش خون دادیم، پزشکان به نتیجه آزمایش خون او مشکوک شدند و پس از پی‌گیریهای جدی‌تر و تخصصی‌تر متوجه شدیم که متاءسفانه او مبتلا به نوعی از سرطان است و درعین ناباوری، ۹ ماه بعد به جای آنکه سر سفره عقد بنشینیم، به علت فوت او، لباس عزا بر تن کردم و عزا را تا مغز استخوانم احساس کردم.

مدتی بعد از آن، یکی -دو مرتبه دیگر هم به اصرار خانواده‌ام به خواستگاری رفتم که هر بار با جواب «نه» مواجه شدم و همین «نه» شنیدنها باعث شد که فکر ازدواج را حداقل برای مدت طولانی از سرم بیرون کنم. بعد هم پذیرفتم که من باید همان نقش برادر بزرگتر مهربان و دلسوز را برای خواهر و برادرهایم بازی کنم و به این ترتیب تمام تلاشهایم صرف خانواده و کارم شد. اما کاش ماجرا به همین‌جا ختم می‌شد چرا که سال ۵۷ خواهرم براثر یک حادثه ناخواسته دچار سوختگی شدید شد و پس از دوا و درمان و صرف هزینه بسیار بالا، بالاخره او را از مرگ حتمی نجات دادیم. اما شوک حاصل از سوختگی و ظاهر نازیبای او پس از سوختگی باعث شد که به بیماری شدید اعصاب و روان مبتلا شود و به‌تدریج وضع او بدون هیچ دلیلی رو به وخامت بگذارد. و از همه بدتر آنکه از دست هیچ کس هم کاری برنمی‌آمد و ناخواسته پذیرفته بودیم که او وضعش چنین است و باید او را این‌گونه پذیرفت. در این میان من مجبور شدم تا علاوه بر بانک در مؤسسات و شرکتهای غیردولتی هم بعدازظهر کار کنم تا هزینه‌های دوا و درمان خواهرم تأمین شود.

زندگی روال خود را داشت تا آنکه سال ۶۵ پدرم به سرطان مبتلا شد. و برای معالجه در بیمارستان آبان تحت سه عمل جراحی قرار گرفت، و بالاخره به لطف خدا بهبود پیدا کرد، اما هزینه‌های درمان او بسیار سنگین بود و مرا وادار می‌کرد تا بیشتر کار کنم و برای تأمین این هزینه‌ها از هیچ تلاشی فروگذار نکنم. اما در تمام این مدت و با وجود این شرایط سخت هرگز به خودم اجازه ندادم ریالی مال حرام وارد زندگی‌ام شود و یا دست از پا خطا کنم. حتی با وجود آنکه گاه در شرایط بدی قرار می‌گرفتم، اما هیچ وقت به عنوان کارمند بانک اجازه دست‌درازی به آنچه مال من نبود، به خود ندادم.

این وضع ادامه داشت تا آنکه سال ۷۳ یکی از همکارانم بازنشست شد، اما قبل از آنکه برود یکی از مشتریان ثابت بانک را هم که از اقوام خودشان نیز بود، به من معرفی کرد و توضیح داد که این خانم بازرگان است و در کار صادرات و واردات فعالیت می‌کند و با توجه به اینکه حساب جاری ایشان گردش مالی خوبی دارد به عنوان یکی از مشتریان خوب بانک محسوب می‌شود. با این توضیحات من نیز برای او به عنوان یکی از تجار خوشنام، تسهیلات ویژه‌ای درنظر گرفتم، البته این تسهیلات در چارچوب قوانین اداری و حدود کاری‌ام بود، به عبارت دیگر تنها امتیازی که به او می‌دادم این بود که در انجام کارهایش زمان کمتری را صرف می‌کردم. به‌طور مثال اگر او حواله‌ای داشت آن را سریعتر وصول می‌کردم و یا اگر دسته چک می‌خواست سریعتر برایش می‌گرفتم و...

اما متأسفانه چندی بعد متوجه شدم او موجودی در بانک ندارد و چکهایش یکی پس از دیگری برگشت می‌خورد. اولین چک او به مبلغ دویست هزار تومان به بانک آمد که او هیچ موجودی نداشت. من با او تماس گرفتم و موضوع را اعلام کردم و او هم خواست تا خودم چک او را پاس کنم تا او بعد پول را به من بدهد. من هم بلافاصله دویست هزار تومان از حساب خودم به حساب او ریختم و چکش را پاس کردم. البته او بعد یک چک به همین مبلغ به من داد که هرگز پاس نشد!

این وضع کماکان ادامه داشت و من هرازچندگاهی چکهای برگشتی او را از حساب خودم پاس می‌کردم و او هم در قبالش چکهایی به من می‌داد که هرگز محلی برای پرداخت نداشت. به‌طوری که ظرف چند ماه من حدود هفت میلیون تومان چکهای او را پاس کردم که درقبال آن شاید چیزی حدود دو میلیون چک از او گرفتم که آنها هم پرداخت نشد!

البته شاید دلیل این کار من آن بود که این خانم با وجود آنکه هفت سال از من بزرگتر بود، و قبلاً ازدواج کرده و چند فرزند داشت، اما در

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

شرایطی وارد زندگی من شده بود که به لحاظ عاطفی شدیداً نیاز به یک همدم داشتم. آن روزها من ۴۱ سال داشتم و هنوز مجرد بودم و به دلیل شرایط خاصی که داشتم هیچ کس حاضر به ازدواج با من نمی‌شد، اما او که همسرش را سالها قبل از دست داده بود، درست مثل یک مرد تلاش می‌کرد تا روی پای خودش بایستد. خصلت های مردانه او برای من جذاب بود به‌طوری که بعد از مدتی من کاملاً به او وابسته شده بودم به‌طوری که به پیشنهاد خودش من او را به عقد موقت خود درآوردم تا از نظر شرعی مشکلی نداشته باشیم و به این ترتیب من هر روز به منزلش می‌رفتم و پای صحبت ها و درددلهایش می‌نشستم و او نیز باروی باز حرفها و درددلهایم را گوش می‌داد و به این ترتیب رابطه عاطفی صمیمی هم بین ما ایجاد شد.

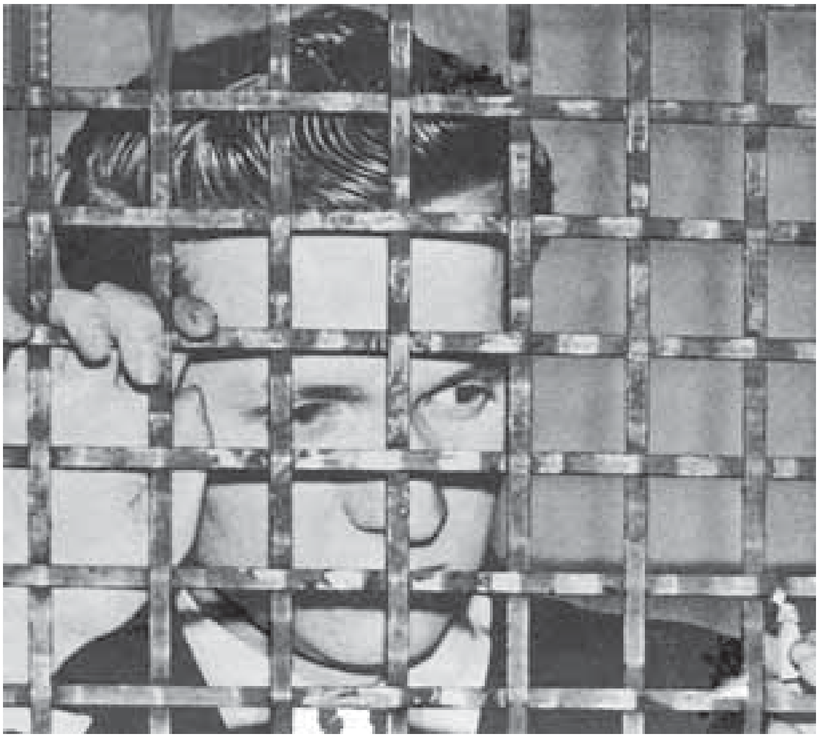

البته با همه اینها من هیچ کار غیرقانونی برای او انجام نمی‌دادم. یعنی از همان زمانی که چکهای او یکی پس از دیگری برگشت خورد، طبق قانون دیگر برایش دسته چک صادر نکردم و وقتی با اصرار او مواجه شدم، گفتم که هرگاه به چک نیاز داشت می‌تواند چک مرا تحویل دهد و درقبال آن پولش را به حسابم واریز کند.

سه سال بعد طبق عرف آن زمان به شعبه دیگری منتقل شدم، البته او باز هم به آن شعبه آمد تا برایش حساب باز کنم و دسته چک بگیرم که این کار را نکردم.

اوایل سال ۷۷ بود که او دچار مشکلات عدیده‌ای شد، از طرفی می‌گفت محموله باارزشی که برای صادرات در راه داشته، توقیف شده و علی‌رغم ارائه مجوزهای صادرات آن، همچنان در توقیف و مصادره دولت است و قرار است معادل ارزش ریالی آن را که حدود دویست میلیون تومان می‌شود، به او پرداخت کنند. از طرف دیگر خواهرش در شرف متارکه بود و به پانزده میلیون تومان پول نیاز داشت، همچنین ملکی را برای دامادش که در ژاپن کار می‌کرد، خریده بود که بعد هم معامله فسخ شده بود و او پول آن را در ارتباط با کسری که در کار دیگری داشت خرج کرده و حالا باید پول را برمی‌گرداند.

در آن شرایط سخت هیچ کاری از دست من برایش برنمی‌آمد، جز آنکه چشمم را به روی آن قوانینی که ۲۷ سال تمام به آنها پایبند بودم، ببندم، اما در این میان هنوز با خودم درگیر بودم که او یک روز به من خبر داد که موفق شده در شعبه‌ای حساب باز کند و دسته چک بگیرد اما اولین چک او به مبلغ ده میلیون تومان به دلیل عدم موجودی برگشت خواهد خورد و از من خواست تا این مبلغ را به او بدهم. من که چنین پولی نداشتم برای اولین بار به او جواب منفی دادم و گفتم نمی‌توانم چنین پولی را برایش فراهم کنم، اما آنقدر از این مسأله ناراحت شدم که دو روز به بانک نرفتم و در خانه ماندم و درنهایت به این نتیجه رسیدم که وام مسکن خودم را بگیرم و به او بدهم. روز بعد هم به بهانه آنکه منزل پدرم در گرو بانک است، وام را گرفتم و پول را به او دادم تا مشکلش را حل کند و پول را هم برگرداند، البته هیچ مدرکی از او نگرفتم.

مدتی که گذشت مشکلات او حادتر شد و من ناچار شدم برای اولین بار به آنچه که هرگز فکرش را نمی‌کردم دست بزنم. و برای حل مشکل خواهرش که با شوهر خود اختلاف داشت ۱۵ میلیون تومان از بانک پول بردارم. او هم قسم خورد که در ظرف دو الی چهار ماه پول را برگرداند. مدتی بعد ۲۵ میلیون تومان بابت بازپرداخت پول دامادش از من گرفت و در مرحله دیگر مقداری برای خرید ماشین و بالاخره وقتی چشم باز کردم دیدم ۱۱۵ میلیون تومان پول از بانک برداشته‌ام و نه او در حسابش ریالی برای پرداخت دارد و نه از ۲۰۰ میلیونی که قرار بود بابت کالاهای توقیفی اش بگیرد خبری هست. می دانستم دیر یا زود مسوولان متوجه موضوع خواهند شد، به همین دلیل بعد از آنکه با او اتمام حجت کردم، یک روز موضوع را با رئیسم درمیان گذاشتم، البته نه به‌طور کامل. فقط گفتم به دلیل مشکلاتی که داشتم این مبلغ را از بانک برداشته‌ام. رئیسم که باور نمی‌کرد بعد از ۲۷ سال خدمت صادقانه این کار را کرده باشم، پیشنهاد کرد روز بعد مسأله را به ریاست سرپرستی اطلاع دهیم شاید راه چاره‌ای باشد. روز بعد به اتفاق رئیسم به سرپرستی رفتم. آنها هم نهایت لطف را کردند و گفتند من می‌توانم با تحویل یک سند به همین مبلغ در ظرف مدتی که تعیین خواهد شد، پول را به بانک برگردانم که چون چنین سندی نداشتم، ناچار همان روز تحویل مقامات قضایی شدم.

در طول مدت رسیدگی به پرونده من حرفی از آن خانم نزدم، چراکه به او گفته بودم او می‌تواند در این مدت بتدریج پول را فراهم کند و بعد هم با من تماس بگیرد تا با تحویل آن به بانک من آزاد شوم. اگر نام او را می‌بردم و او هم به زندان می‌آمد دیگر هیچ امیدی نبود، اما وقتی چند ماهی گذشت و او فقط وعده داد فهمیدم که فریب خورده‌ام چون طبق گفته خودم و محاسبه بازرسین بانک من ۱۱۵ میلیون و ۸۹۰ هزار تومان طی دو ماه از بانک برداشت کرده بودم، بنابراین با توجه به آنکه تمام پولهای برداشتی به حساب پس‌انداز او واریز شده بود بانک متوجه موضوع شد و او را به عنوان معاونت دستگیر کردند و در دادگاه هم محکوم شد، اما با گذاشتن وثیقه بیرون آمد و با اعتراض به حکم دادگاه تبرئه شد. البته بانک به این حکم معترض شد چرا که پولهایی را که من برداشت کرده بودم، به حساب او رفته و از حساب او خارج شده بود. اما قبل از آنکه به این مسائل رسیدگی شود راست یا دروغ بستگانش گفتند که او به علت سکته قلبی در بیمارستان فوت کرده درحالی که سه روز قبل از آن تاریخ با من تلفنی صحبت کرده بود! و حالا من مانده‌ام و پرداخت ۱۱۵ میلیون و ۸۹۰ هزار تومان درحالی که هیچ منبع درآمدی من و خانواده‌ام نداریم. و از تاریخ ۷۷/۱۱/۲۶ در زندان هستم. درحالی که بزرگترین اشتباه من اعتماد و اطمینان بود.

من در تمام مدت خودم را فریب دادم. آنهم نه یک بار بلکه بارها و بارها! زندگی‌ام تباه شد و آبروی شغلی و حرفه‌ای‌ام رفت! فقط به دلیل احساس و علاقه‌ای که هیچ‌گاه نفهمیدم چقدر واقعی است و چقدر دروغی!

■

O در پرانتز:

(نادیده گرفتن عنصر عشق و علاقه و عاطفه در زمانی که در وجود انسان متبلور می‌شود، باعث از بین رفتن آن نمی‌شود، بلکه در گوشه‌ای از قلب و روح انسان خفته می‌ماند تا در برخورد با اولین جرقه بیدار شود و بار دیگر قلب و روح را تسخیر کند. شاید اگر این مرد در همان جوانی پایگاه عاطفی محکمی را در قالب خانواده برای خود درست کرده بود، در شرایط وسوسه‌انگیز چنین دچار لغزش نمی‌شد. علی‌رغم اینکه او می‌گوید فریب خورده‌ام، نمی‌توان آن را پذیرفت، چرا که در ۴۵ سالگی و بعد از بیست و سه سال کار در بانک؛ فریب خوردن کمی دور از ذهن است! در یک جمله می‌توان گفت او وسوسه مسائلی شده بود که کمتر راجع به آن صحبت می‌کرد و آشکارا سعی در پنهان کردن آنها داشت. لذتها و وسوسه‌ها بود که او را فریب داد و به آسانی اسیر خود کرد. تا آنجا که او رقم سنگین و درشتی را اختلاس کرده و حالا درمانده از هر عملی هنوز هم سعی در فریب خود دارد. درحالی که اگر همان زن که به هرحال همسر او نیز بود، واقعاً به او علاقه‌مند بود او را در چنین مهلکه‌ای نمی‌انداخت و این‌چنین فریبش نمی‌داد! به‌طوری که حتی او اکنون نسبت به مرگ زن نیز مشکوک است و نمی‌داند که آیا خبر مرگ او و داشتن قبر، دلیل مرگ اوست یا این نیز یک فریب دیگر است؟!)

با خود همانگونه رفتار کن، که دوست داری دیگران با تو آن رفتار را داشته باشند.

•اسپنسر جانسون

از: راشین مختاری

فرار از دست خوشبخت‌ترین مرد عالم

نمی‌دانم چه باید بگویم! زنم ول کرده و رفته. من، بچه‌ها، زندگی و... را ول کرده و بی‌خبر رفته. نمی‌دانم چه باید بکنم. آمده‌ام دادگاه. می‌گویند می‌خواهی طلاقش بدهی. می‌گویم، نمی‌دانم. آخه هرطور که فکر می‌کنم می‌بینم زنم را دوست دارم. زندگی خوبی هم داشتم. چه‌طور می‌توانم یکدفعه طلاقش بدهم؟ دلم می‌خواهد یک نفر چاره‌ای جلو پای من بگذارد. اصلاً یک نفر بگوید زنم کجاست؟ دلواپسش هستم.

یک روز وقتی از سر کار برگشتم، دیدم هیچ کس خانه نیست. از این عادتها نداشت که یکدفعه ول کند و بی‌خبر خانه را خالی بگذارد. از اولش هم این‌طور نبود. خودش می‌دانست که من هیچ دوست ندارم زنی بی‌خبر از شوهرش همین‌طور برود بیرون از خانه. برای همین تعجب کردم. زن همسایه آمد دم در گفت، مریم بچه‌ها را پیش او گذاشته و رفته. او هم ادعا می‌کرد که هیچ خبری از مریم ندارد. حتی یک یادداشت نگذاشته بود. عصبانی شدم. روی سر زن همسایه داد کشیدم. فکر کردم حتماً می‌داند و نمی‌خواهد چیزی بگوید. دیروقت شد. هوا حسابی تاریک بود. دیگر یقین پیدا کردم برایش اتفاقی افتاده. رفتم کلانتری. گفتم زنم گم شده. آنها هم چند نشانی گرفتند و قول دادند اگر خبری شد، بهم تلفن کنند، ولی خبری نشد.

سراغ هرکس که فکر می‌کردم رفتم. پدر و مادر که نداشت. قبل از ازدواج ما فوت کرده بودند. رفتم سراغ خواهر و برادرهایش، آنها هم مثل من بی‌اطلاع بودند. از خیلی وقت پیش با آنها ارتباط نداشتیم. هرچه فکر کردم، دوستی، آشنایی دارد یا نه! چیزی یادم نیامد. آخه کجا ممکن بود رفته باشد؟

وقتی با او عروسی کردم هفده سال داشت و من ۳۵ ساله بودم. مادر و پدرش فوت کرده بودند و با یکی از برادرهایش زندگی می‌کرد. گفتم چون یتیم است و مادر هم ندارد، جهیزیه نمی‌خواهم. با یک جشن ساده عروسی، زندگی مشترکمان را شروع کردیم. اصرار داشتم که زن مطیعی باشد. از یک زن فقط اطاعتش را می‌خواستم. همسر اولم را هم بر سر همین قضایا طلاق دادم. خب اخلاقم این‌طوری است. به نظرم زن باید مطیع کامل شوهرش باشد والا زندگی بی‌در و پیکر می‌شود. قرارهایم را همان اول ازدواج با او گذاشتم.

گفتم، بدون اجازه من پایش را بیرون از خانه نمی‌گذارد. بعد هم گفتم با هر کس که من قبولش دارم رفت و آمد می‌کند. از زنهایی که کلی دوست دارند و مدام در این مهمانی‌های زنانه شرکت می‌کنند خوشم نمی‌آید. زن اولم هم اهل این کارها بود که طلاقش دادم. گفتم این زنها، زندگی خراب‌کن هستند. همگی می‌خواهند تجربیات بدشان را به دیگران یاد بدهند. اصلاً زندگی از کف دستمان خارج می‌شود. مادر خدابیامرزم می‌گفت هر فتنه‌ای زیر سر زنهاست. برای همین با دوستانش قطع رابطه کرد. خب من این‌طوری هستم. اتفاقاً نتیجه‌اش را هم دیده بودم. مریم زن مطیعی بود و هرچه من بهش می‌گفتم قبول می‌کرد. زندگی بی‌دردسری داشتیم. بچه‌دار که شد، خیلی خوشحال شدم. گفتم دیگر سرش به بچه گرم است و فکر تفریح و رفت و آمد نمی‌افتد. برای همین حتی خرید خانه هم به عهده خودم بود. فقط گاهی می‌دیدم با زنهای همسایه سلام و احوالپرسی گرم می‌کند که بهش گوشزد کردم این احوالپرسی‌ها تبدیل به دوستی و صمیمیت نشود. غرغر می‌کرد ولی کلاً مطیع بود. بهش رو نداده بودم که اعتراض بکند. علتش هم این بود که می‌دانست جایی ندارد که برگردد. برادر و خواهر که نمی‌توانند او را برای همیشه نگه دارند. مدام هم بهش یادآوری می‌کردم که هیچ پشتوانه‌ای جز من ندارد، پس باید اطاعت محض کند. در عوض من هم مهربانی‌هایم را از او دریغ نمی‌کردم. هرچه می‌خواست برایش می‌خریدم. سالی چند بار برایش طلا می‌خریدم. اگر لباسی، کفشی چیزی هم می‌خواست خودم با او خرید می‌رفتم. هر سال عید هم می‌بردمش امام رضا، زیارت.

> **اصرار داشتم که زن مطیعی باشد. از یک زن فقط اطاعتش را می‌خواستم. همسر اولم را هم بر سر همین قضایا طلاق دادم**

یکی، دو بار گفت که می‌خواهد درس بخواند و دیپلمش را بگیرد. گفتم، نه. زنی که عروسی کرده که دیگر درس نمی‌خواند. اینها کارهایی است که باید قبل از ازدواج انجام داد. نه اینکه با درس خواندن موافق نباشم، نه، نمی‌خواستم زبانش دراز شود. خودم دیپلم نداشتم برای همین اگر او سوادش از من بیشتر می‌شد، خدا می‌داند زندگی‌مان به چه جهنمی تبدیل می‌شد. باور کنید همه این کارها را می‌کردم که زندگی خوبی داشته باشیم. خداوند به ما یک بچه سالم و قشنگ داده بود. دیگر چه می‌خواستیم؟! زنم هم هیچ اعتراضی نداشت. فقط من دلم می‌خواست چند تا بچه داشته باشم، برای همین اصرار داشتم دوباره باردار شود. مریم زن ضعیف‌الحالی بود. دوران حاملگی هم خیلی بهش سخت می‌گذشت مثل خیلی از زنها. برای همین خواهرم آمد کمکش. گفتم حاضرم هر چقدر می‌خواهد خرجش کنم ولی بچه سالمی برایم به دنیا بیاورد. همین هم شد. خداوند بار دوم به ما یک پسر داد. نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم. خواهرم تمام مدت زحمت زنم را می‌کشید. دیگر فکر می‌کردم، خوشبخت‌ترین مرد عالم هستم. هیچ چیز کم نداشتیم. اصلاً فکر نمی‌کردم مریم یک روز من و بچه‌ها را ول کند و برود. البته گهگداری غرغر می‌کرد. اما من آن را به حساب خصلت همه زنها می‌گذاشتم و اهمیتی نمی‌دادم. علت موفقیت زندگی چهار ساله‌ام را همین سخت‌گیریهای خودم می‌دانستم. نمی‌دانید همکارانم چه درددلهایی از زنهایشان داشتند، ولی من هیچ گله‌ای از او نداشتم. چقدر دوستش داشتم. اصلاً هیچ مردی به اندازه من زنش را دوست نداشت. چند روز قبل از اینکه غیبش بزند، از من خواست بهش اجازه بدهم کلاس خیاطی برود. گفتم نه. خودش می‌دانست از هر کجا که چند تا زن دور هم جمع می‌شدند خوشم نمی‌آمد. خیلی گریه کرد. حتی التماس هم کرد ولی من قبول نکردم. می‌دیدم مدتی است پکر و دلخور است. توی فکرم بود که یک تکه طلا براش بخرم، شاید مدتی سرحال شود که فرصتی برای این کار پیدا نشد. یک وقت به خودم آمدم که دیدم زندگی‌اش را ول کرده و رفته.

حالا بچه‌هایم سرگردان شده‌اند. چند روز آنها را بردم پیش خواهرم. خب او هم زندگی دارد. نمی‌تواند بچه‌های مرا برای همیشه نگه دارد. یکی، دو روز هم رفتم خانه برادرم. نمی‌دانم چه باید بکنم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم اینقدر زن بی‌فکری باشد که من و بچه‌ها را سرگردان کند. به قاضی گفتم حداقل حق ازدواج مجدد به من بدهد تا زن دیگری بگیرم. نه اینکه فکر کنید فقط فکر خودم هستم! نه، بچه‌ها احتیاج به یک مادر دارند تا تروخشکشان کند. او هم که ول کرده و رفته. اگر بهم اجازه ازدواج مجدد بدهند، می‌روم سراغ یک زن دیگر. این طوری باز کسی هست که برایم غذا بپزد و خانه‌ام را تمیز کند و از بچه‌ها مراقبت کند...

■

ماجراهای خواستگاری

یک اشتباه بزرگ در خواستگاری

از : کورش کاشانی

یک روز گرم تابستانی بود. زیر کولر نشسته بودیم و هر کس خودش را مشغول کاری کرده بود. صدای زنگ خانه آمد. پدرم رفت دم در. صدای زنی را شنیدم که احوالپرسی گرمی کرد و بعد آرام آرام حرف می‌زد. نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. جلو تلویزیون لم داده بودم و به یک برنامه مستند نگاه می‌کردم. پدرم در را بست و آمد تو. مادر با بی‌حوصلگی پرسید:

ـ کی بود؟

پدر شانه‌هایش را بالا انداخت:

ـ یک بنده خدا. آمده بودند که...

و خنده معناداری به من کرد و ادامه داد:

ـ دخترت بزرگ شده. اصلاً حواسمان نبود که چه زود وقت شوهرکردنش رسیده!

مادر هم که انگار قضیه را فهمیده بود به من نگاهی کرد و بعد با تعجب به پدر گفت:

ـ برای سحر آمده بودند؟

پدر دستی به ریشش کشید و گفت:

ـ مثل اینکه من و تو کم‌کم داریم پیر می‌شویم.

سرخ شده بودم. برنامه کسل‌آور تلویزیون را بهانه کردم و از اتاق بیرون رفتم. این اولین باری بود که به خواستگاری من می‌آمدند. هجده سالم بود و تازه چند هفته‌ای بود که از درسهای مدرسه راحت شده بودم. صدای پچ پچ آنها را می‌شنیدم ولی نمی‌دانستم چه می‌گویند. بعد مادر آمد توی اتاق کنارم نشست و گفت:

ـ مثل اینکه چشم یکی از این همسایه‌ها را گرفتی. خانمه گفته دیروز تورو توی راه‌پله دیده.

تازه چند هفته‌ای بود که به آن مجتمع نقل مکان کرده بودیم. حدود پنجاه واحد بود. فکر نمی‌کردم حالا حالاها با همسایه‌ها آشنا شویم. اولش هل کردم ولی بعد با تعجب گفتم:

ـ دیروز که من خانه خاله ملوک بودم؟!

مادر سری تکان داد:

ـ چه می‌دانم، حتماً موقع رفتن یا آمدن، دیدت. بالاخره یک جایی تو را دیده که قرار است فرداشب بیایند خواستگاری.

مادر خودش را توی آینه نگاه کرد و با هیجان گفت:

ـ همسن تو که بودم، دوتا بچه داشتم. چقدر زمانه سریع می‌گذرد.

روی تخت دراز کشیدم و به سقف نگاه کردم:

ـ حالا می‌خواهی من را هم زود شوهر بدهی که مثل خودت زود گرفتار شوم؟

مادر آهی کشید:

ـ اولاً که خیلی زود نیست. من چهارده سالم بود که شوهرم دادند. تازه ناراضی هم نیستم. مگر پدرت چند سالش بود؟ یک پسر سرباز ۱۹ ساله. اگر پایش را توی یک کفش نمی‌کرد و آن اداها را از خودش درنمی‌آورد، پدرم امکان نداشت حاضر شود دختر چهارده ساله‌اش را شوهر دهد. تازه من که راضی هستم. یک شوهر خوب و مهربان دارم. تو هم که قرار نیست به همین اولی جواب بله بدهی. اما از قدیم گفتند خواستگار اول را نباید از خانه راند. بگذار بیایند. یک چای و شیرینی می‌خورند و می‌روند. آن‌وقت می‌توانی جواب رد بدهی. مادر هم که در تمام زندگی اش مراقب بود مبادا رسم و رسومی را زیرپایش بگذارد. من هم قبول کردم و فردای آن روز خانه را آب و جارو کردیم و منتظر نشستم. حدود ساعت ۹ بود که آمدند. مادر داشت میوه‌ها را می‌چید. پدر رفت دم در و پشت سر آن مادر رفت. سلام و احوالپرسی کردند و نشستند. زن همسایه همراه شوهرش آمده بودند. من هم بعد آمدم و نشستم. پدرم مرا معرفی کرد و بعد هم برادرم را. زن همسایه نگاهی به من کرد و گفت:

ـ دختر کوچک شما هستن؟

پدر خندید و گفت:

ـ تنها دختر ماست. یکی یکدانه است.

و صدای خنده همه بلند شد. زن باز ادامه داد:

ـ پس شما دختر آقا نیستید؟

مادر خنده معناداری کرد و گفت:

ـ بهم می‌آید که دخترشان باشم؟

زن گفت:

ـ آقا که خیلی جوان هستند. شاید خواهرشان هستید. پس والده تشریف ندارند؟

ما به هم نگاه کردیم و خندیدیم. چند باری شده بود که من و مادرم را به عنوان دوتا خواهر تلقی کرده بودند. هیچ کس باور نمی‌کرد مادر ۳۳ ساله من دختری هجده ساله داشته باشد. آن هم زن ۳۳ ساله‌ای که بسیار جوانتر از سنش دیده می‌شد. پدرم گفت:

ـ خب دیگر دردسرهای زندگی روی دوش ما مردهاست. خانم بنده عین قالی کرمان روزبه‌روز...

و نگاه بهت‌زده زن و مرد به مادرم خیره شد. همه تعجب کردیم. زن سعی کرد هرطور شده موضوع را توضیح بدهد. کمی من و من کرد و بعد گفت:

ـ راستش را بخواهید من مرتکب یک اشتباه بزرگ شده‌ام. چند روز پیش خانم شما را توی راه‌پله‌ها دیدم و...

و صدای قهقهه پدر جو سنگین مجلس را شکست. مادر سرخ شده بود و هیچ نمی‌گفت. من که دیگر نمی‌توانستم خودم را نگه دارم. درواقع آنها آمده بودند تا از مادرم خواستگاری کنند. مرد همسایه با کمال شرمندگی شروع به عذرخواهی کرد. پدرم با خونسردی گفت:

ـ نه آقا، عذرخواهی لازم نیست. ۱۹ سال پیش بنده به خواستگاری این خانم رفتم و در ۱۴ سالگی به عقد بنده درآمده‌اند. حالا دختر ما دم‌بخت است و من تصور کردم که...

و صدای خنده هم بلند شد و نگاه زن همسایه به من خیره ماند. از نگاهش خجالت کشیدم. فکر می‌کردیم دیگر قضیه منتفی است که یکدفعه زن همسایه گفت:

ـ خب چه عیبی دارد فکر کنید ما آمده‌ایم خواستگاری دخترتان. مادر و دختر مثل یک سیب هستند که...

پس مثل یک سیب سرخ شدم. پدر لحن جدی‌تری گرفت و گفت:

ـ آقاپسر شما چند سال دارند؟ می‌بینید که دختر من هنوز بچه است.

مرد همسایه نگاه معناداری به پدرم کرد:

ـ از مادرشان که چهارده سالگی ازدواج کردند، بچه‌تر نیستند...

و بعد شروع کرد به گفتن مشخصات پسرشان و...

آن شب گذشت. چند روز بعد همراه پسرشان به خانه‌مان آمدند و هنوز گرمای تابستان طاقت‌فرسا بود که به عقد پسر آن خانواده درآمدم و...

حالا چهار سال از ازدواج ما می‌گذرد و من صاحب یک دختر سه ساله هستم و ماجرای خواستگاری ما هنوز زبان به زبان می‌گردد و نقل مجالس است... ■

خب چه عیبی دارد فکر کنید ما آمده‌ایم خواستگاری دخترتان. مادر و دختر مثل یک سیب هستند که ...

شجاع ترین مرد، کسی است که بخاطر اشتباهش، از همسرش عذرخواهی کند

با نام آوران امروز ایران

۱۷

دکتر رحیم چاووش اکبری در گفت‌وگوی صمیمی با مجله اطلاعات هفتگی

تاملتی خود نخواهد،به هیچ تحولی نمی رسد

◆ پدرم مردی بسیار فقیر اما کریم‌النفس بود

◆ ادبیات فارسی هیچ جایگاهی در جهان معاصر ندارد و نمی تواند داشته باشد و این گونه ادبیات چیزی نیست جز آنکه به اصطلاح «بره‌ره‌ای‌ها» پاچه‌خاری معنی کنیم

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر رحیم چاووش اکبری متخلص به «یسنای تبریزی» مدرس، شاعر، محقق و نویسنده و روزنامه‌نگاری است پرکار و پرتألیف.

وی از معلمی آغاز کرد و به استادی دانشگاه رسید و به زبان ترکی استانبولی سوای زبان فارسی و زبان مادری‌اش (آذربایجانی) مسلط بود، و چند سالی نیز در ترکیه تحصیل کرده است.

دکتر اکبری سالهای دور با مجله اطلاعات هفتگی همکاری مستمری داشت، اما پس از پایان تحصیلات دانشگاهی و حضور بی‌وقفه در دانشگاه آزاد اسلامی واحد جنوب و مرکز، همه فعالیت‌هایش را در آنجا متمرکز کرد.

گفت‌وگوی اکنون ما را پس از گفت‌وگو با دیگر چهره‌های دانشگاهی می‌خوانید. امیدواریم که بپذیرید و مورد پسند خاطرتان واقع شود. انشاءالله.

ooo

○ با اینکه خود من از سال ۱۳۶۰ - که در همین مجله قدیمی ایران (اطلاعات هفتگی) شعر و مقاله می‌نوشتید - شما را می‌شناسم و اغلب خوانندگان عزیز مجله هم با نام شما آشنا هستند، بهتر است که کمی از زندگی شخصی‌تان بگویید.

من روز شنبه ۱۵ فروردین ماه ۱۳۱۵ در شهر تبریز ناز به دنیا آمده‌ام و آخرین فرزند پدر و مادرم هستم.

حضرت ابوی (روانشاد حاج آقا چاووش اکبری، رحمه‌الله علیه) مردی کریم‌النفس و عزیز و بی‌نهایت فقیر بود و شغل رسمی ایشان به مدت شصت و پنج سال دلاکی در گرمابه بود و تابستانها هم که اغلب گرمابه‌ها مشتری کمتری داشت، برای پالاندوزی به دهات می‌رفت.

حدود بیست سال داشتم که یکی از روزنامه‌های محلی تبریز مسابقه‌ای بین شعرای آن زمان ترتیب داده بود که شرح حال خود را به‌طور منظوم بنویسیم و من هم نوشتم و داوران محترم به خاطر صداقتی که شعر من داشت، مرا برنده اول اعلام کردند. من با نهایت صداقت نوشته بودم:

کودکی را پدری بود فقیر
برف دی بر سر او یعنی پیر
پابرهنه به دبستان می‌رفت
گاهی حسرت به دل از نان می‌رفت
با همه فقر گنه‌کار نبود
به خدا درپی آزار نبود
غافل از بازی تقدیر و قضا
به سه تا قاب و دوتا هسته رضا

قصد شعرخوانی ندارم، فقط خواستم با این مقدمه بگویم باز هم با نهایت سربلندی در اکثر کتابهایم از شغل حضرت ابوی یاد کردم و گفتم که من محصول آن نان حلال بوده‌ام و این را بزرگترین درس به جوانان میهنم می‌دانم. زیرا در کلاسهای من جوانانی بوده‌اند و حالا هم هستند که با داشتن خودرو آخرین مدل، باز هم به پدر ناسپاسی می‌کنند که اگر می‌خواهی من خوب درس بخوانم باید برای من اسب هم بخری تا در نزد دوستانم بتوانم سرم را بلند کنم!

البته در بین آنان دانشجویانی هم داشته‌ام که پدر را از دست داده بودند و مادر یکی از آنها برای پرداخت شهریه دخترش تنها یادگاری شوهرش (انگشتری نامزدی) را هم فروخته بود.

ناگفته پیداست که آن فقیران در تحصیلاتشان موفق‌تر از دارندگان پاترول و اسب چند میلیون تومانی بودند.

تحصیلات من با وقفه‌های چندین ساله، در تبریز و تهران و استانبول تا پایان دوره دکتری ادبیات تطبیقی (فارسی، عربی و ترکی) ادامه داشته است. دیگر لزومی ندارد بگویم که من هم مثل تمام بندگان خدا زن، دو پسر و یک دختر و یک نوه دارم. نیمی از عمرم را در تبریز و نیمه دوم را در تهران بوده‌ام و آرزو دارم هر مدتی که از عمر من باقی است همانند پدرم تا روز مرگ کار بکنم. انشاالله.

○ نقش ادبیات را در زندگی امروز چگونه ارزیابی می‌کنید؟

○ ادبیات را اگر همان چیزی بینگاریم که قدیمی‌ها تصور می‌کردند و مقلد صرف آنان باشیم، باید عرض کنم که ادبیات فارسی هیچ جایگاهی در جهان معاصر ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. چه ادبیات فارسی (مخصوصاً ادبیات منظوم ما) شغل به حساب می‌آمد و شعرا انحصاراً در استخدام حکمرانان بودند. آن یکی می‌کوشید که نه کرسی فلک را زیر پای نهد یا بتواند بر رکاب قزل ارسلان بوسه زند. ظهیرالدین فاریابی را عرض می‌کنم که گفته است:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و این‌گونه ادبیات چیزی نیست جز آنکه به‌اصطلاح «بره‌ره‌ای‌ها» پاچه‌خاری معنی کنیم.

البته منکر عظمت جهانی بودن حضرت حکیم ابوالقاسم فردوسی و خلق قباله هستی ایران و عظمت حکمت بزرگ شیخ اجل سعدی نیستم. و در دنیای ادبیات عرفانی به مولانا و سنایی و عطار و حافظ مردم دنیا عشق می‌ورزند و ما ایرانیان بیشتر.

چون شما در پرسش خود اصطلاح «جهان معاصر» را به‌کار بردید با توجه به معنی ادبیات و جهان معاصر دریافتهای خود را عرض می‌کنم.

از آغاز انقلاب مشروطه تا آغاز انقلاب اسلامی را ادبیات معاصر می‌نامند. با توجه به تحولات بزرگی که از آغاز انقلاب اسلامی تا پایان قرن بیستم میلادی در ساختار فکری و اجتماعی مردم کره زمین رخ داده است و با توجه به پیشرفتهای خارق‌العاده رسانه‌های گروهی و تبادل اندیشه‌ها به وسیله ماهواره و اینترنت، ناخودآگاه کره زمین به دهکده کوچکی تبدیل شده است که آن را «جهان معاصر» می‌نامند.

البته در این میان ادبیات همه مردم کره زمین هم از نظر محتوایی و حتی قالبی رویهم رفته در قرن بیستم میلادی تحولات فوق‌العاده‌ای یافته است و به دلیل جذابیت خاص خود، ادبیات کلاسیک را تحت‌الشعاع قرار داده و یکه‌تاز میدان وسیع اندیشه‌های بشری شده است.

من از ایران خودمان مثال می‌زنم تا درک سخنانم درباره پایگاه ادبیات در سایر ملل آسانتر باشد.

حافظ شاعر آسمانی ایران در شش قرن پیش از این تأثیر افلاک در سرنوشت بشر و این اعتقاد مردم عصر خود را با قدرت رد کرده است:

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

و یا با جبر مطلق شجاعانه مبارزه می‌کند:

قومی به جد و جهد گرفتند وصل دوست
قومی دگر حواله به تقدیر می‌کنند

همین اندیشه در قالب نثر در داستان «تنگسیر» صادق چوبک با بیان امروزی خود را نشان می‌دهد:

«اربابی در روستای تنگسیر از غیبت شوهر یک زن جوان استفاده کرده و زن را به زور بی‌سیرت می‌کند. بعد از بازگشت شوهرش، پیران روستا برای دلداری او به همان تقدیر متوسل شده و به مرد می‌گویند: ارباب متجاوز را به شمشیر بران ابوالفضل (ع) واگذار کن. مرد روستایی ساده دل می‌گوید: چرا به الفضل، خودم چمه؟ و با اراده‌ی آهنین اقدام به انتقام می‌کند و آخر ارباب ناجوانمرد را می‌کشد.»

اگر به عقب‌تر برگردیم، خواهیم دید تا ملتی خود نخواهد به هیچ‌گونه تحولی نخواهد رسید و باید همچنان منتظر بماند تا چرخ فلک، یا شانس و اقبال کشور او را متحول کند و ما ایرانیان در طول قرن بیستم با دو انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی شعر حافظ را تجربه کرده‌ایم.

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سبزی پاک کردن

عبارت مثلی فوق در مورد افراد متملق و چاپلوس به‌کار می‌رود. بخصوص چاپلوسانی که برای رسیدن به مقاصد خود، طرف مقابل را به عرش اعلی می‌رسانند و از هیچ مدح و ستایشی در حق ممدوح خود مضایقه نمی‌کنند.

اما اکنون ببینیم که ریشه تاریخی این ضرب‌المثل چیست و چه ارتباطی بین پاک کردن سبزی و چاپلوسی وجود داشته است؟

همانطور که در مورد ضرب‌المثل «آش شله قلمکار» گفتیم، همه اعیان و اشراف و مقربان درگاه ناصرالدین شاه در کار آشپزان سرخه‌حصار تهران به‌نحوی شرکت داشته و کاری انجام می‌دادند، ولی در آن میان دو دسته بودند که مطلقاً چیزی نمی‌دانستند و کاری از آنها ساخته نبود. اما آنها که نمی‌خواستند در حضور قبله عالم فرصت چاپلوسی و تملق را از دست بدهند، به هر کاری دست می‌زدند. **دسته اول** از رجال قوم که مطلقاً چیزی از آشپزی نمی‌دانستند، از باب تظاهر و خودنمایی به این طرف و آن‌طرف می‌دویدند و هرگاه از مقابل سلطان می‌گذشتند نفس عمیقی کشیده و با نوک انگشتان عرق از پیشانی می‌ستردند تا مراتب چاکری و خدمتگزاری آنها از نظر قبله عالم مکتوم نماند!

اما **دسته دوم** که به این اندازه هم قانع نبودند و تمایل داشتند که در اخلاص و چاکری از دیگران پیشتر باشند، با همان لباس شیک و تمیز و احیاناً ملیله‌دوزی، چهارزانو روی زمین می‌نشستند، آستین‌ها را بالا می‌زدند و مانند خدمه آشپزخانه **«سبزی پاک می‌کردند»**. پیداست وقتی شاهنشاه به آشپزخانه می‌رفت و آنها را با آن شکل و شمایل می‌دید، نسبت به اخلاص و چاکری آنها بیشتر خوشنود می‌شد و اگر خواسته‌ای داشتند دستور اجابت صادر می‌کرد.

این دسته از چاپلوسان، وزراء و امراء و رؤسا بودند که به قول حاج مخبرالسلطنه هدایت در چادرها و خیمه‌ها جمع می‌شدند و «سبزی آش پاک می‌کردند» شاه هم گاهی سری به چادر می‌زد و سبزیها حضوری پاک می‌شد.

شادروان **عبدالله مستوفی** راجع به سبزی پاک کردن وزراء و رجال درباری چنین می‌نویسد:

«... شاه بر صندلی جلوس کرده، عملیات آشپزان با نوای موسیقی شروع می‌شد، سپس شاه می‌رفت و وزرا مشغول پاک کردن سبزی می‌شدند و واقعاً سبزی پاک می‌کردند. من خود عکسی از این آشپزان دیده‌ام که صدراعظم مشغول پوست کندن بادمجان و سایرین هر کدام به کاری مشغول بودند. این آش در چند دیگ پخته شده و برای وزراء و رجال و هفتاد، هشتاد زن شاه در قدحهای چینی تقسیم می‌شد...»

این اصطلاح و عبارت سبزی پاک کردن از آن زمان معمول شد و امروز به انواع تملقات و چاپلوسی‌ها اطلاق می‌شود.

واژه‌نامه هشتبندی

شولال: شلوار/ شهین: پیراهن/ چیت: دمپایی/ نرگا: گاونر/ رژگوک: سمور/ پاکش: جوراب / پچل: کثیف / گلودنگ: لانه / دماگ: بینی / پنچ: ناخن / بوت : مو / دسمال: روسری / موگ: نخل / رشتک: ریسمان / کپاش: حصیر / لمرک: کپر / سراع: خانه / چاروک: شال / سرجا: بالش / گسک: گوساله.

گردآورنده: نعمت‌الله آغاسی و محمود رئوفی

از: دهستان هشتبندی

باورهای عامیانه مردم روستای مرد نو (از توابع شهرستان بستک)

مردم روستای مردنو از توابع شهرستان بستک معتقدند که:

- خوردن گیاهی محلی به نام «جَری» باعث دفع بلا می‌شود.
- اگر کسی دزدی کند به سکسکه می‌افتد.
- اگر کسی بیماری لاعلاجی داشته باشد، باید او را یک شب تا صبح از پشت بام منزلش آویزان کنند تا مردی افسانه‌ای به نام «خواجه» بیماری را از تن او خارج کند.

[البته این مورد را کسی تا به حال انجام نداده، ولی روایت‌هایی هست که در سالیان خیلی دور، مردم برای به دست آوردن سلامتی و بهبود از بیماری، این عمل را انجام می‌داده‌اند].

فرستند: شاپور افراشته

از روستای مرد نو شهرستان بستک

ترانه چهاردهی

امه دوته کبوتر یمه هر دو یه دانه
دانه از خود خوریمه آبه روخانه
ایته بدگو دبو امی میانه
امره چگود هفتد ساله بیگانه

برگردان: ما دوتا کبوتر بودیم، هر دو نازدانه / دانه از خود می‌خوردیم، آب از رودخانه/ یک نفر بدگو درمیان ما بود/ که ما را باهم هفتاد سال بیگانه کرد (ما را از هم جدا کرد، مثل اینکه هفتاد سال است، همدیگر را نمی‌شناسیم).

راوی: زهرا علیزاده چهاردهی

گردآورنده: اعظم حسن‌دوست

از: دهستان چهارده استان گیلان

از بازیهای خراسانی

بازی استخوان متوی:

این بازی اغلب در فضای سر سبز و باز برگزار می‌شود. یکی از امتیازات مهم بازی **استخوان متوی** این است که از هر گروه سنی می‌توانند در آن شرکت کنند و تنها وسیله این بازی یک استخوان است.

طریقه بازی:

یک نفر از جمع بازیکنان به عنوان استاد انتخاب می‌شود. استاد استخوان را برمی‌دارد و تا آنجا که قدرت دارد به دور دست پرتاب می‌کند و به افرادش فرمان می‌دهد که به دنبال آن بگردند کسی که استخوان را پیدا می‌کند آن را نزد، نزدیکترین بازیکن می‌برد و استخوان را به او نشان می‌دهد. بازیکنی که استخوان را دید باید فرد یابنده را روی شانه‌های خود سوار کند و تا محلی که استاد از آنجا استخوان را پرتاب کرده بود، ببرد. بازی به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند.

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی از: مشهد مقدس

ضرب‌المثل‌های بلوچی

- هر کسی ماهیک وارت، آپ پ و ت کیشت.

برگردان: هر کس ماهی بخورد، آب خیلی خواهد خورد.

- دستی په حرا نرسیت پالا می‌دریت.

برگردان: دستش (زورش) به خر نمی‌رسد، پالان پاره می‌کند.

فرستنده: دین‌محمد خلیلی

از: شهرستان نیکشهر استان سیستان و بلوچستان

چیستان دزفولی

چیی‌چیی: سیهس تمیس، سفدش چرقور؟

برگردان: آن چیست که سیاهش تمیز و سفیدش چرکین است؟

پاسخ: تخته سیاه

چیی چیی: بووش شیشه، مارش شیش، دچیز شیش؟

برگردان: آن چیست که پدرش شیشه و مادرش شیشه است، دو ماده در یک شیشه؟

پاسخ: تخم مرغ

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از: گناباد

باورهای عامیانه مردم بدره

مردم بدره معتقدند که:

- اگر لقمه‌ای در گلوی فردی گیر کند، نشان از گرسنگی یکی از اهالی خانه است که در سفر می‌باشد!
- ریزش موی زیاد، نشان از داشتن دشمن است.
- رنگ کردن لباس باعث رخ دادن اتفاق بدی می‌شود.
- اگر گهواره خالی را تکان دهند، بچه دل درد می‌گیرد.

فرستنده: اصغر علیخانی از: بدره

طمع باعث ورشکستگی سرمایه‌دار خواهد شد

زندگی رنگین

ر میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره و در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

مشورت کنید

خانم (ف ـ الف) از کرمان با رنگهای ۱ـ سبز روشن ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ قرمز و شعر:

«ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی‌تو به جان آمد وقت است که بازآیی»

خانم عزیز شما مهربان و خوش قلب هستید، کمرو و کم‌حرف می‌باشید و به کار و تلاش مخصوصاً کارهای هنری در منزل مثل صنایع دستی علاقه‌مند می‌باشید، البته شاید فعلاً مهارت چندانی نداشته باشید ولی برای یادگیری استعداد خوبی دارید و باید فقط انگیزه لازم را در خود ایجاد کنید. شما در کارهایتان کم پیش آمده که نیاز به مشورت پیدا کنید ولی این اواخر در مسائلی مثل مشکلات مالی و پول دچار دلواپسی هستید که لازم است با شخص مطمئن و باتجربه‌ای مشورت کنید تا خیالتان آسوده شود.

گاهی حس می‌کنید بهترین مسکن برای شما تنهایی و تفکر است، اگر از من می‌شنوید گاهی برای یک ساعت در گوشه‌ای خلوت به خودتان و آینده و هرچه شما را نگران می‌کند فکر کنید و از ذهن خودتان برای چاره‌جویی کمک بخواهید، بزودی نتیجه مثبت این کار در شما تغییرات اساسی بوجود می‌آورد. از نظر جسمی احتمالاً فقط مستعد ناراحتی گوارشی هستید ولی نگران نباشید با مشورت با پزشک این ناراحتی قابل پیش‌گیری است. از رنگهای زرد، قهوه‌ای، بنفش، صورتی، لاجوردی، نیلی، گل‌بهی و یشمی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. خود را برای شرکت در یک جشن مفصل آماده کنید.

موفق و سلامت باشید.

روحیه خود را بالا ببرید

خانم (لیلا ـ م) از تهران با رنگهای ۱ـ زرد ۲ـ بنفش ۳ـ سبز و شعر:

«غمت در نهانخانه دل نشیند
به نازی که لیلی به محمل نشیند...»

خانم عزیز شما از هوش و استعداد تحصیلی فوق العاده‌ای برخوردار هستید ولی همیشه از آن درجهتی غیر از تحصیل استفاده کرده‌اید. شما خوش سلیقه و شیک‌پوش هستید و در انتخاب آنچه می‌خرید یا برای نزدیکان هدیه می‌برید این سلیقه به کمک شما می‌آید. خیلی به پول و ثروت اهمیت نمی‌دهید ولی همیشه برای خرید بهترینها آن را ضروری می‌دانید، البته برای رفاهی نسبی نه برای ثروت اندوزی. شما رابطه خوبی با کلیه افراد خانواده و فامیل دارید و در مورد فرزندان باید عرض کنم در صورتی که تحصیلات خودتان در حد دیپلم و پایین‌تر است تعجب نکنید که یکی از فرزندان شما دارای هوش و استعدادی باشد که بتواند در بهترین رشته‌های دانشگاهی موفق شود چون این استعداد را از شما به ارث برده است. سعی کنید با توجه بیشتر به این استعداد آنرا در جهت مثبت شکوفا نمایید. از نظر جسمی شما نسبتاً سالمید ولی پیری زودرس شاید شما را تهدید نماید. با ورزش و بالا بردن روحیه خود این حالت را از خود دور نمایید. مخصوصاً این اواخر که به نظر خسته و افسرده می‌آیید. از رنگهای صورتی، لیمویی، بنفش، قرمز، حنایی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

موفق باشید.

کمی بدشانسی

خانم لیلا اسدی از اسلامشهر با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ سفید ۳ـ زرد و شعر:

«مرا یکدم دل از خوبان جدا نیست
ولی صدحیف که در خوبان وفا نیست».

خانم اسدی شما پرشور و فعال هستید، از یک جا نشستن و بیکاری بیزارید و همیشه بدنبال یک فعالیت مفید برای پر کردن اوقات خود هستید و از وقت خود بخوبی استفاده می‌کنید، شما حتی در کار منزل احساس مسوولیت دارید و آن را خوب و منظم انجام می‌دهید. هوش و استعداد شما در یادگیری بسیار خوبست و احتمال اینکه درحال تحصیل در دانشگاه و یا دارای تحصیلات عالیه باشید زیاد است و اگر اینطور نباشد، باید بگویم در انتخاب مسیر زندگی راهنمای باتجربه‌ای نداشته‌اید. و یا با کمی بدشانسی روبرو شده‌اید. از دوران نوجوانی خاطرات تلخی ندارید ولی گاهی که به آن فکر می‌کنید غمگین می‌شوید، شاید فقط یک خاطره تلخ ذهن شما را آزار می‌دهد. از نظر جسمی مستعد ناراحتی قلب و عروق می‌باشید و باید مواظب سلامتی خود باشید. حتماً با پزشک متخصص مشورت کنید. از رنگهای سبز، آبی آسمانی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی و بنفش بیشتر استفاده کنید.

سنگ خوش یمن شما یاقوت است. برای رسیدن به هدفی که دارید، باید بیش از پیش تلاش کنید و به خدا توکل داشته باشید.

موفق و پیروز باشید.

غرور خاصی دارید

خانم خدیجه عبدیزاده از هشترود با رنگهای ۱ـ سرمه‌ای تیره ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ کرم قهوه‌ای و شعر:

«کاش وقتی زندگی فرصت دهد
گاهی از پروانه‌ها یادی کنیم.»

خانم عبدیزاده شما مؤمن، صادق و رک و راست هستید، کم حرف می‌زنید ولی گاهی فکر می‌کنید یک عالم حرف نگفته دارید و گوش شنوایی اگر پیدا شود ساعتها حرف خواهید زد ولی وقتی همصحبتی پیدا می‌کنید می‌بینید حرفتان کوتاه و خلاصه بیان می‌شود و دیگر چیزی برای گفتن ندارید. شما غرور خاصی دارید که همیشگی نیست و فقط در برابر افراد خاصی حس می‌کنید باید غرور خود را حفظ کنید و از موضع خود کوتاه نیایید. در این طور مواقع بدون اینکه بخواهید خود و دیگران را رنجیده می‌کنید و بعد پشیمان می‌شوید، شاید فکر می‌کنید این افراد حقی را از شما ضایع خواهند کرد. با کمی واقع‌بینی و گذشت می‌توانید از غرور خود در جهت مثبت و حفظ ارزشها استفاده نمایید. از نظر جسمی فقط حواس شما مثل بینایی یا شنوایی آسیب‌پذیر می‌باشد و ممکن است دچار ضعف شوند. از رنگهای زرد، نارنجی، لیمویی، آبی، بنفش، صورتی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است. ممکن است رسیدن به آنچه در دل دارید سخت باشد ولی با کمی پشتکار و حمایت خانواده موفق خواهید شد.

سلامت باشید.

خبرهای خوب در راه است

آقای عباس علی سبیلی از مشهد مقدس با رنگهای ۱ـ زرد پرتقالی ۲ـ صورتی پررنگ ۳ـ بنفش و شعر:

«میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.»

آقای سبیلی، شما باهوش، پرشور، پرانرژی و کمی احساساتی و زودرنج هستید و از انتقاد دیگران می‌رنجید. مخصوصاً اگر در جمع از شما انتقاد شود ناراحت می‌شوید. البته شما کلاً زود از کوره درمی‌روید و تحمل‌تان در برابر ناملایمات هم کم است. شما خوش‌سلیقه و شیک‌پوش هستید و سعی می‌کنید، همیشه خوب لباس بپوشید. شما برای بیان احساسات خود، کلمات مناسبی پیدا نمی‌کنید و همین امر، گاهی کلافه‌تان می‌کند. از نظر جسمی سالم هستید و ناراحتی قابل توجهی در شما دیده نمی‌شود، فقط زود پیر می‌شوید یا بهتر بگوییم، چهره شما مسن‌تر از سن واقعی‌تان نشان می‌دهد.

از رنگهای آبی آسمانی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نارنجی، قرمز و سبز هم استفاده کنید.

سنگ خوش‌یمن شما عقیق تیره رنگ است، هرچه تیره‌تر، بهتر! از آرزوی فعلی خود یا بهتر است بگوییم،

مهمترین آرزوی شما، خبرهای خوبی هست، ولی قدری دور است، اما غیرقابل دسترسی و ناممکن نیست و کافی است برای رسیدن به آن تلاش بیشتری داشته باشید.

با اندکی صبر به خواسته خود می رسید

آقای حمید عبدالعظیمی از قم با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز ۳ـ زرد و شعر:
«بی‌دل و خسته در این شهرم و دلداری نیست
غم دل با که توان گفت که غم‌خواری نیست»

آقای عبدالعظیمی شما مهربان، خوش‌اخلاق، خوش‌قلب و کم‌حرف هستید، ولی خوب حرف می‌زنید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید.

شما در جمع بزرگان کمی خجالتی و کمرو هم می‌شوید و از سفر و ورزش (البته نه همه ورزشها) خوشتان می‌آید. به نظر جوان ۲۰ تا ۲۵ ساله‌ای می‌آیید که تجربیات خوبی دارد، ولی سن واقعی‌تان و شاید کمی کمتر از این عدد باشد، ولی مطالعه و علاقه به اطلاعات عمومی و علوم در شما تجربه بیشتری ایجاد کرده است. توصیه می‌کنم، مطالعه را بیشتر و دایرهٔ موضوعات مورد علاقه‌تان را نیز زیاد کنید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید. در مورد تغذیه دقت بیشتری نمایید و با پزشک متخصص مشورت کنید.

همچنین از رنگهای نارنجی آبی لاجوردی، سرمه‌ای و بنفش بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش‌یمن شما یشم است. آنچه انتظارش را می‌کشید، به دستتان می‌رسد، ولی باید کمی صبر داشته باشید.

به خدا توکل کنید، سختی ها زودگذرند

خانم سیده خدیجه کاظمی از گناوه با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«ما چون دو دریچه روبه‌روی هم
آگاه ز هر بگومگوی هم».

خانم کاظمی، شما بسیار خوش‌قلب، مهربان و دوستدار خانواده هستید و همیشه برای دیگران خیر خواسته و می‌خواهید.

شما علاقه‌مند به همصحبتی با دوستان و آشنایان هستید و دوست دارید یک سنگ‌صبور داشته باشید تا با او درددل کنید. به علاوه مؤمن و صادق هم هستید و هرچه دردل دارید، رک و راست بیان می‌کنید. در حال حاضر شما بسیار افسرده و غمگین هستید، شاید به خاطر علاقه زیادتان به کسی باشد که از شما دور است و یا خدای نکرده عزیزی را به تازگی از دست داده‌اید و به یاد او غصه‌دار هستید. از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های بینایی و شنوایی می‌باشید و اعصاب‌تان آسیب‌پذیر است. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش‌یمن شما الماس است. به خدا توکل کنید، سختی‌ها زودگذرند.

در انتظار یك خبر شگفت انگیز باشید

آقای (ح ـ ف) از کرج با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ آبی ۳ـ طلایی و شعر:
«یا رب روا مدار که گدا معتبر شود
گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود.»

آقای عزیز، شما بسیار مهربان و خانواده دوست هستید و در کار خود دارای ذوق و مهارت می‌باشید. شما کمی مغرور، متعصب و گاهی سخت‌گیر هستید و با اینکه از گذشته خاطرات خوشی هم دارید، ولی اکثر مواقع سعی دارید، خاطرات سالهای دور را فراموش کنید، مخصوصاً خاطرات تلخی را که شما را شوکه کرده است.

به علاوه زیاد در منزل حرف نمی‌زنید، مگر اینکه میهمان داشته باشید و یا از شما خواسته باشند، صحبت کنید! از نظر جسمی نسبتاً سالم هستید و شاید فقط از نظر بینایی و شنوایی دچار ضعف باشید. و سنگ خوشایند شما عقیق یمانی است. به زودی خبری جالب شما را شگفت‌زده و خوشحال خواهد کرد!

موفق و سلامت باشید.

آماده باشید، زیرا روزهای سختی در پیش دارید

آقای امیر فردوس از کرج با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ آبی پررنگ ۳ـ سرخابی و شعر:
«خواهی که جهان در کف اقبال تو باشد
خواهان کسی باش که خواهان تو باشد.»

آقای فردوس، شما به فکر پول و کسب درآمد بیشتر و بیشتر هستید و شاید از ثروت خوشتان می‌آید و آن را از علم بهتر می‌دانید! از کار و تلاش و هنر لذت می‌برید و مهربان و خونگرم می‌باشید و گاهی احساساتی می‌شوید! البته خیلی کم!

شاید شما در حال حاضر اصلاً مشغول به کار و کسب درآمد نباشید و فقط به دست آوردن مقداری پول برای رسیدن به چیز خاصی مدنظرتان باشد، ولی هرچه هست باعث شده این روزها به پول زیاد فکر کنید.

شما به خانواده خود علاقه‌مند هستید و به پدر و مادرتان احترام می‌گذارید و ظاهراً با پدر خود رابطه دوستانه و خوبی دارید، اما گاهی او را دلخور می‌کنید و این کمی عجیب است. از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید، ولی شاید خودتان زیاد به آن اهمیت نمی‌دهید و به قول مادرتان، از این نظر خیلی شبیه به ایشان هستید! از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، بنفش و آبی آسمانی هم استفاده کنید.

سنگ خوشایند شما فیروزه مایل به سبز است. روزهای سختی در پیش دارید، بهتر است خود را از هر جهت آماده کنید.

موفق باشید.

دوستان عزیز و گرامی، نامه‌های پرمهرتان رسید، از این همه لطف شما سپاسگزارم

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه نمایند:

امید بابایی از قم ـ ثریا مختارپور از رشت ـ حامد حسین‌زاده از رشت ـ مینا رحیمی از استان اصفهان ـ مهرناز طاهری از تهران.

در ضمن از لطف بی‌حد دوستان گرامی (عشرت رضی‌پور ـ مژده، مهرداد و مهسا فریوررراد از یزد) که با فرستادن کارتهای زیبایشان شادم کردند، سپاسگزارم، ولی ای کاش نمونه رنگهایتان را هم می‌فرستادید، چون بدون مشاهده نمونه رنگ، واقعاً نمی‌توانم اظهارنظر دقیقی داشته باشم.

ب ـ دوستانی که براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان می‌توانند، منتظر چاپ و ارسال پاسخهایشان باشند:

محمد مرشدی از یزد ـ سمانه اسکندری از سمیرم ـ رضوان کریمی از تهران ـ سوسن شهرابی فراهانی از تهران ـ خانم (پ ـ ق ـ خ) از شیراز ـ رویا فیض برازنده از شیراز ـ علی اکبر حق زبان از شیراز ـ آذر آقابابالو از اصفهان ـ مریم زینالی از رودسر ـ فاطمه طاهری از تهران ـ خانم (ش ـ ج) از بابل ـ اعظم ترکاشوند از دهموسی ـ زهرا عباسی از تهران ـ محبوبه رزاقی‌پور از نیشابور ـ مریم جدیدی از اراک ـ فرزانه سادات سید از تهران ـ شیرین کرباسیان از تهران ـ فرزانه نظری‌زاده از تنکابن ـ مونا مهدی‌دوست از لاهیجان ـ منیره‌السادات موسوی از تهران ـ فخری محبوبی فریمانی از تهران ـ راضیه فیوضی از ملایر ـ آقای (ع ـ م) از مشهد ـ یونس پاک‌نهاد از تهران ـ اطهر رفیعی از بندرعباس ـ ابراهیم عینی از لنگرود ـ آرزو بابایی از قم ـ ایرج اسدی از خرم‌دره ـ معصومه میراشه از تهران ـ طیبه فاضلی‌زاد از کرمانشاه ـ نسترن بهبودی از تهران ـ معصومه یزدانی از مشهد ـ مرضیه محمدی از کرمانشاه ـ احمد نظری‌زاده و شادی نظری‌زاده از تنکابن ـ طوبی چام از کرج ـ فیروزه شریعتمداری از تهران ـ حبیبه علی‌پور از لنگرود ـ فریبا نجاری از تهران ـ ریحانه عینی از لنگرود ـ خانم (م ـ ن) از دزفول ـ مهسا محمدی یا (مهمدی) از تهران ـ زهرا الیاسی از تهران ـ فاطمه آذرباد از گراش.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ .... ۲ـ .... ۳ـ ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

ایرانیان، همانطوری که از مرض طاعون حذر می کنند، از استعمال مسکرات نیز متنفرند • آمیان

دفتر یادداشت‌های یک دختر فراری

به قلم: مینا (گلبرگ)

قسمت ششم

خلاصه آنچه گذشت:

مینا (گلبرگ)، دختری است از یک خانواده ثروتمند و پدری سرشناس که از خانه گریخته است و این نوشته شرح ماجرای دوری او از خانواده است، چرا که به گفته خود او برای پاک ماندن و... لازم بود که دست به این فرار بزند. او که در حال حاضر ساکن یکی از شهرستانها است، برای جلوگیری از «فرار» دختران دیگر که با کوچکترین نا‌ملایمی از خانواده می‌گریزند، حاصل تجربیات خود را بازگو نموده است تا دیگران بخوانند و عبرت بگیرند؛ مطالعه این نوشته را از هر جایی که شروع کنید، عقب نمانده‌اید و با قهرمان ماجرا «همگام» می‌شوید.

اینک به ادامه ماجرا توجه فرمایید:

هرکاری کردم نتونستم نیلوفر و منصرفش کنم که نره، قرارش ساعت هشت شب تا هشت صبح بود (هشت صبح روز بعد)... موقع رفتن صورتمو بوسید و رفت...

جمعه ۲۰ / مهر / ۱۳۸۰:

... امروز هرچی تو پارک شهر منتظر شدم نیلوفر نیومد... الان ساعت ۱۰ شبه و من تو پارک نرگس نشستم نمی‌دونم چرا دلم برای نیلوفر شور می‌زنه...

سه‌شنبه ۲۴ / مهر / ۱۳۸۰:

... امشب ساعت نه خانم دکتر که رفت منم یه‌راست با آژانس رفتم پارک‌شهر... پرستو و شیما گفتن نیلوفر از اون موقع دیگه نیومده پارک.

رفتم سراغ ستار (یکی از پسرفراری‌های پارک) و پرسیدم: از نیلوفر خبر داری؟

گفت: من ازش خبر ندارم ولی دیدم اون شب موقع رفتن یه نامه داد به مهدی و گفت: اینو بده به مینا.

گفتم: مهدی کجاست؟

گفت: رفته پارک بعثت...

الان ساعت ۴۰ دقیقه به دوازده‌ست و من تو پارک شهرم، خدا کنه فردا دیر نرسم مطب...

خدایا پشت و پناهم باش...

جمعه ۲۷ / مهر / ۱۳۸۰:

... امروز ساعت هشت از تهرانسر رفتم پارک بعثت، مهدی‌رو (یکی دیگه از پسر فراری‌های پارک) پیدا کردم.

از دیدنم جا خورد، گفتم: نیلوفر کجاست؟

گفت: به تو چه مربوط.

گفتم: می‌گی کجاست یا خرخره‌تو بجوم؟

چندتا از رفیقاش نشسته بودن و نگاه می‌کردن بلند شد سرپا ایستاد و خواست محکم بکوبه تو صورتم.

موکت برو از کوله پشتیم درآوردم و گرفتم طرفش و گفتم: نامه نیلوفرو بده و گرنه اونقده دیوونه هستم که خونتو بریزم و نامه رو ازش گرفتم.

رفیقش بهش گفت: خاک بر سرت از یه دختر خوردی.

صدای پسره‌رو شنیدم که گفت: بابا این دختره قاط داره یه وقت دیدی آدمو کشت...

یه گوشه نشستم و نامه نیلوفرو باز کردم... «مینا نمی‌دونم وقتی این نامه‌رو بخونی من این جا باشم یا نه، ولی تورو به همون خدایی که می‌پرستیش مادر و خواهرمو تنها نذار، اونا تو این دنیا هیچ کس‌رو ندارن، پدر بی‌غیرتم که همین‌طوری رهاشون کرد و رفت دنبال هوسش منم مثلاً خیرسرم می‌خواستم نان‌آور خونه شم که آلوده شدم! مامانم از وضعیت من خبر نداره، بهش گفتم از یه پیرزن تنها مراقبت می‌کنم، نذار بفهمه نیلوفرش چه جوری به لجن کشیده شد، اون یارو که منو به بیژن (همون مرد ثروتمندی که نیلوفر باهاش قرار داشت) معرفی کرده، قول داده بفرستتم اروپا، شاید اون‌جا دیگه خدا نباشه که سنگینی نگاهش وقتی گناه می‌کنم آزارم بده، تورو خدا هر وقت نامه‌رو خوندی برو پیش مادرم، بهش بگو نیلوفر سرش شلوغه. بگو کارش زیاده، اصلاً بهشون بگو نیلوفر مرده، نمی‌دونم یه چیزی بگو دیگه... هر ماه واسشون پول می‌فرستم... مینا تورو خدا تنهاشون نذار آدرسو برات نوشتم... مینا دوستت دارم.»

«نیلوفر»

جمعه ۲۷ / مهر / ۱۳۸۰ ساعت ۳ بعدازظهر:

... کلی گشتم تا بالاخره خونه نیلوفرو پیدا کردم. وقتی به مادرش گفتم من دوست نیلوفرم رنگش پرید.

گفت: حتماً اتفاقی واسه نیلوفر افتاده.

گفتم: نه چیزی نشده.

پرسید: بچه داری؟

گفتم: نه ازدواج نکردم.

گفت: پس نمی‌دونی، هیچ کس نمی‌تونه سر یه مادررو کلاه بذاره، بگو چه بلایی سر نیلوفر اومده؟

گفتم: نگران نباشید کارش زیاد بود منو فرستاد بهتون سر بزنم.

گفت: باورم نمی‌شه و شروع کرد به گریه کردن، بغض راه گلومو بسته بود منم گریه کردم...

پرسید: اسمت چیه؟ گفتم: مینا... گفت: مینا الان سه هفته‌س نیلوفر نیومده به ما سر بزنه... گریه امانشو بریده بود، گفت: من همه چیزمو باختم، فقط همین نیلوفر برام باقی مونده.

... دستمو گرفته بود... مینا تورو خدا نیلوفرمو به من برگردون... قول بده. مینا قول بده که این کارو می‌کنی.

... ساعت هشت رسیدم تهرانسر، از داروخونه دکتر (...) استامینوفن خریدم و خوردم. سرم خیلی درد می‌کرد... الان ساعت بیست و سه دقیقه به دوازده‌ست و من تو ساختمون نیمه‌کاره سر خیابون شانزدهم نشستم... فردا باید با امیر تماس بگیرم... صدای پا می‌یاد خدایا کمک کن کسی نفهمه من اینجام. ۱۱۰ تا صلوات نذر... خدایا تا حالا یار و یاورم بودی از این جا به بعد هم تنهام نذار...

شنبه ۲۸ / مهر / ۱۳۸۰:

... امروز صبح مطب خیلی شلوغ بود. ساعت دوازده، خانم(...) رفت. موقع رفتن ازش اجازه گرفتم که از تلفن مطب استفاده کنم، تا ساعت ده دقیقه به دو موبایل امیر خاموش بود. ده دقیقه به دو دوباره تماس گرفتم، خودش جواب داد، فوراً منو شناخت، پرسید مینا تویی؟ بابا چه عجب، چه‌طوری خوبی خانم؟

گفتم: آره خوبم، می‌تونم ببینمت؟

پرسید: کارم داری مگه نه؟

گفتم: آره فقط باید قول بدی که کارو انجام بدی.

گفت: قول می‌دم.

گفتم: فردا ساعت یک ظهر تو پارک نرگس منتظرتم...

یکشنبه ۲۹ / مهر / ۱۳۸۰:

... امروز خانم دکتر ساعت دوازده رفت، یه ربع به یک در مطبو بستم و رفتم پارک نرگس...

امیر دقیقاً سر ساعت یک اومد دوتا شاخه گل سرخ آورده بود.

سلام و احوالپرسی کرد، گفت: شنیدم بالاخره موفق شدی و کار پیدا کردی؟

گفتم: امیر تو نیلوفرو می‌شناسی؟ بیشتر وقتا تو پارک شهر بود، یه دختر سبزه و لاغر و کشیده...

گفت: نمی‌دونم من دخترای زیادی تو پارک شهر می‌شناسم، یادم نمی‌یاد، عکسشو داری؟

گفتم: نه، ولی آخرین بار بچه‌ها مثل اینکه تورو با اون تو پارک دیدن، پنجشنبه ۱۹ مهر.

اون سکوت کرد و من گفتم: ببین امیر، الان یه مدتیه هیچ کس از نیلوفر خبر نداره. من به مادرش قول دادم نیلوفرو پیدا کنم. کمکم می‌کنی یا نه؟

گفت: مگه می‌شه من به مینای خودم بگم نه، شاید عکس نیلوفر تو آلبوم عکسای دخترایی باشه...

و بلند شد و رفت و یه ساعت بعد با آلبوم عکس برگشت..

عکس نیلوفرو پیدا کردم، پرسید: مینا تو واقعاً دنبال این دختره می‌گردی؟

گفتم: آره

گفت: متأسفانه سپردمش دست بیژن، اونهم اونو رد کرد به اروپای شرقی.

یاد گریه‌های مادر نیلوفر افتادم، گفتم: امیر خیلی پست فطرتی، خندید. بلند شدم و رفتم.

یک ساعت و نیم دیر رسیدم مطب، خانم دکتر گفت: کجا بودی؟ نگرانت شدم!

معذرت خواهی کردم و گفتم: برام کاری پیش اومده بود... الان ساعت یازده است و من تو ساختمون نیمه‌کاره پشت کوچه... نشستم، بیچاره مادر نیلوفر، خبر نداره که نیلوفرشو هم باخته... خدایا توکل به خودت...

... خانم دکتر دو هفته مونده به زایمانش دیگه مطب نیومد، بعد هم که بچه‌ش دنیا اومد گفت: دیگه نمی‌خواهد تا دو، سه سال طبابت کنه. می‌خواست بمونه خونه و از بچه‌ش مراقبت کنه، وقتی رفته بودم دیدن بچه‌ش صورتمو بوسید و گفت: مینا تو

صداقتتو بارها به من ثابت کردی و کلی ازم تشکر کرد اما هرطور که بود یازدهم اسفند سال هشتاد مطب تعطیل شد و من دوباره آواره شدم!

با این تفاوت که این دفعه پول زیادی از حقوق هرماه هم پس‌انداز کرده بودم (ماهی ۱۰ هزار تومان‌رو به هر جون کندنی بود خرج نمی‌کردم و نگه می‌داشتم) همراهم بود.

هوا سرد بود و من دوباره واسه پیدا کردن کار شروع به جست‌وجو کردم.

اجازه بدید دیگه از اون ثانیه‌ها و لحظه‌های هراس و اضطراب از اون شبای آوارگی تو کوچه و خیابون، از دویدن تو کوچه پس‌کوچه‌های خلوت با پاهای برهنه، از لرزیدن تو سرمای زمستون و... چیزی نگم.

من چه چیزایی که تو این تهران ندیدم، چه کسایی که پیشنهاد یک میلیون پول نقدرو بهم ندادن!!!

خدایا پناه بر خودت.

... تا اینکه تو مسجد جمکران با شاهرخ آشنا شدم. (سیزده / فروردین / ۱۳۸۱) تو حیاط مسجد نشسته بودم و می‌خوندم «واسه بنده افتخاره زیر سایه‌تون بشینم...»

می‌گفتم؛ خدایا تا حالا خودت خواستی به گناه آلوده نشم از این‌جا به بعد هم نخواه و...

یه دفعه یه چیزی رو سرم حس کردم.

برگشتم دیدم یه پسره کاپشنشو انداخته روی سرم و میگه، کسی که به این قشنگی با امام زمان(عج) و خدا حرف می‌زنه حاضر نمی‌شه موهاشو نامحرم ببینه.

بارون می‌یومد، روسریم خیس شده بود و بدون اینکه متوجه بشم یه خورده پائین افتاده بود...

اسمش شاهرخ بود و پرسید چرا این همه آشفته‌ای؟

بعد از مدتها که واسه یکی درد دل نکرده بودم فکر کردم می‌تونم به اون اعتماد کنم، پس مشکلم‌رو براش گفتم.

اونهم آدرس و شماره تلفن خونه‌شونو داد و گفت: اگه دوست داشتی می‌تونی رو کمک من حساب کنی، نگران هیچی هم نباش تو خودتو بیمه‌ی امام زمان کردی و من خودمو موظف می‌دونم بهت کمک کنم...

به خدا توکل کردم و رفتم به آدرسی که شاهرخ داده بود (شهرستان...) و پیداش کردم...

اونهم به قولش وفا کرد و برام یه اتاق و یه آشپزخونه اجاره کرد و ضمانتمو کرد تا توی عکاسی آقای (..) کار کنم (اول فقط دادن قبض و عکس و گرفتن پول، وقت دادن واسه فیلمبرداری و سروکله زدن با مشتریا کار من بود، ولی کم‌کم تونستم اعتماد آقای (...)رو جلب کنم که بهم عکاسی، فیلمبرداری، روتوش زدن، مهرسازی، فتوشاپ و... رو یاد بده و حالا آقای (...) میگه مینا اگه تو نباشی اینجا کار نمی‌کنه و من همه این موفقیتمو مدیون خدا هستم.)

البته من با کمک خواهر شاهرخ تونستم تو پیش‌دانشگاهی ثبت‌نام کنم.

از ساعت ۸ تا ۲ مدرسه بودم ساعت ۳ تا ۹ و ده بعضی موقع‌ها تا یازده، دوازده عکاسی بودم و شب بیدار می‌موندم، درس می‌خوندم و تست می‌زدم و خودمو واسه کنکور آماده می‌کردم.

حالا یه سرپناهی داشتم و از آوارگی نجات پیدا کرده بودم.

خواهر شاهرخ شماره بابارو از دفترچه یادداشتم برداشته بود و با پدرم تماس گرفته بود، آدرس داده بود تا مثلاً کار ثواب انجام بده و بعد از سه سال دختری‌رو به پدرش برسونه.

پدر بی غیرتم که همین طوری رهاشون کرد و رفت دنبال هوسش منم مثلاً خیرسرم می خواستم نان‌آور خونه شم که آلوده شدم! مامانم از وضعیت من خبر نداره، بهش گفتم از یه پیرزن تنها مراقبت می کنم

اسفند ۸۱ ماهرخ و ماهان به ایران برگشتن و پدرم وقتی مطلع شد، برای داشتن باقیمانده ثروت ماهرخ (ثروتی که ماهرخ از شوهر انگلیسی‌اش بالا کشیده بود) همه‌ی درارو به روی خودش بسته دید، ولی یه دفعه یاد مینا افتاد و پیش خودش گفت: شاید مینا بتونه کاری کنه که عاطفه مادری تو رگای ماهرخ به‌جوش بیاد و بعد هم ماهرخ دوباره به سوی من برگرده و منم بتونم ثروتشو تصاحب کنم.

پس فروردین ۸۲ با من تماس گرفت و تأکید کرد که من فقط به خاطر اینکه تو این کاررو بکنی باهات تماس گرفتم، قبول نکردم.

دوباره تماس گرفت، تهدید کرد و حتی دوبار اومد شهرستان پی من، قبول نکردم.

اعصابمو داغون کرده بود، روزی دو سه بار زنگ می‌زد می‌گفت؛ تو باید کاری کنی که ماهرخ به خاطر تو هم که شده برگرده، به خدا اگه فقط طوری صحبت می‌کرد که من حتی فکر می‌کردم، از من به خاطر خودمه که می‌خواد برگردم خونه برمی‌گشتم، ولی پدر می‌گفت؛ تو برگرد ماهرخ‌رو راضی کن به خاطر تو برگرده بعد که من ثروتشو از چنگش درآوردم تو دوباره برو دنبال زندگیت!!!

اون حتی اومد به صاحبخونم گفت: این دختر فراریه و کارهای خلاف تو خونه‌ت می‌کنه... نزدیک بود صاحبخونه بیرونم کنه، ولی خدا کمک کرد و تونستم با حرف زدن راضی‌اش کنم که بیرونم نکنه و حالا بقیه‌ی ماجرا از دفتر یادداشت‌های روزانه‌ام...

چهارشنبه ۱۵ / مرداد / ۱۳۸۲:

... امروز بالاخره موفق شدم با ... مجله اطلاعات هفتگی، صحبت کنم. ماجرای زندگیمو براش گفتم و اینکه پدرم با تهدیداش دلمو می‌لرزونه.

بغض راه گلومو بسته بود، فکر کنم ایشون متوجه شد موقع حرف زدن گریه می‌کنم...

جمعه ۱۷ / مرداد / ۱۳۸۲:

... امروز شاهرخ اومد عکاسی، پرسید: مینا جواب چی شد؟

گفتم: جواب چی شاهرخ؟

گفت: مینا تو از من یه هفته وقت خواسته بودی، الان بیشتر از یه ماهه که هی امروز و فردا می‌کنی.

گفتم: می‌خوای جوابمو بدونی؟ بذار فکر کنم...

بدون خداحافظی از عکاسی رفت بیرون.

شاهرخ اول اردیبهشت ماه ۸۲ پیشنهاد ازدواج رو رسماً مطرح کرد.

اون می‌گفت؛ نگران نباش، آشنا دارم پول می‌دم، بدون رضایت پدرت عقدمونو ثبت می‌کنن، ولی نمی‌دونم چرا دلم راضی نمی‌شد بهش جواب مثبت بدم.

پنج‌شنبه ۲۰ / شهریور / ۸۲:

... امروز مجله‌ی اطلاعات هفتگی خریدم، نامه‌ام به بابا چاپ شده بود، مجله‌رو با پست پیشتاز فرستادم شیراز برای بابا!!

چهارشنبه ۲۶ / شهریور / ۸۲:

... فکر کنم بابا نامه‌ام‌رو تو مجله خونده، چون دیگه تماس نگرفته که تهدیدم کنه...

شنبه ۲۹ / شهریور / ۸۲:

... امروز مامان شاهرخ اومده بود عکاسی گفت: این پسره پدرمون‌رو درآورده بالاخره جوابت چی شد؟...

یکشنبه ۳۰ / شهریور / ۸۲:

... امروز دکتر (...) اومده بود عکاسی واسه عکس انداختن، خیلی زود شناختمش و خودمو معرفی کردم می‌گفت مینا چقدر بزرگ شدی.

پرسید فرهاد و ماهرخ چی‌کار می‌کنن؟

سکوت کردم.

بعد گفتم: من تنها زندگی می‌کنم... بهش قول دادم یه روز برم مطبش و همه چیزرو براش تعریف کنم...

دکتر (...) یکی از دوستای صمیمی پدربزرگم بود (پدرماهرخ) با هم رفت و آمد داشتن گاهی اوقات تو مهمونیای پدربزرگ و پدرم شرکت می‌کرد، ولی وقتی پدربزرگم از ایران رفت او هم ارتباطشو کلاً قطع کرد و دیگه تو مهمونیای پدرم هم شرکت نکرد تا اینکه اون روز اتفاقی دیدمش.

پنجشنبه ۳ / مهر / ۸۲:

... امروز صبح شاهرخ تلفن کرد و گفت: فرداشب همه‌ی فک و فامیلاش واسه گرفتن جواب قطعی قراره بیان خونه.

من باهاش بحث کردم و گفتم: قرار ما این نبود، من به تو گفتم صبر کن!

حرفمو برید و گفت: من نمی‌دونم، زنگ زدم بهت خبر بدم و گوشی‌رو گذاشت.

با یکی از دوستام تماس گرفتم و ازش کمک فکری واسه دست به سر کردن مؤدبانه‌ی خانواده‌ی شاهرخ خواستم بعد یه ربع صحبت کردن نتیجه این شد که من ازشون وقت بخوام تا پدرمو راضی کنم، اگه پدر رضایت نداد همه چیز منتفیه... البته مطمئن بودم پدر رضایت نمی‌ده، چون من اصلاً واسه گرفتن رضایت باهاش تماس نمی‌گرفتم...

ادامه دارد

با دشمن نیز باید مشورت کرد تا پایه دشمنی او معلوم گردد • سقراط

رفتارها و واکنش ها

یک ماجرای واقعی و باورنکردنی

تولدی در تاریکی

اثر: گیل کامرون وسکات
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

... آماندا بی‌صبرانه در انتظار تولد دومین فرزندش بود، غافل از اینکه یک بیماری مخوف در او رخنه کرده و وضعیت او هر روز بدتر و بدتر می‌شود تا اینکه حتی نفس کشیدن هم برایش غیرممکن خواهد شد...

جشن تولد

عصر روز یک‌شنبه بود که جرج توماس، همسرش آماندا را به بخش اورژانس بیمارستان صلیب مقدس در لس‌آنجلس رساند. آماندا ناگهان از نفس تنگی شکایت کرده بود، و از آنجایی که او در ماه ششم حاملگی خود و در انتظار تولد دومین فرزندش بسر می‌برد، شوهرش ترجیح داده بود که خطر نکرده و او را فوراً به بیمارستان برساند، هرچند که تصور اولیه خودش بر این بود که همسر ۲۶ ساله‌اش با مسأله حادی مواجه نبوده و فقط علائم دوران پایانی حاملگی در او ظاهر شده است. بخصوص این واقعیت که آماندا تنها دو سال قبل درنهایت سلامت اولین فرزند آنها را بدنیا آورده بود، بیشتر جرج را متقاعد می‌کرد که مشکل عمده‌ای متوجه همسرش نیست.

تنها ۲۴ ساعت پیش‌تر، یعنی بعدازظهر شنبه آنها میهمانی نسبتاً بزرگی را در حیاط وسیع خانه تازه خریداری شده خود به مناسبت دومین سال تولد اولین فرزندشان برگزار کرده بودند و آماندا به‌خوبی از مدعوین بزرگ و کوچک پذیرایی کرده بود و فقط در پایان کمی احساس خستگی می‌کرد.

جرج که یک تکنیسین موفق برای شرکت مخابرات بود،. پنج سال قبل‌تر با آماندا پیوند زناشویی بسته بود و اکنون در سی سالگی احساس خوشبختی زائدالوصفی او را فرا گرفته بود. او سرانجام توانسته بود تا خانه مورد علاقه خودش و آماندا را خریداری کند و پس از تولد اولین پسرش، جرجی، اکنون در انتظار تولد دومین فرزندش بود و به‌خاطر همین موهبت‌های خدادادی، اکنون خود را خوشبخت‌ترین مرد روی زمین می‌دانست.

از طرف دیگر آماندا نیز در رشته دستیاری دندانپزشکی تحصیل کرده بود و با توجه به داشتن یک فرزند خردسال و طی آن دوران حاملگی برای تولد دومین فرزندش، فقط به‌صورت نیمه وقت در دفتر یک بانوی دندانپزشک مشغول بود و فشار زیادی از نظر کار و مشغله روی خود نمی‌آورد. آماندا اصولاً سخت‌کوش و پرکار بود، ضمن آنکه یک زن جوان سالم و سرحال نیز محسوب می‌شد و جرج حتی به خاطر نمی‌آورد که همسرش دچار یک سرماخوردگی ساده شده باشد. وضعیت حاملگی او نیز خیلی عادی و به آرامی پیش می‌رفت و پزشک او حتی تاریخ دقیق تولد دومین فرزند را نیز برای آنها تعیین کرده بود. همه این مقدمات سبب شده بود تا هنگامی که آماندا احساس ضعف و ناراحتی کرده بود، هر دوی آنها ماجرا را چندان جدی نگرفته بودند، اما سرنوشت چیز دیگری رقم زده بود.

بیماری

پس از آنکه میهمانی جشن تولد به پایان رسید. آماندا با تعجب احساس کرد که ضعف او را فراگرفته و طبیعتاً در ابتدا به تصور اینکه خستگی ناشی از کار و زحمت برای میهمانی بر او مستولی شده، تصمیم گرفت تا قدری زودتر استراحت و خواب را آغاز کند، اما فردای آن شب وقتی که آماندا از خواب بیدار شد متوجه شد که نه‌تنها احساس خستگی در او پایان نگرفته بلکه تب نسبتاً شدیدی بر او عارض شده است. آماندا در ابتدا تصور کرد که دچار آنفولانزا شده و تصمیم گرفت تا فردای آن روز که دوشنبه و آغاز هفته بود به نزد دکترش برود، اما نزدیکی‌های عصر بود که حال آماندا بدتر شد و در این زمان بود که او دیگر تاب مقاومت نیاورد و از شوهرش خواست تا او را به بیمارستان برساند. کار به آنجا رسیده بود که آماندا یارای نفس کشیدن نداشت و در بخش اورژانس، پزشک کشیک ماسک اکسیژن را بر چهره آماندا نهاد. ضمن آنکه به‌سرعت آزمایشهای لازم به روی آماندا صورت گرفت و تنها چند ساعت بعد بود که پزشک خبر ابتلای آماندا به یک بیماری جدی و خطرناک را به آنها داد. آماندا دچار ذات‌الریه شده بود.

نوع خطرناک

آزمایشها نشان داده بود که آماندا دچار گونه‌ای از ذات‌الریه موسوم به «**آردز**» شده است. در این بیماری، فرد دچار تورم خطرناکی در ریه‌ها می‌شود و برطبق تخمینی که انجمن متخصصان ریه اعلام کرده است سالانه در حدود یکصد و پنجاه هزار نفر به این بیماری ریوی مبتلا می‌شوند و متاءسفانه نسبت مرگ و میر درمیان مبتلایان بسیار بالا بوده و تعداد تلفات ناشی از **آردز** تا حدود چهل درصد از مبتلایان را فرا می‌گیرد.

اما مشکلی که بیماری آماندا را حتی جدی‌تر نشان می‌داد، پیچیدگیهایی بود که به خاطر حاملگی او در درمانش ایجاد شده بود. به دلیل صدماتی که بر نطفه وارد می‌شد بسیاری از داروها نباید مورد استفاده قرار می‌گرفت و این محدودیت‌ها سبب شده بود تا تورم ریه‌ها در آماندا تشدید یابد.

وخامت حال بیمار

پس از مدتی، تورم ریه‌های آماندا به‌قدری شدت یافته بود که بر نطفه نیز فشار وارد می‌کرد و پزشک متخصص که آماندا را زیرنظر گرفته بود، خود را درمانده احساس می‌کرد. او که دکتر کرافت نام داشت، دچار مشکلی شده بود که معمولاً پزشکها از آن اجتناب می‌کنند، اینکه خودش هم از نظر احساسی به شدت درگیر شده بود.

علت هم این بود که دکتر کرافت خود صاحب یک پسر دو ساله بود و او هرگاه نگاهش به جرج، شوهر آماندا می‌افتاد، احساس می‌کرد که خودش دچار چنین مخمصه‌ای شده است. از طرف دیگر وضعیت آماندا روزبه‌روز بدتر می‌شد و از آنجایی که از داروهای قدرتمند استفاده نمی‌شد، پیشروی بیماری در او سریع‌تر صورت می‌گرفت و اعضای داخلی بدن آماندا مورد حمله قرار می‌گرفت و دچار

عفونت می‌شد. جرج، همسر آماندا نیز حال و روز بهتری نداشت. او که حتی قادر نبود تا از فرزند دوساله‌اش نگهداری کند، او را به خانه مادر آماندا برده بود. جرجی با آنکه به مادربزرگش علاقه فراوانی داشت، اما گویی با همه خردسالی‌اش متوجه وخامت اوضاع شده بود و از لحظه‌ای که پای به خانه مادربزرگش گذاشت، حاضر نشد تا کفشهایش را از پای درآورد و در کنار در خانه نشست. مادر آماندا معنای این رفتار را به‌خوبی می‌شناخت، این پسرک خردسال فقط در انتظار این بود که پدر و مادرش به دنبال او آمده و او را به‌خانه ببرند و از این‌رو آماده و لباس پوشیده نشسته بود.

زمان انتخاب

هنگامی که عفونت به کلیه‌های آماندا سرایت کرد و کار او به ناچار به دیالیز کشیده شد، وخامت وضع، پزشکها و متخصصان را به تکاپو انداخت. دکتر کرافت جرج را به کناری کشید و برای او میزان وخامت حال آماندا را شرح داد و به او گفت که عفونت اعضای اصلی و داخلی بدن آماندا را فرا گرفته و از این به‌بعد حتی نطفه هم در خطر عفونت قرار دارد و امکان دارد هر دوی آنها از دست بروند. دکتر کرافت به جرج گفت که تنها راهی که باقی مانده تا شاید بتوان یکی از این‌دو را نجات داد این است که نوزاد بدنیا آورده شود تا از فشار مضاعف بر بدن آماندا جلوگیری شود، ضمن آنکه پس از پایان بارداری، استفاده از داروهای قدرتمندتر امکان‌پذیر می‌گردد.

و از طرف دیگر اگر نوزاد تاکنون دچار عفونت نشده باشد دیگر در مخاطره عفونت نخواهد بود. برای این کار یعنی بدنیا آوردن نوزاد، اجازه جرج لازم بود، اما مشکل دیگر این بود که وضع حمل باید چگونه انجام شود؟ از آنجا که هنوز نزدیک به سه ماه به تاریخ وضع حمل باقی مانده بود، بنابراین وضع حمل باید به اجبار انجام می‌شد. به جهت وضعیت وخیم آماندا، استفاده از عمل سزارین امکان‌پذیر نبود چراکه بدون تردید آماندا جان خود را از دست می‌داد. تنها راهی که وجود داشت این بود که آماندا در یک بیهوشی طولانی فرو برده می‌شد و سپس درحال بیهوشی نوزاد بدنیا آورده می‌شد. و تازه بعد از آن باید همه چیز به قضا و قدر سپرده می‌شد. برای جرج چاره‌ای باقی نمانده بود جز اینکه با پیشنهاد دکتر کرافت موافقت کند تا شاید یکی از عزیزانش از مرگ حتمی نجات پیدا کند.

بی‌هوشی مخصوص

برای تزریق داروی بیهوشی و نوع مخصوصی که برای آماندا درنظر گرفته شده بود، از یکی از متخصصان مشهور بیهوشی دعوت شده بود تا به تیم پزشکان اضافه شود. دکتر هرینگتون برای شرایط ویژه‌ای که آماندا داشت از دارویی به نام نورکورون استفاده کرد که درمیان خواص این دارو، ترمیم ریه متورم نیز وجود دارد. آماندا پس از تزریق داروی بیهوشی وارد کُما شد، درحالی که فقط ریه‌ها آنهم به‌شکل خفیف به فعالیت ادامه می‌دادند. پس از بیهوشی اکنون نوبت به بخش بسیار مشکل به دنیا آوردن نوزاد رسیده بود. برای این کار یکی از حاذق‌ترین متخصصین وضع حمل یعنی دکتر مارتین کوپر درنظر گرفته شد. اگرچه دکتر کوپر خود در این باره گفت که تاکنون بیست هزار نوزاد را بدنیا آورده و فقط یکی از مادرها در این میان وضعیتی شبیه به آماندا داشت. همه می‌دانستند که دکتر کوپر با چنین حرفی تلویحاً اقرار کرده بود که در برابر چنین شرایطی، تجربه لازم را ندارد. اما از طرف دیگر نیز همه می‌دانستند که دیگر چاره‌ای هم نیست و باید همه چیز برطبق نقشه از پیش تعیین شده انجام می‌شد. مشکل بزرگی که دکتر کوپر با آن دست به گریبان بود توقف فعالیت اعضای داخلی بدن آماندا بود که در نتیجه باعث رقیق شدن خون آماندا شده بود و اگر کوچکترین خونریزی درحین عمل صورت می‌گرفت، می‌توانست به مرگ آماندا منجر شود، ضمن آنکه امیدی هم به زنده ماندن نوزاد نبود.

دکتر کوپر هم مانند سایر پزشکان در شرایط گیج‌کننده‌ای بسر می‌برد. او حداکثر تمایل داشت تا اطمینان حاصل کند که می‌تواند یکی از این دو را از مرگ حتمی نجات دهد، اما نمی‌توانست این اطمینان را به‌خود بدهد. به هر فکری که می‌رسید، فکر دیگری که نابودکننده فکر قبلی بود، در ذهنش پدیدار می‌شد. اما سرانجام این خدا بود که مشکل تصمیم‌گیری را برای دکتر کوپر حل کرد.

در معاینه‌ای که او از آماندای بیهوش به عمل آورد، متوجه شد که براثر انواع فشارهای روحی و جسمی آماندا خود به‌صورت زودهنگام آماده وضع حمل است. وقتی دکتر کوپر در معاینه سر نوزاد را در رحم آماندا حس کرده بود و درواقع آماندا دچار تراما شده بود و دیگر حتی یکدقیقه تأمل هم جایز نبود و نوزاد باید بدنیا آورده می‌شد وگرنه هر دو یعنی مادر و نوزاد جان خود را از دست می‌دادند.

در این میان مرتباً همه از نجات یافتن هر دو، مادر و نوزاد قطع امید کرده بودند و فقط به زنده ماندن یکی از آنها رضایت داده بودند و در چنین شرایطی بود که دکتر کوپر دست به‌کار شد. بدنیا آوردن یک نوزاد درحالی که مادر در کما بسر برده و تقریباً تمام اعضای مهم داخلی او از کار افتاده‌اند، کاری ناممکن و تقریباً محال به نظر می‌رسید، اما گویی به دکتر کوپر الهام شده بود که او قادر به انجام این کار خواهد بود، چراکه او با ولع خاصی مشغول کار شده بود.

شش ماهه و زیر دو کیلوگرم وزن

طی یک عمل بی‌سابقه و ۷/۵ ساعته، دکتر کوپر و دستیارانش موفق شدند نوزادی را که فقط شش ماه از دوران بارداری را طی کرده بود، به دنیا آورند اما نوزاد فوق‌العاده نارس، کوچک و ضعیف بود. او زیر دو کیلوگرم وزن داشت و به‌سرعت در داخل دستگاه دینکیوبیتور گذاشته شد تا به رشد خود ادامه دهد. این عمل در نوع خود شاهکاری محسوب می‌شد چرا که خونریزی مادر به حداقل رسیده بود و توانسته بود تا از وضع حمل جان سالم به‌در ببرد.

ادامه کُما

پس از آنکه پزشکان از سلامت بچه مطمئن شدند نظرهای آنها دوباره معطوف به آماندا شد. در ذهن آنها این سؤال وجود داشت که آیا امکان داشت تا آماندا هم از این مهلکه جان سالم به‌در برد؟ این امر به نظر یک آرزوی محال می‌آمد، اما تیم پزشکی که اکنون شاهد یکی، دو معجزه بود، گویی جانی تازه به دست آورده بود و همه در تلاش بودند تا آماندا را نجات دهند حتی اگر ادامه زندگی او توأم با فلج دائم می‌گردید باز هم نجات جان او برای تیم پزشکی ارزشمند بود. اما تلاشها برای بازگرداندن آماندا از بیهوشی با شکست مواجه می‌شد. از داروهای مختلف در این باره استفاده شد، اما هیچکدام نتیجه نداد و سرانجام این دکتر کرافت بود که پیشنهادی عجیب اما جالب را مطرح کرد. او پیشنهاد کرد که نوزاد آماندا را با محفظه‌اش برای مدت یکی، دو ساعت در روز در کنار او قرار دهند تا شاید صدای نوزاد و حال و هوای او روی مادر اثرگذار باشد. همگان از این پیشنهاد استقبال کردند و نوزاد در کنار مادرش گذاشته شد و این امر برای مدت یکساعت هر روز تکرار شد.

معجزه دیگر

در بامداد ششمین روز پس از وضع حمل، پرستاری که مسوول کشیک صبحدم بر بالین آماندا بود، ناگهان با داد و فریاد سرسرای بیمارستان را به لرزه درآورد. او وقتی که وارد اتاق آماندا شده بود، چشمان او را باز دیده بود ضمن آنکه آماندا لبخند شیرینی نیز بر لب داشت. پرستار دیگر هیچ نگفت و فقط تمام بیمارستان اعم از کارکنان و بیماران را از این خبر مسرت‌بخش مطلع کرده بود. آماندا به هوش آمده بود، اما فقط می‌توانست صحبت کند و دیگر هیچ فعالیت بدنی از او ساخته نبود. آماندا از گردن به پایین دچار فلج کامل شده بود و این مشکلی بود که تیم پزشکی پیش‌بینی کرده بود. اما خبر خوش دیگر این بود که اعضای داخلی و مهم بدن آماندا فعالیت خود را از سر گرفته بود و او فعلاً از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بود.

مرخصی

پس از یک هفته دیگر وقتی که تغییری در وضعیت آماندا ایجاد نشد، تیم پزشکی ماندن در بیمارستان را به صلاح او ندید و او را مرخص کرد. آنها قدرت روحی فوق‌العاده‌ای در آماندا دیده بودند و فقط امیدوار بودند که در طی چند سال آینده آماندا بتواند به کمک این قدرت روحی و دلسوزیهای شوهرش جرج تا حدودی فعالیت‌های عضلانی خود را از سر گیرد. اما هیچ‌کدام در زمان خداحافظی چنین امیدواری نداشتند. آنها قانع شده بودند که آماندا و نوزادش جان سالم به‌در برده بودند، اما غافل از اینکه این برای آماندا کافی نبود. او تا سلامتی کامل خود را بدست نیاورده بود از پای نمی‌نشست و بدین ترتیب به محض انتقال به خانه، با یک برنامه خستگی‌ناپذیر، تمرینات و فعالیت‌های بدنی را شروع کرد و نتیجه این فعالیت‌ها این بود که آماندا هر روز بهتر و بهتر می‌شد تا اینکه:

ملاقات دوباره

تنها چند ماه پس از مرخصی آماندا از بیمارستان بود که یک روز صبح زن جوانی درحالی که دست کودکی را در دست گرفته بود و کودک دیگری را در کالسکه‌اش هدایت می‌کرد، وارد محوطه بیمارستان شد و همین که خود را به سرسرای بخش زنان رساند، ناگهان صدای آشنای جیغ و داد همان پرستاری که قبلاً شرح او رفت، برپا شد: «خدای من آهای پرستارها، دکترها آماندا با پای خود آمده و دو کودک خوشگل را هم با خود آورده...» ناگهان سرسرای بخش زنان از پرستارها، انترنها و پزشکها پر شد. آنها دوان دوان برای دیدن آماندا گردهم آمده بودند. در گوشه‌ای دکتر کوپر درحالی که قطره اشکی را که روی گونه‌اش سرازیر شده بود پاک می‌کرد، به‌خود می‌گفت: «معجزه برای کسانی اتفاق می‌افتد که آن را با حرکت و فعل خواستن درهم آمیزند.»

اگر از انسان امید و خواب گرفته شود بدبخت‌ترین موجود روی زمین می‌شود • کانت

تصاویر نفس‌گیر از مریخ

دو سفینه بدون سرنشینی که طی یک ماه گذشته بر سطح مریخ فرود آمده‌اند همچنان به ارسال تصاویری خارق‌العاده و نفس‌گیر ادامه می‌دهند. در تصویری که مشاهده می‌کنید و در آن دهانه گالیله در مریخ به نمایش درآمده، بیش از زمان دیگری دانشمندان را قانع کرده که در سطح مریخ حتی تا یک میلیون سال قبل آب وجود داشته و اکنون این آبها به داخل مریخ سرازیر شده‌اند، و به احتمال بسیار قوی در اعماق خاک مریخ، مخزنهای آب هنوز وجود دارد. دانشمندان در این دو سفینه ابزاری کار گذاشته‌اند که به کمک رایانه به‌کار افتاده و چند متر در عمق خاک مریخ فرو رفته تا میزان رطوبت خاکی را که زیر سطح مریخ قرار دارد، اندازه‌گیری کند. دانشمندان امیدوارند که اطلاعات به دست آمده برای همیشه به سؤالهای مختلف در مقوله حضور آب و یخ در مریخ پاسخ دهد. حضور آب در مریخ به ایجاد جو لازم برای حیات گیاه و شاید هم انسان و جانور کمک می‌کند. چرا که دیگر زمین برای اسکان بشر کافی به نظر نمی‌رسد.

و سرانجام ماهواره به درون خانه می‌آید

چند سالی است که پیش‌بینی می‌شود که بشقابهای ماهواره‌ای که در خارج از خانه و روی بام و یا در حیات خانه نصب می‌شوند، به‌زودی جای خود را به آنتن‌های ماهواره‌ای خواهند داد که روی تلویزیون قرار می‌گیرد و تصاویر ماهواره‌ای را دریافت می‌کند. با آنتنی که در تصویر مشاهده می‌کنید، اولین بخش از این‌گونه آنتن‌ها روانه بازار شده است. این آنتن مخصوص کانالهای ماهواره‌ای است که به‌صورت دیجیتال علائم آنها فرستاده می‌شود. مانند B.B.C و یا I.T.V. با قرار دادن این آنتن روی تلویزیون، گیرنده قادر به دریافت بخشی از کانالهای ماهواره‌ای خواهد بود. البته هنوز تعداد این‌گونه کانالها که قدرت دریافت آنها بالاست، بسیار محدود است، اما این خود نشان می‌دهد که تکنولوژی بسرعت مشغول حل کردن مسأله بشقابهای ماهواره‌ای است تا دریافت تصاویر در سراسر جهان برای گیرنده‌ها امکان‌پذیر شود.

این آنتن به قیمت چهل دلار در بازار به فروش می‌رسد و بخصوص در نقاط خارج از شهر و در کوهستان بهترین تصویر را دریافت می‌کند.

زمانی برای چکمه

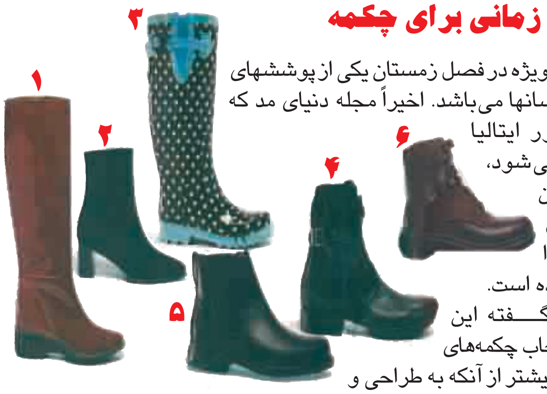

چکمه، بویژه در فصل زمستان یکی از پوششهای محبوب انسانها می‌باشد. اخیراً مجله دنیای مد که در کشور ایتالیا منتشر می‌شود، بهترین چکمه های سال را معرفی کرده است.

بنا به گفته این ماهنامه انتخاب چکمه‌های برتر سال بیشتر از آنکه به طراحی و شکل ظاهری آنها وابسته باشد، به کارایی و مقاومتشان در برابر سرما و دوام آنها در برابر برف و باران بستگی داشته است. حال به معرفی چکمه‌ها از قسمت راست تصویر می‌پردازیم.

۱ـ **چکمه آن‌کلاین** تا زانو از چرم خالص به قیمت ۲۲۸ دلار.

۲ـ **چکمه استوارت** ـ زنانه پاشنه‌دار و در رنگهای مختلف. این چکمه در چهار فصل به‌کار می‌آید. قیمت ۲۸۰ دلار.

۳ـ **چکمه تامارا هنریک**، در رنگهای مختلف ویژه کودکان و نوجوانان که در بدترین شرایط روی زمین لغزنده مقاوم است. قیمت آن ۱۱۸ دلار است.

۴ـ **چکمه تیمبرلند** که فقط تا ساق پا را فرامی‌گیرد و استفاده چهار فصل دارد. این چکمه ضدآب است و قیمت آن ۱۲۰ دلار تخمین زده شده.

۵ـ **چکمه کنت‌کول**، هم برای برف و باران و سرما و هم یک کفش زیبای میهمانی است. قیمت آن ۱۶۸ دلار است.

۶ـ **چکمه اِکو**. بسیار پردوام و راحت اما مناسب برای کوهنوردی و سنگ‌نوردی. قیمت: دویست دلار.

بازگشت پونتیاک

پونتیاک با این مدل اسپورت، بازگشت خود را به میان تولیدکنندگان درجه اول جشن گرفته است. موتور بسیار قوی ۸ سیلندری و با قدرتی معادل ۳۵۰ قوه اسب بخار از ویژگی‌های این اتومبیل پرقدرت است. از نظر شتاب، در پنج ثانیه از سرعت صفر به ۶۰ کیلومتر افزایش می‌یابد. این اتومبیل به دو صورت اتوماتیک و دنده‌ای (با شش دنده) ساخته شده است. کارشناسان این اتومبیل را از نظر قدرت، استقامت و زیبایی با کوروت مقایسه کرده‌اند. درحالی که با قیمتی معادل ۳۳ هزار دلار، تقریباً یازده هزار دلار از کوروت ارزان‌تر است. مصرف این اتومبیل در داخل شهر ۸ کیلومتر برای هر لیتر بنزین و در بزرگراه در حدود ۱۶ کیلومتر در ازای هر لیتر بنزین می‌باشد.

شجاعت یا...

اینان که در تصویر مشاهده می‌کنید، داوطلب شده‌اند تا در یکی از خطرناک‌ترین تجربه‌های بشری شرکت کنند. این افراد جمعی از بهترین خلبانهای جهان هستند که پای پیش گذاشته‌اند تا در اولین سفر بشر با هواپیمای معمولی به مدار یکصد کیلومتری در بالای جوّ زمین شرکت کنند. این سفر تا چند ماه دیگر به وسیله هواپیمای کوچکی موسوم به «**سفینه فضایی یک**» صورت خواهد گرفت و عده‌ای از کارشناسان پرواز و مهندسی فضایی، از هم‌اکنون نام این کار را به‌جای شجاعت، حماقت گذاشته‌اند. اینان از هفت کشور جهان گردهم آمده تا در تمرینات تدارکاتی و آمادگی که بسیار سخت و طاقت‌فرسا نیز می‌باشد، شرکت کنند و سرانجام ۴۸ ساعت قبل از پرواز یک تیم سه نفره که بنا بر تأیید مدرسین، بیشترین آمادگی را نشان داده‌اند، از میان این جمع انتخاب شده و به سفری چنین خارق‌العاده دست خواهند زد. اگر این آزمایش با موفقیت انجام گیرد، بزرگترین انقلاب ممکن در سفرهای هوایی صورت خواهد گرفت و برخی از پروازها که در این زمان تا پانزده ساعت هم به‌طول می‌انجامد، در کمتر از یک ساعت انجام می‌شود. برای مثال می‌توان از نیویورک تا تهران را در مدت ۵۵ دقیقه طی کرد.

WHITE KNIGHT

کفشهای ژله‌دار!

تولیدکنندگان کفش‌های کایانو در ژاپن پس از آنکه ده سال در مورد این پروژه به تحقیق و بررسی پرداختند، اولین مدل کفش‌های ژله‌دار خود را به بازار عرضه کردند. این مدل که فوق‌العاده نرم و درعین حال بادوام و استحکام می‌باشد، در بخش پاشنه و در قسمت پنجه پا از نوعی ژله استفاده کرده که انعطاف و نرمی آن را چند برابر کرده است. علاوه بر آن در بخش‌های مختلف کفش که انحناهای طبیعی در پا را پوشش می‌دهد نیز بالشتک‌هایی کار گذاشته شده که چرخش‌های پا را در هنگام راه رفتن و دویدن به بهترین وجه ممکن راهنمایی می‌کند و در نتیجه پا در کمترین خطر ممکن چه از نظر پیچ خوردنهای عضلانی و استخوانی و چه از نظر تاولها و زخمهای پوستی قرار می‌گیرد. کایانوهای ژله‌دار هم‌اکنون به قیمت دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد.

باز هم حمله کوسه

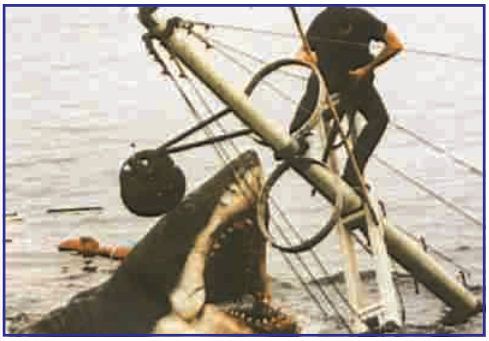

بسیاری از کارشناسان امور در مورد کوسه‌ها بر این باورند که حمله کوسه به انسان تصادفی و براساس یک اشتباه صورت می‌گیرد و کوسه از زیر آب انسان را با طعمه و شکار محبوب خود یعنی فیل دریایی و یا اسب آبی اشتباه می‌گیرد، اما تصویر بالا بر این نظریه می‌تواند خط بطلان بکشد، چرا که در این مورد طعمه کوسه اصولاً در سطح دریا مشغول شنا نیست بلکه در ارتفاع دو متری از سطح دریا قرار دارد و با این همه کوسه به آن حمله کرده است، به نظر می‌رسد که برای کوسه، بخصوص انواع بزرگتر که از هشت تا ده متر طول دارند، طعمه‌های بزرگتر از هر نوع و شکلی که باشند، اهمیت بیشتری دارد چرا که با یک حمله یک وعده کامل غذایی را به دست می‌آورد. یک وعده غذایی کامل تا چند روز کوسه‌های بزرگ را از غذا بی‌نیاز می‌کند.

چشمان عنکبوت

دنیای عنکبوت‌ها همیشه کنجکاوی انسان را برانگیخته است. بخصوص گونه‌ای از عنکبوت که در تصویر مشاهده می‌کنید و نام آن عنکبوت **زبرای پرنده** می‌باشد. در حدود سه هزار گونه عنکبوت پرنده در جهان وجود دارد که قدرتمندترین آنها زبرا می‌باشد. این‌گونه عنکبوت که فقط دو سانتی‌متر طول بدن او می‌باشد قادر است تا ۴۰ برابر طول بدن خود جهش کند. لنزهای چشمی این عنکبوت به‌قدری تیز و قدرتمند است که از هر حشره دیگری به اندازه خودش، قدرت دید بیشتری دارد. این‌گونه عنکبوت با انباشته کردن مایعات بدن خود در پاهایش قدرت جهش دارد و با همین جهش، قربانی خود را به چنگ انداخته و به سرعت به وسیله تار او را محبوس می‌کند. زبرا به عنوان زیباترین عنکبوت نیز شناخته شده است.

آنکه امید از دست می‌دهد، خیلی چیزها را از دست می‌دهد

مثل اسپانیایی

خلاصه آنچه گذشت:

در تاریک و روشن سحرگاه روز جمعه پنجم دیماه «بم» لرزید، لرزشی خوفناک و دهشتبار که حاصلش بیش از ۳۰ هزار کشته و دهها هزار مجروح بود. تیمور و غلام با نقشه قبلی و با قصد دزدیدن جواهرات مدعوین جشن عروسی، در پشت‌بام مشرف بر خانه مسعودی ثروتمند معروف به انتظار پایان جشن، محل عروسی را زیرنظر داشتند، تا اینکه مدعوین هدایای خود را به عروس و داماد تقدیم کردند که مقدار متنابهی جواهرات بود و دمدمای صبح زلزله حادث شد و ...

اینک ادامه ماجرا:

غلام بازویش را از دست او بیرون کشید و گفت:

- تو حالیته چی میگی؟ دنیا به آخر رسیده و همه چی کن فیکون شده و تو هنوز به فکر دزدی و مال دنیا هستی؟

تیمور خم شد و تکه‌ای چوب از زمین برداشت و آن را به آتش مشعل غلام نزدیک کرد. وقتی که چوب شعله‌ور شد، به غلام نگاهی کرد و گفت:

- حالا میگی چکار کنیم؟ ما از اولش می‌خواستیم بریم دزدی. بعدشم زلزله اومد. حالا هم همه چی به نفع ما شده تا بریم و کارمونو تموم کنیم. درسته؟ این خیلی احمقانه‌س که بترسیم و فرار کنیم.

غلام سرش را خاراند و گفت:

- قبول ولی به شرطی که کمک کردن، اصل باشه.

تیمور فندک زد و از روی زمین شاخهٔ دیگری پیدا کرد و پس از آتش زدن آن، در پناه نور لرزان مشعل و در میان خاک و آوار با غلام به سوی خانهٔ آقای مسعودی راه افتاد.

همه جا ویران شده بود. دیوارها خراب شده بود و سقف شفاف حیاط فرو ریخته بود و خانه‌ای که تا چند دقیقه پیش به قصرهای افسانه‌ای پهلو می‌زد، حالا به تلی از خاک تبدیل شده بود. هنوز از آسمان خاک می‌بارید. هر چه جلوتر می‌رفتند، راه رفتن دشوارتر می‌شد. تیمور ایستاد و مشعل را بالا برد و به اطراف نگاه کرد و گفت:

- از اون طرف بریم.

و به جایی اشاره کرد و ادامه داد:

- ما اونجا بودیم که زلزله شد. یادته؟ همون جاها باید دنبال جعبه بگردیم.... درست میگم؟

- نمی‌دونم. من پاک حواسم رو از دست دادم.

و زیر لب ادامه داد:

- خدا می‌دونه چند نفر زیر آوار موندن.... اون بچه کوچیکه رو یادت میاد؟ اون دختر و پسره رو یادته که همدیگه رو دوست داشتن؟

و با دست محکم به پیشانی خود کوفت و گفت:

- شاید اگه توی سر پسره نزده بودم، اونم می‌تونست خودشو نجات بده. همه‌ش تقصیر تو بود.

- بس کن غلام. ما که نمی‌دونستیم زلزله میاد. حالا اتفاقیه که افتاده. ما نباید خودمونو ملامت کنیم. مگه ما بودیم که این زلزله رو آوردیم؟ ما خودمون از همه بدبخت‌تریم. ما باید دل‌مون واسه خودمون بسوزه. به خودت نگاه کن! تو خودت عاشقی و یکی رو دوست داری ولی چون بی‌پولی نتونستی به عشقت برسی. همهٔ کسانی که توی این عروسی بودن و زیر آوار موندن، تموم عمرشون عشق و حال کردن. حالا که یه تغاری شکسته و یه ماستی ریخته، چرا از موقعیت استفاده نکنیم و سهم‌مونو برنداریم؟ غلام! دیگه از این موقعیت‌ها گیرمون نمیاد ها.

- چه موقعیتی؟ اصلاً چه فرقی می‌کنه؟ مگه ما که از اولش واسه دزدی نیومده بودیم؟

- فرقش اینه که اگه زلزله نمیشد و دزدی‌مونو می‌کردیم، پلیس دنبال‌مون می‌گشت ولی حالا هر چی که برداریم، کسی متوجه نمیشه. درسته؟

غلام سرش را پایین انداخت و گفت:

- درسته.

- پس زود باش و این قدر چوب لای چرخ نذار. یه ساعت دیگه مردم سر میرسن و سرمون بی‌کلاه می‌مونه. به جون غلام اگه ما این جواهرات رو برنداریم، همه‌ش به چنگ دیگرون میفته. یه ساعت دیگه خیلی‌ها به بهانهٔ کمک کردن میان و هر چی گیر بیارن، برمیدارن و با خودشون می‌برن.

غلام سیگاری روشن کرد و گفت:

- راست میگی. بریم. ولی شرطمون یادت نره... اول باید به کسایی که زیر آوار موندن کمک کنیم.

- باشه. من که اینو قبول کردم. پس بزن بریم.... البته گمون نمی‌کنم کسی زنده مونده باشه.

و سرانجام به بام خانه که حالا پایین آمده بود رفتند و دنبال جایی گشتند تا بتوانند وارد طبقهٔ اول شوند. پس از کمی جست و جو، تیمور سوراخی پیدا کرد و هر دو از آنجا پایین رفتند. کار دشواری بود. جا به جا، دیوار ریخته و پاره آجر و تیر آهن و نردهٔ شکسته بود. آنها مجبور شدند مشعل را خاموش کنند و در تاریکی پیش بروند. چند بار نزدیک بود پایین بیفتند ولی به هر زحمتی که بود، از لابه‌لای شکاف‌ها گذشتند و وارد طبقهٔ دوم شدند و صحنهٔ عجیبی دیدند: مردی چراغ قوهٔ پر نوری کنار خود گذاشته بود و داشت آواری را که جلو یکی از درها ریخته بود، کنار می‌زد. او بیل و کلنگ داشت و با جدیت کار می‌کرد. تیمور آهسته به غلام گفت:

- نباید ما رو ببینه.

- تو میگی این کیه؟

- نمی‌دونم. امدادگر که نیست. چون امدادگرها نمی‌تونستن به این زودی واسه کمک بیان.

غلام فکری کرد و گفت:

- شاید از مهمونا باشه.

- نمی‌دونم. باید یه خورده صبر کنیم تا بفهمیم می‌خواد چه‌کار کنه.

آنها کمی منتظر ماندند تا این که آن مرد، راهی به درون اتاق باز کرد و نور چراغ قوه را به داخل تاباند. کمی بعد خود را به درون اتاق کشاند و پس از یکی دو دقیقه از سوراخی که داخل شده بود، بیرون آمد و کسی را بیرون کشید. غلام از دیدن آن صحنه بسیار خوشحال شد و در گوش تیمور گفت:

- داره رضا رو نجات میده. دمش گرم!

تیمور اشاره کرد که ساکت باشد. آن مرد رضا را بیرون کشید و روی زمین خواباند و نور چراغ را به طرف صورت او گرفت و گفت:

- اگه همه بمیرن، تو یکی باید زنده بمونی. اصلاً درستش اینه که همه بمیرن و تو زنده باشی. حالا دیگه تو تنها وارث این همه ثروتی و منم تنها قیم تو هستم. حالا دیگه ثروت خاندان بزرگ مسعودی به من میرسه. کی فکرشو می‌کرد که من، بدبخت‌ترین و گداترین فامیل خاندان مسعودی، یه روزی قیم تو بشم. به این میگن شانس!

بعد رضا را بغل گرفت و او را از شکافی که به طرف بالا می‌رفت، با خود برد. غلام تکانی خورد و آهسته گفت:

- تیمور؟ تو متوجه شدی قضیهٔ این یارو چی بود؟

- آره. اینم یکی مثل من و تو بود. بهت که گفته بودم... اگه ما نجنبیم، از ما زرنگ‌ترها میرسن و همه چی رو می‌دزدن. زود باش تا بقیهٔ آقایون زرنگ از راه نرسیدن، بریم حق‌مونو برداریم.

- من میگم ما هم بریم توی این اتاق بلکه کس دیگه‌ای هم زنده باشه.

- پسر مگه تو مغز خر خوردی؟ اصلاً به ما چه ربطی داره؟

- من با تو شرط کردم که هم مردم رو نجات بدیم هم جعبه رو پیدا کنیم. درسته؟

تیمور با خشم گفت:

- با چی؟ با دست خالی؟

- اون یارو بیل و کلنگش رو با خودش نبرد. درسته؟ باید یه جایی همین اطراف باشه.

و نور فندک را به اطراف چرخاند و با شادی گفت:

- ایناهاش. حالا هم بیل داریم هم کلنگ. بیا این فندک رو بگیر تا من خاک‌ها رو کنار بزنم.

تیمور فندک را گرفت و غلام بیل را برداشت و مشغول خاک برداری شد. کمی بعد چشمش به دست کسی افتاد. بیل را زمین گذاشت و با دست خاک‌ها را کنار زد و کمی بعد صورت پدر رضا را دید که له شده بود. تیمور گفت:

- غلام جون دست بردار. همه مُردن.

- پس اون بچه‌هه چرا زنده بود؟

- چه می‌دونم. شاید خدا دلش واسه اون مردی که می‌گفت قیم رضاس سوخته و بچه رو زنده گذاشته تا اون بدبخت به یه نوایی برسه. جون مادرت پاشو بریم دنبال کار خودمون.

و بازوی او را گرفت و بلندش کرد و ادامه داد:

- بهتره این بیل و کلنگ رو هم با خودمون ببریم. لازم‌مون میشه.

غلام بیل را برداشت و گفت:

- باشه. بریم.

تیمور هم کلنگ را به دست گرفت و هر دو بیرون آمدند و دنبال راهی گشتند تا به طبقهٔ پایین بروند. تاریکی و آوار کار آنها را بسیار دشوار کرده بود. بین راه هر جا تکه‌ای کاغذ یا پاره چوبی می‌یافتند، آن را آتش می‌زدند تا کمی روشنایی به دست بیاورند. هر دو با جدیت خاک‌ها را کنار می‌زدند: یکی با انگیزهٔ

پاورقی کوتاه ایرانی

از مصطفی گلیاری

قسمت سوم

یافتن آدمی زنده و یکی هم به سودای پیدا کردن جعبهٔ جواهرات. در یکی از وقت‌هایی که داشتند کلنگ می‌زدند و خاک برمی‌داشتند، ناگهان زیر پایشان خالی شد و از شکافی بزرگ به زیر افتادند. گرچه آسیب مهمی ندیدند ولی هر دو بسیار ترسیدند و چند لحظه حرفی نزدند تا این که تیمور به خودش آمد و خود را از زیر خاک‌ها بیرون کشید و فندک زد. همه جا پر از خاک و آجر و سنگ و تیر آهن بود. کمدها خرد و شکسته بودند. گوشهٔ یکی از میزها از زیر آوار دیده می‌شد و تیمور توانست تشخیص بدهد که آنجا اتاق خواب برخی از مهمان‌هاست. او چشم گرداند و غلام را هم دید که از زیر خاک بیرون آمده بود و داشت به او نگاه می‌کرد. تیمور آهسته پرسید:

- تو سالمی؟

- آره.

- خیلی شانس آوردیم.نزدیک بود نفله شیم.... پاشو بریم دنبال کارمون.

غلام به اطرافش نگاهی کرد و گفت:

- یه چیزی پیدا کن آتیش بزنیم تا اینجا رو بهتر ببینیم.

تیمور تکه‌ای از چوب کمدی را که خرد شده بود، برداشت و درحالی‌که آن را آتش می‌زد، پرسید:

- واسه چی؟

غلام بلند شد و گفت:

- شاید اینجا کسی زنده باشه.

چوب شعله‌ور شد و اتاق را روشن کرد. تیمور زیر لب ناسزایی داد و گفت:

- می‌ترسم آخرش ما رو گیر بندازی.

غلام جوابی نداد و به گوشه‌ای از اتاق رفت. از زیر خاک و آوار، گوشهٔ کوچکی از یک پتو بیرون زده بود. غلام مشغول خاک برداری شد و گفت:

- اینجا باید تخت خواب باشه. بیا کمک کن.

تیمور ناسزای دیگری گفت و کنار غلام نشست و خاک برداری کرد. به‌زودی مقدار بیشتری از پتو بیرون آمد و چشم غلام به دست کسی افتاد. آن را گرفت و گفت:

- دستش گرمه.... پس زنده‌س. عجله کن!

تیمور هم به هیجان آمد و با توان بیشتری خاک‌ها و آجرها را کنار زد. موها و صورت کسی که زیر آوار بود، نمایان شد و غلام با شادی گفت:

- می‌دونی این کیه؟ این همون دختره‌س که...

- آره. این لیلای اون یارو مجنونه‌س. همون که زدی توی سرش.

غلام خاک‌ها را کنار زد و اختر را بیرون کشید. صورتش زخمی بود و سرش شکسته بود. دست‌ها و شانه و پاهایش مجروح و خونی بود. غلام او را کنار کشید و روی قسمتی از خاک‌ها که صاف‌تر بود، گذاشت و گفت:

- داره ازش خون میره.

و از زیر خاک ملافه‌ای بیرون کشید و آن را پاره کرد و خواست زخم‌هایش را ببندد. تیمور با عصبیت گفت:

- غلام جون! ول می‌کنی یا نه؟ ما خودمون هزار تا گرفتاری داریم. اگه بری بیرون می‌بینی که هوا روشن شده. حالاس که امدادگرها و مردم سر برسن و کار دست‌مون بدن.

غلام مشغول بستن زخم‌های اختر شد و گفت:

-خودت خوب می‌دونی که این ساختمون از شهر دوره و حالا حالاها کسی اینجا نمیاد. از این گذشته مگه میشه این طفل معصوم رو به حال خودش ول کنیم. اگه می‌خوای زودتر به کار خودمون برسیم، بیا کمک کن تا این دختره رو ببریم بیرون.

تیمور با فریاد گفت:

- که چی؟ مرد حسابی مگه ما اومدیم اینجا و خودمونو به خطر انداختیم که امدادگر بشیم و مردم رو از زیر آوار نجات بدیم؟

بعد کمی مکث کرد و با لحنی ملایم‌تر گفت:

-باشه. من به تو کمک می‌کنم تا این دختر رو ببریم بیرون ولی باید قول بدی که این آخریش باشه. قبول؟

غلام جوابی نداد و پتو را دور اختر پیچید و یک سرِ پتو را گرفت و گفت:

- کمک کن بلندش کنیم.

تیمور سرِ دیگر پتو را گرفت و هر دو آن را بلند کردند و به طرَف پایین بردند. راه آنها باریک و تاریک و پر از مانع بود. گه‌گاه گوشه‌ای از دیوار یا سقف فرو می‌ریخت و آنها را در خطرِ زیرِ آوار ماندن قرار می‌داد با این همه، غلام چنان در کَارَش جدی بود که تیمور هم دیگر اعتراض نمی‌کرد شاید به همین دلیل بود که به‌زودی راهی به بیرون پیدا کردند. هوا گرگ و میش بود. از دور صدای گریه و مویه و واویلا می‌آمد. همهٔ گنجشک‌هایی که شب را روی درخت‌های نخل و کُنار صبح کرده بودند، همراه با بالا آمدن آفتاب، ترانه می‌خواندند. غلام ایستاد و آهسته سرِ پتو را زمین گذاشت و به آواز دسته جمعی گنجشکَ‌ها گوش داد. چند قمری هم که دیده نمی‌شدند، یکریز غزل می‌خواندند. غلام گفت:

- انگار دارن مرثیه می‌خونن.

تیمور که نشسته بود و سرِ دیگر پتو را زمین گذاشته بود، به آواری که رویَ کناره‌های سقف حیاط ریخته بود، نگاه کرد و گفت:

- حالا می‌خوای با این دختر چکار کنی؟

غلام به پتو خیره شد و گفت:

- همیشه خودت عقل کل بودی. حالا هم یه فکری بکن و بگو چکارش کنیم.... نباید بذاریم بمیره.

تیمور سیگاری روشن کرد و چند پک زد و در حالی که دودی غلیظ از دهانش بیرون می‌آمد، گفت:

- باید برش داریم و ببریم بذاریم قاطی مردم.

غلام سیگار تیمور را از دستش بیرون کشید و آن را نزدیک لبش نگه داشت و گفت:

- یعنی بذاریمش قاطی مرده‌ها؟

- صدای مردم رو می‌شنوی که دارن جیغ و داد می‌کنن؟ می‌بریمش پیش اونا.... اونجا که باشه، وقتی که امدادگرها بیان، می‌برنش بیمارستان.

غلام پک محکمی به سیگار زد و گوشهٔ پتو را گرفت و گفت:

- پس پاشو ببریمش.

پیش از این که تیمور پتو را بگیرد و بلند شود، انگشت اشاره‌اش را به طرف غلام گرفت و گفت:

- باید مراقب باشیم که کسی نفهمه اینو از کجا آوردیم. سر و وضعمون هم که خاکیه و کسی بهمون شک نمی‌کنه.

- راست میگی. رفتارمونم باید طبیعی باشه‌تا فکر کنن ما هم از خودشونیم..

تیمور گوشهٔ پتو را گرفت و بلند شد و گفت:

- یه وقت گریه زاری راه نندازی! رفتار طبیعی یعنی این که اخم کنیم، گاهی دماغ‌مونو بالا بکشیم، با کسی حرف نزنیم، و هر وقت من گفتم، دختره رو میذاریم و از یه راه دیگه برمی گردیم همین جا.

غلام با تحسین به او نگاه کرد و گفت:

- حواسم هست.

هر دو راه افتادند و از پشت ساختمان به کوچه رفتند. ساختمان‌ها و انبارهایی که اطراف خانهٔ آقای مسعودی بود، به کوپه‌های بزرگ آوار تبدیل شده بودند. صدای گنجشک‌ها و نالهٔ قمری‌ها و ضجهٔ مردم، مثل طوفانی بود که به صورت سیلی می‌زد و از حفرهٔ گوش‌ها وارد رگ‌ها می‌شد و آدم را می‌ترساند و هیجانی می‌کرد.

غلام دست پاچه شده بود و پایش مدام به آوار گیر می‌کرد و سکندری می‌خورد. صورت تیمور عرق کرده بود و با اخم به آن سوی نخل‌ها نگاه می‌کرد. در تاریک روشن هوا، ده‌ها نفر دیده می‌شدند که بر سر می‌کوفتند و آوار را می‌کاویدند.

نخلستان آقای مسعودی به پایان رسید و تیمور و غلام، از پشت آوارها وارد جمعیت زلزله زده شدند. کسی به آنهاتوجهی نکرد بنابراین اختر را کنار دو زن و چهار دختر جوان مصدوم گذاشتند و به راه خود رفتند. از هر جا که می‌گذشتند، جنازه می‌دیدند و مجروح. از زیر آوارها هنوز بوی خواب می‌آمد که با بوی مرگ قاطی شده بود.

تیمور آستین غلام را گرفت و او را از آنجا برد. کمی بعد، به کوچه‌ای رسیدند که از جاهای دیگر شلوغ‌تر بود. مردم افراد مجروح را به آن کوچه می‌آوردند و وارد ساختمان نیمه خرابی می‌شدند. چند نفر در حیاط، روی آوار نشسته بودند و داشتند زخم‌ها و شکستگی‌های آسیب دیده‌ها را تیمار می‌کردند. انگار یکی از آنها پزشک بود زیرا خوب فرمان می‌داد و در بستن زخم‌ها مهارت داشت. او یکی از خانه‌ها را که کمتر خراب شده بود، به درمانگاه تبدیل کرده بود و با ملافه و هر نوع پارچه‌ای که پیدا می‌کرد، زخم‌ها را می‌بست و با تکه‌های چوب، محل شکستگی‌ها را استوار می‌کرد. چند نفر هم دور او جمع شدند بودند و کمکش می‌کردند. تیمور به غلام اشاره کرد که داخل شوند. او به چراغ قوه‌ای چشم دوخته بود که کنار مقداری ملافه و پتو بود. تیمور به آن طرف رفت و چراغ قوه را برداشت و آن را در کمبربندش فرو کرد و پیراهنش را روی شکمش انداخت و با هم چند قدم آن طرف‌تر رفتند. غلام آهسته در گوش او گفت:

- بریم دختره رو بیاریم اینجا.

تیمور که به یکی از دستیارهای دکتر خیره شده بود، به غلام گفت:

- سرت رو برنگردون و نگاش نکن. اون مردی که رضا رو از زیر آوار درآورد و با خودش برد، اینجاس و مثلاً داره کمک می‌کنه.

ادامه دارد

ترس از دستپاچگی و خشونت، موجب سکوت می‌شود

● لوئیز ال. هی

پاورقی خارجی

مروارید گمشده

نوشته: ویویان کانل
ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت اول

در سراسر جهان، تنها دو نمونه از این گردنبند مروارید وجود داشت که آویزه گردنِ دو زن بود... اما فقط یکی از آنها اصل بود!

آقای «فارو» از اتاقش در هتل «ناپلیون» خارج شد و به سوی رستوران هتل به‌راه افتاد. هتل محل اقامت او، یکی از مجلل‌ترین هتل‌های شهر «کان» در جنوب فرانسه بود. مسافران این هتل را معمولاً آدمهای سرشناس و پولدار، یعنی خداوندگان زر و زور تشکیل می‌دادند و برخی از آنان، کلی القاب خانوادگی را یدک می‌کشیدند!

در آن فصل از سال که هوا خوب و دلپذیر بود، میز و صندلی‌های رستوران را با سلیقه خاص در تراس هتل چیده بودند و در آن رستوران شلوغ، جای سوزن انداختن نبود!

آقای «فارو» درحالی که اخم کرده بود چند لحظه همان جا ایستاد و منظره عمومی رستوران را از نظر گذراند. فقط یک میز خالی در انتهای تراس وجود داشت. از دور، چشمش به «آنتونیو» گارسن رستوران افتاد که با دو تن از مشتریان سرگرم چانه زدن بود. یکی از این دو نفر، یک دوک اسپانیایی و دیگری یک کنت فرانسوی بود که غول فولاد «پیتسبورگ» لقب گرفته بود، اما از اشاراتی که بین گارسن و آن دو نفر ردوبدل می‌شد فهمید که «آنتونیو» آب پاکی را روی دستشان ریخته و از دادن میز خالی به آنان خودداری کرده است. آقای «فارو» به سوی آن میز خالی به‌راه افتاد.

«آنتونیو» همین که چشمش به آقای «فارو» افتاد، با یونیفرم قرمز یراق‌دوزی شده‌اش کرنشی کرد و درحالی که لبخند دلنشینی تحویل می‌داد، گفت:

- قربان، این میز قبلاً رزرو شده است، اما... شاید خانمی که آن را رزرو کرده تصمیمش عوض شود و نیاید.

آقای «فارو» با بی‌اعتنایی، سر میز نشست و نوشابه‌ای سفارش داد. لباس زرد رنگ گرانبهایی به تن داشت و گل سرخی به رنگ خون به یقه‌اش زده بود. در چنین لباسی، سنگینی طلا و درخشندگی یک الماس را در ذهن تداعی می‌کرد!

خانمی که سر میز پهلویی در کنار سلطان ایتالیایی «میلان موتور» نشسته بود، آهسته از همراهش پرسید:

- این مرد کیست؟ از قیافه‌اش پول می‌بارد!

مرد ایتالیایی زیرلب پاسخ داد:

- این آقای «فارو» است. ثروتش از پارو بالا می‌رود. همانطور که تشخیص دادی، از تمام هیکلش بوی پول به مشام می‌رسد!

زن گفت: پس آقای «فارو»ی معروف، سلطان خطوط کشتیرانی، همین شخص است!

-بله. او اخیراً یک خط کشتیرانی دیگر در «اسلو» پایتخت نروژ خریداری کرده و همسر دیگری را در پاریس فروخته است!

آن زن با تعجب پرسید:

- فروخته است؟! منظورت از این حرف چیست؟

مرد خنده‌ای کرد و پاسخ داد:

- خب، برای اینکه او همسران خود را با پول می‌خرد. بعد هم آنها را با ضرر می‌فروشد. فقط این زنها هستند که در این معامله سود می‌برند و می‌توانند از دولت سر آقای «فارو» به پول و پله‌ای برسند!

اما آقای «فارو» در آن لحظه، فکرش جای دیگری بود. به چیزی می‌اندیشید که در آن روزها همه فکر و ذکر او را به خود مشغول داشته بود: «شبا» این گرانترین و کمیاب‌ترین مروارید جهان! و برای آنکه فکر «شبا» را از سر بیرون کند کوشید به موضوع دیگری بیندیشد. به داد و ستد اخیر خود با نروژی‌ها اندیشید. هنگامی که برای خرید کشتی رفته بود، ناوگانی مرکب از قایق‌های صید نهنگ، به پیشواز او آمده بودند تا او را تا کشور «نروژ» همراهی کنند. این نهمین کشوری بود که نام خانوادگی‌اش بر پرچم آن کشور نقش می‌بست. وکیلش «ایزاک» همیشه می‌گفت که آقای «فارو» مثل بچه‌ها می‌ماند: زود خوشحال می‌شود، زود قهر می‌کند، و زود از یاد می‌برد!

با یادآوری این موضوع، دوباره سگرمه‌هایش توی هم رفت. وکیلش او را به یاد همسر سابقش «اولگا» می‌انداخت که چندی قبل، از او جدا شده بود... و «اولگا» نیز او را به یاد گلوبند مروارید «شبا» می‌انداخت! نه، این بار، دیگر امکان نداشت موضوع را فراموش کند. این گلوبند مروارید، مانند زنجیر لنگر کشتی او را به دنبال خود می‌کشید. دستمال ابریشمی سرخ رنگ خود را از جیب بیرون آورد و بوی عطر آن را به مشام کشید. هرگاه اعصابش تحریک می‌شد، بی‌اختیار به این دستمال حریر پناه می‌برد. بوی عطر «اولگا» همسر سابقش را می‌داد و این موضوع سبب می‌شد که هیچ چیز را فراموش نکند. بینی‌اش از شدت خشم به خارش افتاد. می‌دانست که «اولگا» آن گلوبند مروارید را که در نوع خود منحصر به فرد بود همه‌جا با خود حمل می‌کند. و این زن ولنگار، هم‌اکنون در شهر «آن‌تیب» که تا آنجا فاصله چندانی نداشت، به‌سر می‌برد.

در این هنگام، دختری باریک اندام که لباس مشکی خوش دوختی به تن داشت وارد رستوران شد. با گامهای ریز و تند، به سوی میزی که آقای «فارو» نشسته بود به راه افتاد. همین که نزدیک میز رسید، لحظه‌ای ایستاد و آقای «فارو» توانست یاقوت کبود چشمانش را ببیند. او همیشه در چهره زنان، به دنبال جواهر می‌گشت و ظاهر آنان را با سنگهای گرانبها مورد سنجش قرار می‌داد: جواهری که به گردن و گوش آویخته بودند، نگینی که بر حلقه انگشتر داشتند یا گوهری که خالق یکتا به طور طبیعی در چهره آنان نقش زده بود. چشمانشان را به یاقوت کبود و زمرد و فیروزه، و لبانشان را به لعل و دندانهایشان را به مروارید غلتان تشبیه می‌کرد. یا آنکه گوهر ضمیرشان را با همین معیارها محک می‌زد! اما هرچه می‌اندیشید نمی‌دانست که آخرین همسرش «اولگا» چه خصوصیت ارزنده‌ای داشت که منحصرترین و گرانبهاترین مروارید جهان را از آن خود ساخته بود. آن هم مرواریدی که متعلق به خودش نبود!

آقای «فارو» دوباره زیرچشمی نگاهی به این تازه وارد انداخت. اندیشید که این دختر لاغراندام، جوانتر از آنست که لباسی به رنگ سیاه بپوشد؛ زیرا روحیه جوانان ایجاب می‌کرد که معمولاً لباسهایی با رنگهای شاد به تن کنند.

در این هنگام، سروکله «آنتونیو» گارسن رستوران پیدا شد. اندکی پریشان به نظر می‌رسید. تعظیمی کرد و درحالی که کارت «رزرو» را از روی میز برمی‌داشت با دستپاچگی خطاب به آقای «فارو» گفت:

- پوزش می‌خواهم قربان، واقعاً متاءسفم... این خانم محترم کمی دیر آمدند... اما عرض کردم که این میز قبلاً رزرو شده است. سپس رو به تازه‌وارد کرد و گفت:

-راستش فکر نمی‌کردم بیایید خانم. بنابراین، من این میز را به این آقا...

آقای «فارو» قبل از آنکه گارسن حرف خود را تمام کند، بی‌آنکه لبخندی بزند کیف بغلی‌اش را بیرون کشید تا صورتحساب را پرداخته از آنجا برود، اما زن جوان مانع شد و گفت:

-نه آقا، خواهش می‌کنم نروید. اگر برایتان اشکالی نداشته باشد می‌توانید از همین میز استفاده کنید.

سپس درحالی که می‌نشست، رو به گارسن کرد و با لحنی برنده سفارش آب پرتقال داد. همین که روی صندلی قرار گرفت، با دیدگان درشتش به آقای «فارو» چشم دوخت و با نزاکت تمام گفت: متأسفم که «آنتونیو» مرتکب اشتباه شد. امیدوارم شما را ناراحت نکرده باشم.

آقای «فارو» گفت: نه خانم، باعث خوشحالی است که چنین افتخاری به من دادید. امیدوارم برای شما مزاحمتی ایجاد نکرده باشم.

آقای «فارو» مردی مؤدب و مبادی‌آداب بود. اما در تمام آن مدت، حتی یک بار هم لبخند نزد. اکنون که از نزدیک چهره زن را زیرنظر داشت، می‌دید که برداشت اولیه‌اش از او چندان هم درست نبوده است. زیرا آن زن، یک دختر نوجوان نبود، بلکه در حدود ۲۵ سال از عمرش می‌گذشت. هرچند در زیر نور، زیبا به نظر می‌رسید، اما در چهره‌اش حالتی سرد و جدی وجود داشت که حاکی از تیزهوشی او بود. و این حالت، احترام آقای «فارو» را برمی‌انگیخت. اینجا بود که بوی لیموترش به مشامش رسید. به باور آقای «فارو» این بوی مغز یک زن بود! هرچه این رایحه تندتر بود، به‌زعم آقای «فارو» آن زن از بهره هوش بالاتری برخوردار بود! سپس دریافت که درباره یاقوت کبود چشمانش نیز اشتباه کرده است. دیدگان آن زن، بیشتر به گوهری سیاه و درخشان می‌مانست.

بار دیگر، دستمال ابریشمی را به بینی برد و بویید.

گارسن، آب پرتقال را روی میز گذاشت و زن جوان، بی‌آنکه تعارفی کند جرعه‌ای از آن نوشید. آقای «فارو» پرسید: آیا برای تعطیلات به «کان» آمده‌اید؟

آن زن پس از لحظه‌ای مکث پاسخ داد:

- بله، من از پاریس آمده‌ام.

هنگام ادای این سخن، قدری دستپاچه به نظر می‌رسید. سپس لبخندی زد و افزود:

- اسم من «فرانسین» است... فرانسین دلون وراف.

- فرانسوی هستید؟

- چون در پاریس بزرگ شده‌ام تصور می‌کنم که پاریسی باشم!

سپس پرسید: و اسم شما؟

- اسم من «فارو» است. به زبان عربی همان «فرعون» است.

- فقط آقای «فارو»؟ همین؟

- اسم کامل من «اونیدس فارو» است.

- یونانی هستید یا مصری؟

- مادرم یونانی بود و پدرم مصری.

سپس سکوت برقرار شد. گویی هیچ‌گاه این مکالمه آغاز نشده بود. آقای «فارو» به فکر فرورفته بود. سرانجام «فرانسین» این سکوت را شکست و گفت:

- می‌بخشید که این سؤال را می‌کنم... اما به نظر می‌رسد که چیزی افکار شما را به خود مشغول داشته است!

آقای «فارو» به خود آمد. از تیزهوشی این زن جوان تعجب کرد. آهی کشید و با اندوه پاسخ داد:

- بله، موضوعی مثل خوره، دائماً مرا می‌خورد.

سپس با چشمان شرقی‌اش به آن زن نگریست و پرسید: آیا هیچ وقت از جواهر استفاده می‌کنید؟

«فرانسین» پاسخ داد: نه، فقط یک انگشتر ساده به دست می‌کنم. من مروارید را دوست دارم. اما مروارید، جواهر نیست. به طوری که در افسانه‌ها آمده از قطرات مهتاب درست شده است!

آقای «فارو» لحظه‌ای به چشمان او که مانند برکه‌ای آرام بود نگریست و سپس گفت:

- راستش را بخواهید من هم داشتم به مروارید فکر می‌کردم. آیا شما در «کان» تنها هستید؟

«فرانسین» پاسخ داد: آری، راستش، برای تهیه رپرتاژ از دیدنی‌های جنوب فرانسه به اینجا آمده‌ام. من یک خبرنگارم. حرفه‌ام ایجاب می‌کند که با مردم محشور باشم و از نقاط تماشایی اینجا دیدن کنم. امشب، به‌راستی شب زیبایی است. تصمیم دارم به «گاروپ» بروم و شام را در زیر درختان کاج بخورم و در روشنایی مهتاب، به آوای دریا گوش فرا دهم. مدتهاست که آنجا را ندیده‌ام.

- گفتید «گاروپ»؟ همان رستورانی که در شهر «آن‌تیب» است؟

«فرانسین» با اندک تعجبی به او نگریست و پرسید: چرا از شنیدن این نام، حیرت کردید؟ آیا این شهر را دوست ندارید؟ ولی رستوران «گاروپ» بخصوص در شب، بسیار زیباست!

آقای «فارو» به آرامی انگار که با خود حرف بزند گفت: بله، می‌دانم.

سپس درحالی که عطر دستمال ابریشمی قرمز را به مشام می‌کشید افزود: داشتم فکر می‌کردم.

- بله، این یک امر کاملاً طبیعی است. وقتی انسان تنها باشد به همه چیز فکر می‌کند. اینها همه نشانه تنهایی است.

آقای «فارو» لحظه‌ای سکوت کرد. با خود اندیشید: عجب فرصت خوبی! انگار خداوند این زن جوان را به منزله فرشته‌ای از آسمان نازل کرده بود تا او بتواند یک بار دیگر آن گلوبند مروارید را که آن همه درباره‌اش فکر می‌کرد ببیند. یقین داشت که «اولگا» در آن مکان حضور دارد. از این‌رو، شتابزده پرسید: آیا ممکن است دعوت مرا برای شام بپذیرید؟

- کجا؟ در رستوران «گاروپ»؟

- بله.

همین که «فرانسین» مخالفتی نشان نداد، آقای «فارو» با انگشت به گارسن اشاره کرد که صورتحساب را بیاورد. و در همان حال گفت: دستور می‌دهم تاکسی صدا کنند.

«فرانسین» گفت: نیازی به این کار نیست، چون من اتومبیل دارم.

«آنتونیو» گارسن رستوران، با چهره‌ای خندان سر میز حاضر شد و «فرانسین» اسکناسی داخل بشقاب گذاشت و به گارسن گفت که بقیه‌اش مال خودش باشد. آقای «فارو» گفت: اما شما چرا؟...

«فرانسین» درحالی که از جا برمی‌خاست گفت:

- فرقی نمی‌کند. در اصل، این میز من بوده. باید بروم شنل خود را بگیرم.

آقای «فارو» احساس خوبی پیدا کرده بود. این زن جوان، موجود خودساخته‌ای بود که متکی به نفس بار آمده بود. و از این‌رو، اعتماد به نفس زیادی به او می‌بخشید. او این قبیل زنها را خوب می‌شناخت. در کنار او می‌توانست با اطمینان بیشتر به آن رستوران برود.

○

«فرانسین» در سکوت، رانندگی می‌کرد و جاده کنار دریا را به سوی شهر «آن‌تیب» که تا آنجا فاصله زیادی نداشت می‌پیمود. مهتاب دلپذیری دامن گسترده بود. حتی بدون روشن کردن چراغهای اتومبیل نیز می‌شد جاده را به خوبی دید. «فرانسین» از سرعت اتومبیل کاست و در نزدیکی ویلای باشکوهی اتومبیل را متوقف ساخت. عطر مست‌کننده گلها از باغ ویلای «پارتنون» که در بالای تپه‌ای رو به دریا قرار داشت به درون اتومبیل می‌ریخت. آقای «فارو» پرسید: اشکالی پیش آمده؟

«فرانسین» بی‌آنکه به پرسش او پاسخ دهد، لحظاتی به دریای زیبا، و سپس به ویلایی که بر فراز چمن‌های سرسبز قد برافراشته بود چشم دوخت و گفت: من این خانه را خیلی دوست دارم. اسمش روی در باغ نوشته شده: «ویلای پارتنون». چه اسم قشنگی! همیشه وقتی از اینجا عبور می‌کنم اتومبیل را نگاه می‌دارم و مدتی منظره این ویلا را تماشا می‌کنم. دلم می‌خواست در زیر نور مهتاب آن را ببینم.

آقای «فارو» نگاهی به پنجره‌های روشن ویلا انداخت. قیافه محزونی به خود گرفت و آهسته گفت:

- این ویلا مال من است.

«فرانسین» از این سخن شگفت‌زده شد و با تعجب پرسید: جدی می‌گویید؟ شما که یک چنین ویلای زیبایی دارید پس چرا در هتل اقامت می‌کنید؟

آقای «فارو» گفت: منظورم آنست که این ویلا ما من بود! داستانش مفصل است. بعداً برایتان تعریف خواهم کرد.

«فرانسین» به چهره نیمه تاریک این مرد که در آن شب مهتابی همچون شبحی می‌نمود، چشم دوخت. سپس بی‌آنکه سخنی بگوید، اتومبیل را به سوی رستوران «گاروپ» به حرکت درآورد. و در دل، موذیانه لبخند می‌زد!

در باغ رستوران، میزها با فانوسهایی که از شاخه درختان کاج آویخته بود روشن شده بود و چشم‌انداز شاعرانه‌ای به فضای آنجا می‌بخشید.

سر میزی نشستند و هنگام صرف شام، تقریباً هر دو ساکت بودند. برای دسر «فرانسین» آناناس خورد و آقای «فارو» قهوه ترک و مغز بادام سفارش داد. مدیر رستوران که نامش «پالومبر» بود جلو آمد و یک سیگار برگ به آقای «فارو» تعارف کرد.

«فرانسین» گفت:

- به نظر می‌رسد که در اینجا شما را خوب می‌شناسند!

آقای «فارو» سری تکان داد. حالتی به خود گرفت که نشان می‌داد از این یادآوری، زیاد هم خوشش نیامده است. گفت:

- من... من وقتی که در ویلای پارتنون، یعنی همان خانه‌ای که شما شیفته‌اش شده‌اید زندگی می‌کردم، غالباً در این رستوران شام می‌خوردم.

«فرانسین» لبخندی زد و گفت:

- کمی راجع به خودتان حرف بزنید. می‌توانم بپرسم چه کاره هستید؟

- من کشتی دارم.

- کشتی؟ چه جور کشتی؟

- همه‌جور. کشتی باری، کشتی صید نهنگ، کشتی نفتکش، و کشتی مسافربری. آیا نام خطوط کشتیرانی «فارو» به گوشتان نخورده است؟

«فرانسین» لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس، انگار که با حافظه‌اش کلنجار می‌رفت، گفت:

- خطوط کشتیرانی «فارو»؟ اوه، بله. حالا یادم آمد. یک وقت مقاله‌ای درباره‌اش خوانده بودم... پس شما همان آقای «فارو»ی معروف هستید؟

- بله، خودم هستم.

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

چند دوبیتی و رباعی از مجموعه شعر
جدیدالانتشار «روبروی مهتاب»
سروده قاسم پهلوان

یادگار

من گم شده‌ام، گم، به دیارم برسان
تا قلهٔ سبز افتخارم برسان
تا چند به جاده‌های شب خیره شوم
ای عشق مرا به یادگارم برسان

رنگ شادی

یک محفل خوب و سبز و خرم دارم
یعنی که گل و ترانه با هم دارم
اینجا همه چیز رنگ شادی دارد
اما نه، عزیز من! تو را کم دارم

بن‌بست

عمری‌ست فقط عذاب دیده‌ست دلم
از باغ زمانه زخم چیده‌ست دلم
ای عشق بیا که فرصتی دیگر نیست
انگار به بن‌بست رسیده است دلم

حرف بزن

لب واکن و از اقاقیا حرف بزن
از پنجره‌ها، آینه‌ها حرف بزن
من بغض هزار ساله دارم در خود
یک لحظه به دیدنم بیا، حرف بزن

مثل مجنون

من امشب بی‌قرارم مثل مجنون
غمی در سینه دارم مثل مجنون
گریزی نیست می‌دانم که باید
همیشه خون ببارم مثل مجنون

پشیمان

تو رفتی و برایم مانده آهی
ندانستم رفیق نیمه‌راهی
برو اما به جان هرچه عاشق
پشیمان می‌شوی خواهی نخوانی

فراموش

نباشی سرد و خاموشم همیشه
فقط با غم هم‌آغوشم همیشه
صمیمانه برایت می‌نویسم
که بی‌یادت فراموشم همیشه

ابری

نگاه انتظارم بی‌تو ابری‌ست
خیال بی‌قرارم بی‌تو ابری‌ست
قسم بر حرمت آیینه و گل
هوای روزگارم بی‌تو ابری‌ست

تقدیم به امام حسین (ع)

عطش

ستاره آب می‌شد در شب تو
فلک بی‌تاب می‌شد با تب تو
کلامت ناب‌تر از هفت دریا
عطش سیراب می‌شد از لب تو

سؤال عشق

سؤال عشق را گلپوش کردی
تمام خویش را آغوش کردی
برای آنکه بیداران بمانند
چراغ خیمه را خاموش کردی

محمدرضا مهدیزاده

پای شکسته

من ماندم و این فاصله با پای شکسته
گم کرده ره و راحله با پای شکسته
ای دوست به شبراههٔ پرپیچ و خم عمر
کی طی شود این فاصله با پای شکسته؟
دیریست در این وسعت دلتنگی و افسوس
جا مانده‌ام از قافله با پای شکسته
مشکل بتوان رفت از این رهگذر تنگ
با این دل کم‌حوصله با پای شکسته
صدمرحله رفتند رفیقان و نرفتم
از معبر یک مرحله با پای شکسته
در غربت تنهایی و تردید و دریغا
تا چند بمانم یله با پای شکسته؟
من ماندم و این بادیه فرسنگ به فرسنگ
با این دل پرآبله با پای شکسته
هرچند که دورم ز تو ای دوست کمک کن
تا طی کنم این فاصله با پای شکسته!

محمد رحیمی (ققنوس) - رامهرمز

تکسوار

ای ناگهان نور! کجایی، نیامدی
سرشَار، از حضور، کجایی نیامدی
تو، اعتلای صبحی و اشراق آفتاب
من شامِ سوت و کور، کجایی نیامدی
دردا! نکرد نامِ تو در بُهت بی‌کسی
بر ذهن شب خطور، کجایی نیامدی
جامی‌ست چشم و، خون دل عاشقان، شراب
ساقی بزم شور! کجایی نیامدی
یک جرعه اشتیاَق، بنوشان به کام تا.
صددل کنم مرور؛ کجایی نیامدی
انسان رانده از همه جا، مانده در بلا
مَی‌خواندت ز دور: کجایی نیامدی
بر لب رسید، جان به خون خفتهٔ جهان
کی می‌کنیَ ظهور؟ کجایی نیامدی
ای تکسَوار! چشم من و قاب انتظار
یک منظره، عبور! کجایی نیامدی
کرب و بلای من، حرمِ دیدگان توست
صحن و سرایِ نور! کجایی نیامدی

الهام بشارتی‌راد - تهران

معنا

گمـــان کنـم کــه ز روز ازل تـــو را تنهـــا
خـــدا بـــرای دلـــم آفـریـد ای زیبـــا
تـــمام دغـدغه‌هــا کـــوچ مـــی کننـــد آری
هـــرآن دمی کـــه تـــو از دور مـــی‌شوی پیدا
چقـــدر تـــازه و بکـــر است طـــرح چشمانت
شـــبیـــه عـــشـــق نخـــستیـــن آدم و حـــوا
منـــم کــــه تـــشنـــهٔ مهـــر تـــوام بـیا بـــانَـــو
دری ز رَوی محبـــت بـــه روی من بگشـــا
درون دخمـــهٔ تـــاریـــک شـــب گـــرفتـــارم
بـــده تـــو مـــژدهٔ میـــلاد صبـــح فـــــردا را
در این که بی‌تو دلم خستـــه و پریشـــان است
حقیقتـــی است کـــه آن را نمی کنـــم حاشا
هـــــزار مســـألـــه نـــاگشـــوده دارم مـــــن
فقط نگـــاه تـــو حـــل مـــی کنـــد معمـــا را
بیـــا کـــه زندگـــی و عشـــق و آرزو و امیـــد
کنـــار نام قشنـــگ تـــو مـــی‌شـــود مـــعنـــا

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

دیدار خدا

عشق چون سوز دل ما به همین سادگی است
راه عاشق شدن اینجا به همین سادگی است
بـــر ســـر عشـــق تـــو دارایـــی دل بـــاختـــه‌ام
ایـــن قمار من رسوا به همین سادگی است
بـــا عطش ســـاختن و سوختن از دوری آب
انتقـــام از دل دریـــا به همین سادگی است
سایهٔ دست کسی بر سر مـــا نیست چـــو سرو
راز آزادگـــی اما به همیـــن ســـادگی است
بـــه تمـــاشـــای خـــداونـــد بیـــا تـــا برویـــم
که تماشای تو جانا به همیـــن سادگی است
دلـــم از زاویـــهٔ عشـــق تـــــو را مـــی‌نگـــرد
دیـــدنت بار خـــدایا به همیـــن سادگی است
بی‌تو دل کنـــدم از این هستی و وامـــاندگی‌ام
دوری از دوزخ دنیا به همین سادگی است
عشق را باز صـــدا کـــن که به یمـــن قـــدمش
سبـــزه آرایـــی دلها به همین سادگی است
غسل کن در عطـــش و خون شقایق که در آن
دیـــدن صورت زیبا به همین سادگی است
مـــا به دیـــدار تو مشتـــاق و تـــو از ما نگـــران
دوستی از نظـــر ما به همیـــن ســـادگی است

محمدعلی قاسمی

فرشته عموزاده ـ تهران

در سرودهٔ شما رگه‌های درخشانی از استعداد وجود دارد، اما بهتر است موزون بسرایید:

پرتو روشن خورشید تابید
بر رؤیای شیرینم
تا تو را دارم
چه غم دارم از اندیشهٔ فردا
سرمست می‌شوم، می‌سرایم، می‌نویسم
آنچه که امروز در سر دارم

بهمن صالحی ـ یزد

شعر نیمایی وزن دارد، اما شعر سپید نه. دو ـ سه مصرع از شعر معروف سپهری را تقطیع می‌کنیم:

آب را گل نکنیم
در فرودست انگار
کفتری می‌خورد آب
آب را گل = فاعلاتن
نکنیم = فعلات
در فرو دسـ = فاعلاتن
ت انگار = فعلات
کفتری می= فاعلاتن
خورد آب = فعلات

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خلق خواهید کرد:

حمیده خوشوقت، خمام ـ رابعه فردوسی، تهران ـ مهدی غیاثوند، تهران ـ شهلا علی‌مددی، بروجرد ـ عادله مدامی، تبریز ـ مهدی خالقی، ؟ ـ نازی رضایی، تهران ـ معصومه نصیرزاده، تهران ـ زهرا روستایی، تهران ـ مینا کاشانی، ؟ ـ حوا روزبهان، رامسر ـ فریدون زرآینه، قصرشیرین.

دفتر سفید تنهایی‌هایم

با دفتر سفید تنهایی‌هایم
خلوت کرده بودم
غرق در رؤیاهایم
روزهای از دست رفته را
در برگ برگ آینهٔ دفترم
می‌دیدم و آه می‌کشیدم
○
در خلوت خود بی‌تابانه
می‌گریم
به برگهای سیاه دفترم
اندیشه می‌کنم.
در جستجوی آرامشی ابدی هستم
جایی که روحم
آغاز کند پرواز خود را
به سوی معرفت عشق
در برگ برگ دفتر تنهایی‌هایم
تو را می‌خوانم
به یاد روزهای با تو بودن
و باز هم می‌نویسم
و می‌نویسم...

مریم کمالی روستا ـ تهران

تکرار

باز هم
مثل همیشه
شاید از بیکاری
یا که سرگرمی
خنده می‌کنم بر دوست داشتن
آخر من و تو
که نمی‌فهمیم «ما» چیست
و نمی‌دانیم دوست داشتن
چه طعمی دارد
و نمی‌خواهیم عشق را
در آغوش بگیریم
چرا می‌گوییم دوستت دارم؟

راحله حیدری ـ تهران

شب تو

امشب باز شب توست
امشب باز شب از تو گفتن است
و شبی است غرقِ سکوت
و من در این سکوَت
تو را می‌بینم
تو را می‌شنوم
و تو را می‌خوانم
و من این سکوت را می‌پرستم
سکوتی که پر از صدای توست

محمد کریمی‌فرد ـ گرگان

دلتنگی

گفته بودی
از حال و هوای خودم برایت بنویسم
اینجا
حوالی نگاه من همیشه مرطوب است
با بارش گاه‌به‌گاه خاطراتی دور
اینجا
دلواپسی‌هایم
شبیه انار ترک‌خورده‌ای است
در ارتفاع باغ
و دلتنگی‌هایم
شبیه دستهای پراکنده‌ای است
در ازدحام شهر
و عبور سیال غمی مبهم در مدار تکرار
آه...
بگذریم
راستی
تازگی‌ها
مرا از نزدیک دیده‌ای؟

عباس سوری ـ تویسرکان

در هنگام نگرانی، توان ما برای قبول ماجراجویی و لذت بردن از زندگی از دست می‌رود

جان گری

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

لزوم صدور کارشناسان زلزله مازاد بر مصرف داخلی به خارج!

«محمود جعفری کوهبنانی» دبیر زنده مانده مدارس «بم» در نامه انتقادآمیز خود همراه این عکس چشم‌آزار ضمن اشاره به حرفهای قشنگ اوایل انقلاب مبنی بر احیای کشاورزی و انتقال وزارتخانه‌هایی که کاری در تهران ندارند به شهرستانها، نوشته است: «اما بعداً چون دیدند آب و نان در صنایع مزاحم آپارتمان‌سازی و تولید انبوه «خودرو» است، آن حرفها را به دست باد دادند. اگر زلزله «بم» زادگاه ما را با خاک یکسان کرد (صحنه عکس مؤید این ادعاست) وقوع زلزله مشابهی در تهران، محل سکونت مال‌اندوزان را با تیرچه بلوک و قطعات لوازم یدکی بنجل مشابه خارجی مفروش خواهد کرد!»

جناب «جعفری» در پایان نامه اشاره‌ای هم دارد به انبوه کارشناسان شبکات شش‌گانه تلویزیون در زمینه پیش‌گیری خطرات زلزله، و پیشنهاد کرده همان‌طور که نفت مازاد بر مصرف داخلی صادر می‌شود، بهتر است سازمان صدا و سیما به نیابت مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، تعدادی از این کارشناسان پرچانه و بی‌مصرف را جهت افزایش نقدینگی ارز به ممالک خارجی بی‌کارشناس صادر کند! البته درقبال دریافت «یورو» واحد پول اروپا، از لج آمریکایی‌هایی که همان روزهای اول وقوع زلزله خواستند با ارسال کمک‌های جنسی و اعزام متخصص به «بم» ما را فریب بدهند و به‌زعم بعضی‌ها از پشت به اجساد زیر آوار مانده خنجر بزنند!

مدرسه‌سازی در «بم» مقدم بر همه چیز

نظر به اهمیت بازسازی و یا در واقع دوبارِه‌سازی شهرستان باستانی «بم» حقیر عدسی‌نویس به عنوان عضو کوچکی از خانواده مطبوعات، سعی خواهم کرد، در هر شماره، تصویر و یا تصاویری در این زمینه برای فراموش نشدن قضیه داشته باشیم. آن هم از قول چه شخصی باصلاحیت‌تر و نزدیک‌تر به صحنه فاجعه از همکارمان «محمود جعفری کوهبنانیِ» دبیر علوم دینی مدارس «بم» و حومه آن که از زلزله ویرانگر زادگاهش جان سالم به در برده است.

نامبرده در دومین محموله مصور متاءثرکننده خود بِا توجه به اهمیت فاکتور علم و دانش (به قول ما قدیمی‌ها سواد) مدرسه‌سازی را در «بم» مقدم بر همه چیز دانسته، و ضمن اشاره به اظهارات اخیر مسوولان که گفته‌های خود در مورد توافق اقدام رد صلاحیتهای مجلس را تکذیب می‌کنند، پرسیده: «من و امثال من به عنوان معلم چگونه می‌توانیم، توی کلاس به محصلان بگوییم، دروغ در ردیف گناهان کبیره است؟!»

بسم‌الله...

مسعودخان ذوالفقاری همکار پرکارمان در «قائم‌شهر» شنیده ما تهرانی‌ها براثر تورم اقتصادی تحفه کارشناسان ناشی تحمیل شده به بانکها و وزارتخانه‌ها، از لحاظ مواد غذایی در مضیقه هستیم، ولی نه تا آن حد گرسنه که بنده و همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» از دیدن دو بشقاب خالی سیر بشویم!

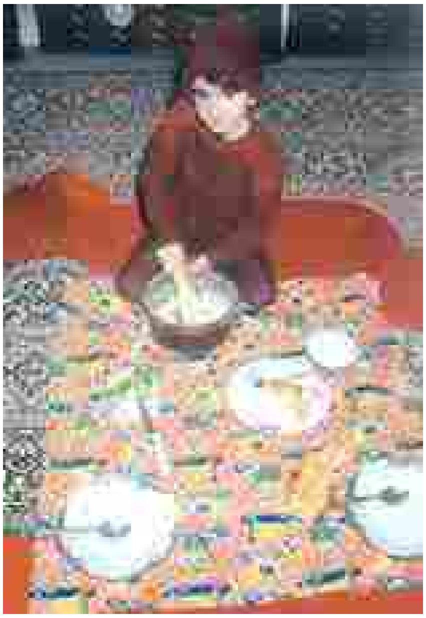

اگر به سفره درویشانه منزل شکارچی صحنه دقت بفرمایید، فقط مقداری «کته» ته قابلمه باقی مانده که آنهم فرزند صاحبخانه عین شیر ژیان بالای سرش نشسته و محال است امان به میهمانان تازه‌وارد بدهد!

برهنه خوشحال!

اگر قیمت هر بشکه نفت خام در بازار«اوپک» مرتباً بالا نرود (بیش از ۳۰ دلار موردنظر آقای بیژن زنگنه) و مسوولان امور بانکی کشور در مصاحبه‌هایشان خبر از افزایش ذخیره ارزی ندهند، نتیجتاً توقع هم ایجاد نخواهد شد! ضمناً هموطنان مقیم روستاهای حومه استان سیستان و بلوچستان قبلاً لای پر «قو» زندگی نمی‌کردند که حالا بگوییم چرا بچه‌های روستای «ملوران» حومه شهرستان «نیکشهر» پابرهنه هستند و جوانانشان از فرط بیکاری علف می‌چینند تا به گاودارها بفروشند؟!

آقای «سوالی بزرار» نیکشهری در نامه همراه این دو عکس چشم‌آزار مرقوم فرموده: «حیف که میهمانان محترم خارجی زیر کلید اتحادیه اروپا برای امضای قراردادهای اقتصادی یکراست از فرودگاه به هتلهای چند ستاره تهران تشریف می‌برند و پس از پذیرایی گرم و صمیمانه همتایان شکم سیر ایرانی از روی همان فرشهای قرمز که موقع آمدن زیر پایشان پهن کرده بودیم، سوار هواپیما می‌شوند، اما اگر خارجی‌های فرصت‌طلب تصادفاً گذرشان به نقاط محروم کشور ما بیفتد و وضع زندگی اسف‌بار مردم مظلوم نفت‌دار را از نزدیک ببینند، حتم بدانید طور دیگری درباره میزان سرانه ملی کشور ما (یا درواقع صدای دهل) قضاوت خواهند کرد!

مشابه زنجیر عدل انوشیروان دادگر(!)

عده‌ای از خوانندگان باذوق اطلاعات هفتگی روی لطفی که به حقیر دارند، پشت عکس‌های ارسالی می‌نویسند، شرح با فلانی! از جمله **آقای «عبدالمجید فتحی»** ساکن شهرستان «رامهرمز» توابع استان خوزستان که مرقوم فرموده: «مطمئن هستم جالب‌ترین مطلب در مورد این عکس را خود عدسی‌نویس خواهد نوشت!»

ضمن تشکر از این همه اطمینان!

چشم بنده که به شکار دوربین جناب «فتحی» افتاد به یاد کتاب تاریخ دوره ابتدایی افتادم و افسانه زنجیر عدل انوشیروان عادل! با این تفاوت که الاغ زحمتکش و باربر سابق تبدیل به پیکان زبان‌بسته فعلی شده؛ وسیله نقلیه ظاهراً شخصی و باطناً مسافرکش تا براثر فشار کار دود از لوله اگزوز خارج شود.

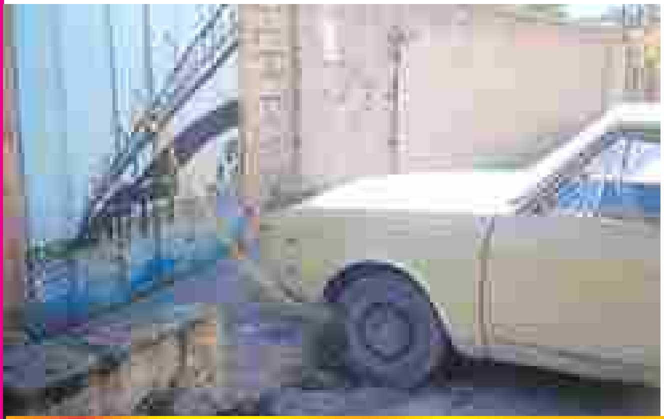

رقابت با رباتهای فضاپیما

همزمان با فرود ربات کاوشگر بر روی سیاره مریخ به منظور کشف آب و آثار حیات که بینندگان تلویزیون شبکه «سی.ان.ان» آمریکا به نقل از «ناسا» شاهد جزییات مأموریت ربات مریخ‌پیما بودند، یک تعمیرکار لوله اگزوز در خیابان «تختی» شیراز به روایت عدسی دوربین «حجت‌الله رنجبر» همکار اطلاعات هفتگی مقیم زادگاه سعدی و حافظ با استفاده از چند لوله اگزوز پوسیده رباتی ساخته تا عابران محترم ضمن عبور از مقابل مغازه ایشان ببینند، ذرات خاکستری رنگ سیاره مریخ، ببخشید لوله اگزوز خودروهای غیراستاندارد چه بلایی سر «ریه» آنها می‌آورد!

شعر بامسمای دستکاری شده: هر نفسی که فرو می‌رود، باعث تنگی نفس است و چون برون می‌آید، موجب سرفه!

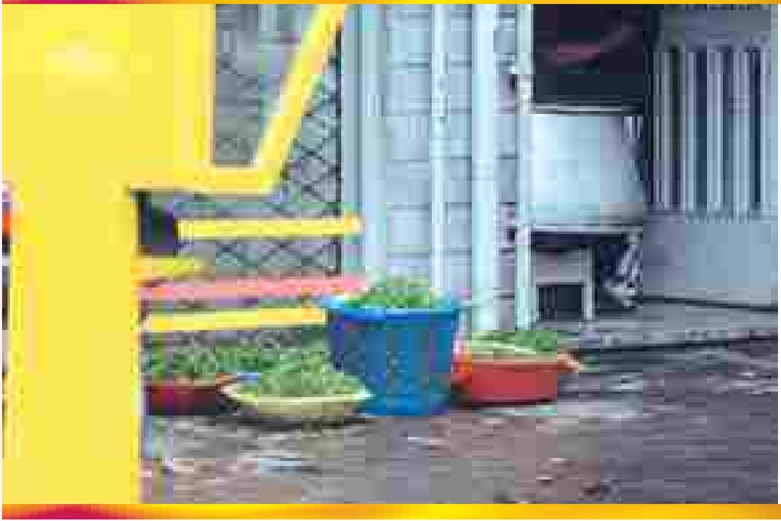

غیربهداشتی‌تر از آش خاله!

خداوند متعال نه‌فقط روزی‌رسان که سوژه‌رسان هم هست.

به محض تشریف‌فرمایی پای راست «مجید شادمان‌نژاد» توی گچ براثر تصادف، عکاس باذوق دیگری درصدد کمک تصویری به صفحه دستپخت عدسی برآمده به‌نام «شاپور پیرانوند» ایشان در یادداشت کوتاه ضمیمه شکار دوربین خود مربوط به صحنه شستشوی سبزی آش توی پیاده‌رو نوشته: «خداوند به افرادی که ناگزیر و بنا به محظورات شغلی خارج از منزل غذا میل می‌فرمایند، رحم کند. آنهم با وضع دوا و درمان فعلی که سکرتر پزشکان کلاس‌بالا دفترچه بیمه خدمات درمانی را چنان عقب می‌زنند که انگار دستشان با عقرب تماس پیدا کرده است!

از حرف تا عمل

جناب «غلامعلی قاضی» همکار خوش‌خط مقیم «شهرضا» در سفرهای بین‌شهری جهت حمل کالا علاوه بر امور اجتماعی، گهگاه دوربین خود را متوجه حواشی شغل خود یعنی رانندگی وسایل نقلیه هم می‌کند. از جمله به تصویر کشیدن صف طولانی و اعصاب خردکن تهیه سوخت (نفت گاز) در جایگاه بنزین بندرعباس معروف به پمپ باباعلی.

نامبرده که برای رفع اتهام نشر اکاذیب تصویر وسیله نقلیه سنگین خود (تریلی) را انتهای صف تا رسیدن نوبت شکار کرده (با ۱۶ ساعت معطلی!) در نامه همراه مستندات مصور مرقوم فرموده: «ضمناً وضع بنزین هم در جاده‌های اصفهان ـ کرمان ـ هرمزگان ـ بوشهر و... نابسامان است. متولیان امور در مصاحبه‌های تلویزیونی خود، حرفهایی می‌زنند که ما رانندگان بیابانی از عمل چیزی مشاهده نمی‌کنیم.» ناگفته نماند که بعد از ساعتها معطلی، حداکثر نفت گازی که به هر دستگاه «تریلی» می‌دهند ۲۰۰ تا ۳۰۰ لیتر است، مگر اینکه سبیل مأمور پمپ یواشکی چرب شود که در آن صورت «باک» را پر خواهد کرد!

هنگام مصاحبه برای گرفتن کار به این نکات توجه کنید

به هنگام مصاحبه لباس تمیز بپوشید و خانم‌ها از جواهرات تزئینی خود استفاده نکنند

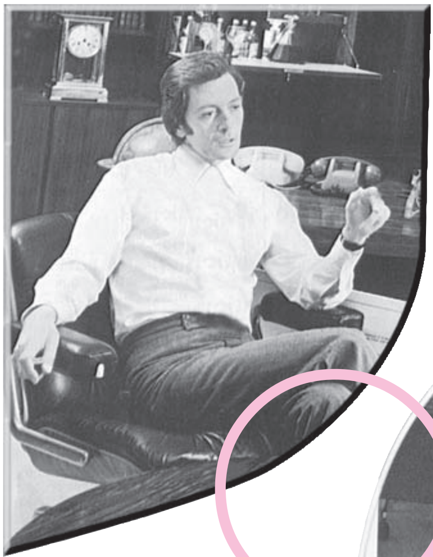

وقتی تقاضای شغل کرده و برای مصاحبه دعوت می‌شوید، موقعیت حساسی را درپیش دارید. باید به گفته‌ها و حرکات خود کاملاً دقت داشته باشید، زیرا یک اشتباه کوچک یا حرکت برخلاف، ممکن است موجب عدم موفقیت در این مورد باشد.

مصاحبه‌کنندگان افراد باتجربه و کارکشته‌ای هستند که داوطلبان را از جهات مختلف مورد آزمایش قرار می‌دهند. سر وقت حاضر نشدن ـ به نوشته‌ها و کاغذهای روی میز دقیق شدن یا با بی‌اعتنایی به گفتگو پرداختن از نقاط ضعف داوطلبان کار به‌حساب می‌آید. البته نمی‌توان فرمول خاصی را برای مصاحبه تعیین کرد. مشاغل، شرایط و موقعیت‌ها متفاوت هستند، ولی از نظر کلی کسانی که از طرف مؤسسات با داوطلبان کار مصاحبه می‌کنند، این سؤالات را مطرح می‌کنند:

۱ـ به چه علت داوطلب این کار شده‌اید؟

برخی افراد به این سؤال پاسخ کلی داده و به‌طور دقیق منظور خود را بیان نمی‌کنند. بهتر است قبل از رفتن برای مصاحبه درباره این مسأله فکر کرده و جوابهای لازم را درنظر بگیرید تا بتوانید در این مورد توضیحات لازم را بدهید.

۲ـ چرا کار قبلی خود را از دست دادید؟

مسوولان مؤسسات می‌دانند که اغلب افرادی که کار خود را از دست داده‌اند، کسانی هستند که با رئیس قبلی خود رابطه خوبی نداشته‌اند، اما اگر داوطلب کار از مسوول مؤسسه سابق خود بدگویی کند، آن را نمی‌پسندند و تصور می‌کنند که با شخص ناسازگاری روبرو هستند، ولی اگر گفته شود که در جستجوی کار بهتری هستم و می‌خواهم به اطلاعات و تجربیات خود بیفزایم و می‌توانم در این مؤسسه به این منظور نائل شوم، بهتر است.

۳ـ به چه علت شغل خود را عوض می کنید؟

ممکن است از داوطلبی سؤال شود به چه علت کار خود را عوض می‌کنید؟ اگر بگویید می‌خواهم به‌کار جدیدی بپردازم، ممکن است چنین نتیجه بگیرند که او شخص بی‌اراده‌ای است و نمی‌تواند تصمیم قاطع داشته و هدف خاصی را تعقیب نماید، اما اگر بگوید کار قبلی با اطلاعات و معلومات او تناسب نداشته و می‌خواهد به کاری که مورد علاقه اوست و در این زمینه اطلاعاتی دارد بپردازد تا بتواند پیشرفت کند، قانع‌کننده‌تر است.

۴ـ آینده خود را در این مؤسسه چگونه می‌بینید؟

لازم است که در پاسخ دادن دقت کافی به عمل آید، زیرا ممکن است جواب شخص با برنامه آینده مؤسسه منافات داشته باشد، یا آنکه تصور شود که او فقط می‌خواهد از بیکاری خلاص شود و در آینده در جستجوی کار دیگری خواهد بود. پاسخ مناسب آن است که گفته شود امیدوارم در این مؤسسه مطالب بهتر و تجربه بیشتری به دست آورم تا خدماتم مفیدتر باشد و بتوانم برای مقامات بهتری انتخاب شوم.

۵ـ اطلاعات و تخصص شما در چه مورد است؟

در جواب این سؤال اگر بیش از آنچه می‌توانید ادعای انجام کار داشته باشید به‌زودی موضوع روشن خواهد شد. بهتر است واقعیت را بگویید و علاقه خود را به کسب معلومات بیشتر و پیشرفت زیادتر نشان دهید.

۶ـ چه استعدادهایی در خود سراغ دارید؟

به این پرسش باید تا حد امکان مختصر و مفید پاسخ داد و از زیاده‌روی پرهیز نمود. چنانچه توضیحات با کار مؤسسه ارتباط داشته باشد، بهتر است و توضیحاتی در مورد نتایج فعالیت‌های گذشته خود ضرورت دارد.

۷ـ نقاط ضعف شما کدام است؟

چنانچه درباره نقطه ضعفی که دارید توضیح دادید، کوششهایی را که برای رفع این نقیصه به‌کار برده‌اید نیز شرح دهید. برخی از مصاحبه‌کنندگان سکوت می‌کنند تا داوطلب کار که ممکن است دچار احساسات و هیجان شده باشد هرچه بیشتر سخن بگوید. بنابراین باید در این مورد نیز اختصار را رعایت کرد.

۸ـ آیا تا به‌حال دچار شکست شده‌اید؟

بهتر است درباره اشتباهی که منجر به یک مورد شکست شما شده و تجربه‌ای که به دست آورده‌اید را توضیح دهید. نامناسب‌ترین جواب این است که شخص بگوید من آدم خوش‌شانسی هستم و به همین علت تا به‌حال با شکست و ناکامی مواجه نشده‌ام.

۹ـ آیا با یک رئیس سخت‌گیر می توانی کار کنی؟

مناسب‌ترین پاسخ آن است که گفته شود، توجه اصلی من به کیفیت کارم خواهد بود که سعی می‌کنم به‌خوبی انجام دهم. چنانچه نتیجه کار خوب باشد، اختلافی پیش نمی‌آید. بنابراین با همه کس می‌توان کنار آمد. چنانچه سؤال شود بدترین رئیسی که داشته‌ای، چگونه فردی بوده؟ بهتر است اختلاف خود را بر سر تفاوت نظر درباره چگونگی پیشرفت کار خود بیان کنید نه اینکه مسائل و روابط شخصی را علت آن بشمارید.

۱۰ـ چند سال دارید و وضع خانوادگی شما چگونه است؟

معمولاً سؤالاتی که درباره مسائل خانوادگی به عمل می‌آید، خوشایند نیست و مصاحبه‌کننده نباید در این مورد کنجکاوی زیادی به‌خرج دهد. ممکن است سؤالات مرتبط به آن باشد که آیا می‌توانید به مسافرت بروید یا آنکه اضافه‌کاری کنید یا نه؟ باید تا حد معقول به پرسش‌ها جواب مناسب داده شود. مصاحبه‌کننده بیش از آنچه به مطالب و گفته‌های شما توجه داشته باشد مراقب چگونگی بیان و حالت شما است. هرچه توضیحات واقعی‌تر باشد، حالت شما طبیعی‌تر خواهد بود.

علاوه بر مسائل فوق توجه به نکات زیر نیز ضرورت دارد:

- نامه مربوط به تقاضای شغل باید تمیز و مطالب آن واضح و مختصر باشد. برای اینکه نامه طولانی نباشد، می‌توانید خلاصه‌ای از وضع تحصیلات و سوابق کار خود را بنویسید و به آن پیوست کنید.
- لباس تمیز و مناسب بپوشید. از پوشیدن لباسهای سبک خودداری کنید. خانم‌ها بهتر است از پوشیدن لباسهای پرزرق و برق و استفاده از جواهرات گرانبها خودداری نمایند.
- هنگامی که سیگار به دست دارید، داخل اتاق مصاحبه‌کننده نشوید. در جریان مصاحبه نیز موقعی سیگار بکشید که به شما سیگار تعارف شود.
- اگر قبلاً در اتاق منتظر مصاحبه‌کننده بوده‌اید، وقتی به او معرفی شدید از جا برخیزید و منتظر باشید تا به شما دست بدهد نه اینکه زودتر دست خود را به‌طرف او دراز کنید.
- در موقع صحبت به صورت او نگاه کنید و از اینکه مرتباً به این طرف و آن‌طرف چشم بدوزید، خودداری کنید.
- وقتی مصاحبه‌کننده تلفن می‌کند کنجکاوی نکنید و از اظهارعقیده درباره گفتگوهای او خودداری نمایید. با دقت به سؤالات گوش بدهید. هرگز حرف مصاحبه‌کننده را قطع نکنید. در جواب سؤالات واضح و روشن صحبت کنید. جملات باید کوتاه و مرتبط با موضوع سؤال باشد.

محمدتقی صالحی

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

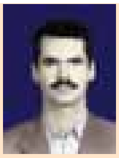

کنترل از راه دور مسأله دار

خلاصه سئوال:

در یک مجتمع آپارتمانی ۱۰ واحدی که دارای ۷ پارکینگ است ۵ نفر از صاحبان پارکینگ تصمیم دارند جهت درب ورودی پارکینگ، دستگاه کنترل از راه دور نصب کنند. براین اساس، هزینه خرید و نصب آن را بر ۷ تقسیم کرده و مدعی هستند، هر یک از صاحبان پارکینگ، باید سهم خود، یعنی یک هفتم کل هزینه را پرداخت کنند. دو نفر از صاحبان پارکینگ اعلام داشته‌اند، ما با نصب دستگاه موافقت نداریم و اصولاً نیازی به انجام این کار نبوده و ما با پرداخت این هزینه موافق نیستیم.

سئوال اول: آیا پنج نفر مذکور می‌توانند قانوناً دو نفر دیگر را ملزم به پرداخت یک هفتم سهم فوق کنند یا نه؟

سئوال دوم: از آن جایی که با نصب دستگاه مذکور، دیگر درب ورودی با دست باز نخواهد شد، اگر آن ۵ نفر اقدام به نصب دستگاه کنند، تکلیف دو نفر دیگر چه خواهد شد؟

علی اصغر منصوری ـ تهران

بدون اجلزه شما نمی توانند

خلاصه جواب:

اول ـ در این مورد، حکم صریحی در قانون مدنی و قانون تملک آپارتمانها وجود ندارد. چنانچه ساختمان شما وفق ماده ۸ قانون تملک آپارتمانها، دارای مجمع عمومی مالکان و هیأت مدیره باشد، تصمیم در این قبیل موارد وفق ماده ۲۳ همان قانون برعهده آنها است و این تصمیمات برای تمام مالکان الزام‌آور است. در صورت عدم تشکیل مجامع عمومی، مالکان و فقدان هیأت مدیره، هرگونه تصمیم بر اموالی که در مالکیت مشترک مالکان مشاع قرار دارد، باید با رضایت یکایک آنها باشد و نمی‌توان آنها را مجبور به پرداخت هزینه‌های غیرضروری کرد.

به سخن دیگر، در خصوص اموال مشترک، فقط حفظ و نگهداری آن است که به صورت الزام و تکلیف بر عهده همه شرکا است و قانوناً نمی‌توان آنها را به پرداخت هزینه‌های دیگر و اضافی و غیرضروری جهت مال مشترک مجبور کرد، گرچه پرداخت این هزینه‌ها سبب ارتقای کیفی مال مشترک و ایجاد امکانات رفاهی و سهولت انتفاع گردد. در این خصوص اصل ۴۰ قانون اساسی مقرر می‌دارد که: «هیچ کس نمی‌تواند اعمال حق خود را وسیله اضرار به غیر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد.»

دوم ـ با نصب دستگاه کنترل از راه دور، دو نفر دیگر عملاً از حق عینی خود مبنی بر انتفاع از پارکینگ منع می‌گردند. منع کردن دیگران از حقوقشان ممانعت از حق محسوب می‌گردد و جرم است. لذا می‌توانند با طرح شکایت کیفری بر علیه اشخاصی که مرتکب این عمل گردیده‌اند و با اثبات علم و عمد ایشان مبنی بر منع کردن دیگران از اجرای حقوقشان، آنها را تحت تعقیب جزایی قرار دهند. پس از رسیدگی قضایی وضع به حالت سابق درآمده و مرتکبان در معرض مجازات حبس از یک ماه تا یکسال خواهند بود.

رمزهای استفاده از نیروی روحیه و قوای نامرئی

۱ـ با کمک ضمیر باطن فقر و فاقه را از خود دور کنید.

۲ـ برای به دست آوردن لقمه‌ای نان کارتان را به اعمال شاقه بدل نسازید. شادی و نشاط را با کار همراه سازید.

۳ـ آسایش و رفاه یک تعبیر باطنی است. ایده آرامش را در ضمیر خود بوجود آورید.

۴ـ بسیاری از افراد نگون‌بخت از امکانات و استعدادهای نامریی خود بهره نمی‌گیرند.

۵ـ شبها قبل از خواب به مدت پنج دقیقه زندگی خوش و شاد فردایتان را درخاطر مجسم کنید و مابقی کارها را به ضمیر باطن بسپارید.

۶ـ احساس غنی بودن، غنای واقعی را به دنبال خواهد داشت. این فکر را هرگز از خاطر دور نکنید.

۷ـ بین ضمیر آگاه و ضمیر باطن همواره باید هماهنگی وجود داشته باشد. ضمیر باطن آنچه را که واقعی می‌پندارید، قبول خواهد کرد و ایده مسلط را به‌خود راه خواهد داد. پس آنچه را طبیعت از تندرستی و شادی و بهره‌گیری از مواهب و ثروت وعده داده در دل راه ندهید و افکار منفی را به دور بریزید.

۸ـ همیشه به خود تلقین کنید: «روزبه‌روز وضعم بهتر می‌شود!»

۹ـ فروش هر کالا زمانی حالت تصاعدی پیدا می‌کند که فروشنده به خود بگوید: «فروشم از روز پیش بهتر می‌شود من پیش می‌روم و ترقی می‌کنم».

۱۰ـ سند بدبختی خود را با گفتن عبارت‌های یأس‌آور امضاء نکنید: «من کارم تمام است، همه چیز خود را از دست داده‌ام و غیره...» این قبیل اظهارات فقط به نابودی محض شما خواهد انجامید.

۱۱ـ با نشاندن افکار موفقیت‌آمیز در ذهن، بهره آن را صدچندان دریافت خواهید داشت.

۱۲ـ آنچه را که از راه تلقین به ذهن می‌سپارید چند لحظه بعد نباید انکار نمایید و اثر آن را خنثی کنید.

۱۳ـ غنا و ثروت واقعی در روح هر شخص نهفته. ممکن است صاحب افکاری باشید که میلیونها دلار بیارزد ضمیر باطن ایده لازم را دراختیارتان قرار خواهد داد.

۱۴ـ رشک و حسد سنگ‌هایی هستند که چون به آسمان بیندازید به سر خودتان خواهند خورد. از خوشبختی و رفاه مردم خوشحال بشوید و بر آنها غبطه نخورید.

۱ـ موانعی که در ذهن دارید مانع دستیابی شما به منبع رفاه و آسایش می‌شوند. این موانع را از پیش پا بردارید تا بتوانید به سعادت واقعی دسترسی پیدا کنید.

برگرفته از کتاب: قدرت فکر

رمزهای زیبایی پوست

لیلا زارع

ο **سویا:** مصرف سویا می‌تواند موجب کاهش کلسترول و کاستن از خطر ابتلاء به بیماری‌های قلبی باشد، مصرف ۲۰ گرم سویا در روز می‌تواند در مدت کوتاهی (حدود ۹) هفته سطح کلسترول را در خون پایین بیاورد.

ο **پرتغال:** برای درمان ناراحتی‌های عصبی و بیخوابی مفید است، نوشیدن یک لیوان آب پرتغال برای درمان افرادی که به غلظت خون دچار هستند، مفید است. استفاده دائم از پرتغال انسان را از چین و چروک پوست و صورت رهانیده و از پیری زودرس جلوگیری می‌کند.

ο **شلغم:** این سبزی بسیار مفید، دارای کلسیم، ید و گوگرد است و باعث دفع سنگ مثانه، درمان سیاه سرفه، درمان جوش‌های غرور، درمان گواتر و درمان گلودرد است. شلغم برای کسانی که معده ضعیف دارند دیر هضم است امکان دارد تولید نفخ کند چون دارای مقداری سلولز است و خوردن آن کمی سنگین است لذا برای این اشخاص بهتر است اولاً از شلغم‌های کوچکتر و لطیف‌تر استفاده شود. درثانی برای خنثی کردن زیان احتمالی همراه آن زیره، فلفل و یا شیرینی استفاده شود که کاملاً مفید است.

ο **شاهی آب:** کف پوش و فرش زمردین چشمه سارها است دارای املاح آهن، فسفر، ید و مقدار زیادی ویتامین B,A وC است و مصرف آن ابداً انسان را چاق نمی‌کند بلکه برعکس خون را تصفیه و آب زیادی بدن را دفع می‌کند. بهترین خواص درمانی آن عبارتند از: درمان برونشیت، درمان سنگ کلیه و نرمی استخوان.

ο **ناخنک:** گیاهی است علفی و دو ساله. از تیره حبوبات که بلندی آن از ۳۰ سانتی متر تا یک متر متغیر است، قسمتهای مورد استفاده آن سرشاخه‌های گلدار و دانه‌هایش است، ناخنک دارای کومارین است. مهمترین خواص درمانی ناخنک عبارتند از: درمان بیخوابی و اضطراب، درمان سوء هاضمه، درمان تورم لوزه یا لثه‌ها، درمان ورم ملتحمه، تورم پلکها، درمان آبسه یا دمل.

ο **خیار:** سرشار از املاح مختلف و ویتامین‌های C,B,A است. این میوه باتمام میوه‌ها یک تفاوت کلی دارد و آن این است که نارس آن گواراتر از رسیده آن است. خوردن و بوییدن و مالیدن مغز خیار بر پیشانی جهت از بین بردن سردرد مفید است. بعضی از معده‌ها قدرت هضم خیار را ندارند و پس از خوردن آن مبتلا به گاز معده، نفخ و دچار پیچش معده می‌شوند، این گروه باید خیار نازک را با پوست میل کنند و یا آن را با پوست رنده کرده و با سکنجبین، ماست یا آب گوجه فرنگی میل کنند، آشامیدن آب خیار جهت اکثر تبهای شدید، تسکین التهاب، خون، التهاب معده، رفع تشنگی، برطرف ساختن یرقان مفید است.

ο **فلفل:** باعث افزایش ترشحات معده می‌شود. به همین خاطر افرادی که مبتلا به ناراحتی معده هستند نباید در خوردن فلفل زیاده روی کنند. خوردن فلفل به هضم غذا کمک می‌کند. باعث افزایش اشتها می‌شود. بلغم را ازبین برده و جگر را گرم می‌کند، بادشکن است. دل دردها را معالجه می‌کند، دارای ویتامین A،B و B۲ و مقدار زیادی ویتامین C است، فلفل سبز بخاطر داشتن ویتامین C حافظه جوانی است. بزاق دهان را افزایش می‌دهد. درد دندان را تسکین می‌بخشد.

هر گاه تنهایی آزارت داد، کتاب بخوان

نکته‌های میرزامحمد

طنز هنری، اجتماعی

قسمت سوم

ایرونی و رومی

دکتر موسی طارم

e-mil: mhadeh @yahoo.com

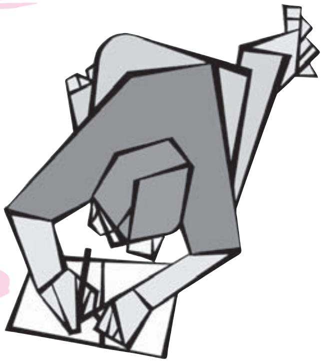

زمانی که مرد می‌زد، خوب هم می‌زد و زن می‌خورد، خوب هم می‌خورد

ما ایرانیها از رومی‌های عهد باستان، خیلی خیلی بهتریم، چه آنکه رومی‌ها، انسانهایی خاص به نام «گلادیاتور»ها را تربیت می‌کردند که در استادیومهای بزرگ با همدیگر بجنگند تا قتل یکی از طرفین، سبب لذت بردن و مستفیض شدن تماشاچیان بشود، درحالی که در ایران ما، اولاً خیلی کم دعوا می‌کنند، ثانیاً اگر دو نفر آدم کم‌تربیت به جان هم بیفتند، رهگذرها گرچه که خیلی هم کار واجب داشته باشند ـ تا آخر ماجرا می‌مانند و تماشا می‌کنند، ولی هیچگاه دعواگیرندگان را تشویق نمی‌کنند!

آنزمان که تازه از دانشگاه، مدرک خبرنگاری‌ام را مثل استخوان به دندان گرفته بودم، در یکی از روزنامه‌ها مشغول به‌کار شدم. حس خبرنگاری آنچنان در من ایجاد «باد» کرده بود که می‌توانستم هر روز با استفاده از همان باد درونی، ساعتها «زورنا» بنوازم!! (چه صدایی!!) می‌پنداشتم که عین کارتون «سفرهای میتی‌کومون» در هر جا و مکان، اگر کارت خبرنگاری‌ام را به افراد نشان بدهم، در مقابلم مثل «مأمور مخصوص حاکم بزرگ» تعظیم نکنند، حداقل بترسند!

یک روز در همان روزها، با ابزار خبرنگاری (دوربین عکاسی، واکمن و جلیقه آرم‌دار)به سمت روزنامه می‌رفتم که مردی با قد یک کیلومتر را دیدم که یک زن چند اینچی را در وسط خیابان، مشت و مال می‌داد! اگرچه بازوهای مرد به اندازه دور کمرم بود، ولی من به علت دیگری غیر از وحشتناک بودن وی به عنوان «میانجی» جلو نرفتم؛ زیرا وظیفه‌ام را تهیه خبر در هر شرایطی می‌دانستم و «سوا و جدا کردن» آدمها را، کار دیگر افراد جامعه! (می‌بینید چقدر ساده و روان است؛ خبرنگاری یعنی این!)

مرد می‌زد، خوب هم می‌زد و زن می‌خورد، خوب هم می‌خورد! بهتر از این نمی‌شد، چون فیلم دوربین من هم آماده بود! هنوز داشتم تلاش می‌کردم که عکس هنری بهتری از زیروبم «بزن بزن» آن دو بگیرم که نمی‌دانم کدام موجودی، حضور مرا به ضارب خبر داد که او دست از کار کشید و مرا درمیان جمعیت یافت! عجب عرقی کرده بود! یک لحظه تفکر کردم که گاوباز اسپانیایی هستم و او هم گاو «قرمزبین» خشمگین!

با توجه به قانون بین‌المللی مصونیت خبرنگارها، حتی در شرایط جنگی، انتظار داشتم که با نشان دادن کارت خبرنگاری، بلافاصله مرد در سر جایش خشک بشود؛ ولی هنگامی که لنز دوربینم به روی آسفالت خیابان ناله دلخراشی سر داد، فهمیدم که احتمالاً یک جای قانون مشکل دارد!

البته من برای مصاحبه با این مرد، بدجوری به زحمت می‌افتادم؛ زیرا بسی قدش بلند بود! ولی او، آنچنان مرد بود که خودش دودستی یقه‌ام را گرفت و از زمین بلندم کرد تا چشم در چشم شود و بپرسد: «می‌خوای آبروی منو ببری؟ به تو چه که من با زنم چی‌کار می‌کنم؟»

نُت برداشتن در آن شرایط کمی سخت بود؛ اما من خودم را نباختم و با آنحال، باز هم نکته‌ها را در ذهن خلاقم ثبت می‌کردم تا در وقت مناسب، بازنویسی‌شان کنم.

آن مرد، چندین بار مرا عین توپ بسکتبال بر زمین کوبید و بلند کرد، جمعیت تماشاچی هم، او را تشویق نکرد و تنها حضور همین جمعیت بود که باعث می‌شد که من عصبانی نشوم و جلوی خودم را بگیرم!

بالاخره وقتی که پلیس ۱۱۰ بازی را به اتمام رساند، جمعیت خوب و نجیب برایم آب آوردند تا بنوشم! (چقدر این مردم نازن!)

فقط متوجه نشدم که آنها چه موقع به روی شلوارم آب ریخته بودند که کمی در قسمت پاهایم احساس رطوبت بخارگونه‌ای داشتم که آن هم اصلاً هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کرد؛ هرچه باشد ما ایرانیها خیلی بهتر از رومی‌ها هستیم!! این نکته را گفتم که سینماگران ما در جریان باشند و همیشه آن را رعایت کنند و در ساخت فیلم‌هایشان به این نکته بسیار حیاتی و بااهمیت، واقف باشند و بی‌خود و بی‌جهت در برابر ساخت فیلم‌های کوچکی چون «گلادیاتور»، روحیه پرصلابت خود را از دست ندهند! سلامتی جمیع سینماگرها، صلوات بلند بفرست!

مواظب باشید «عشق» بی‌خوابتان نکند

لیلا آهنی

برگرفته از نظریات «رابین نوروود»

تاکنون چند بار عاشق شده‌اید؟ آیا عشق باعث خشنودی و نشاط شما شده یا با درد و رنج، بی‌خوابیهای شبانه و عذاب روح همراه بوده؟ اگر عاشقی باعث تألم شما شده، بدانید که این عشق ناسالم است و وقتی بخش عظیمی از صحبت‌هایتان با دوستان نزدیک شما درباره کسی است که دوستش دارید، بدانید که دچار عشق بی‌تناسب (!) شده‌اید و «شیفته» هستید.

درواقع زمانی که شما از بدخلقی‌ها، تحقیر کردنها و دمدمی‌مزاجیهای طرف مقابل بی‌تفاوت می‌گذرید مطمئن باشید که عشقی بی‌تناسب دارید.

و زمانی که تمام افکار خود را برای کمک کردن به «او» به کار می‌بندید شک نکنید که دارید عشق بی‌اندازه می‌ورزید. اینجاست که باید گفت، وقتی کسی عاشق می‌شود سعی می‌کند با بسیاری از ویژگیها، رفتارها و ارزشهای طرف مقابل حتی اگر آنها را قبول ندارد کنار بیاید و همواره فکر می‌کند اگر ابزار علاقه و محبت بیشتری کند می‌تواند آن رفتارهای ناخوشایند را در طرف مقابل تغییر دهد، ولی حقیقت این است که این ابراز علاقه بیش از حد نه‌تنها باعث تغییر رویه شخص مقابل نمی‌شود، بلکه آنها را در وی تقویت می‌کند، چرا که شخص می‌پندارد رفتارهایش آنقدر جذاب بوده که توانسته محبت بیش از اندازه شما را دریافت کند. در اصل وقتی روابط شما با «او» احساساتتان را خدشه‌دار می‌کند و سلامتتان را به خطر می‌اندازد، قطعاً عشق شما غیرمنطقی و بیش از اندازه است.

درحالی که متأسفانه اینگونه برخورد با موضوع عاشقی درمیان زنان شایع‌تر است و بدتر آنکه زنان همواره گمان می‌کنند اینگونه روابط بین زن و مرد طبیعی است و نباید از این چارچوب خارج شد. همچنین بسیاری از زنان هستند که در مقطعی از زندگی خود دچار چنین محبت بی‌تناسبی شده‌اند و یا حتی بارها و بارها این تجربه را تکرار کرده‌اند و بسیاری از زنان آنقدر خود را درگیر روابط عشقی می‌کنند که از زندگی و وظایف خود بازمی‌مانند.

حال اگر شما درگیر عشقی هستید که تمام فکر و ذکرتان را به‌خود مشغول کرده، بدانید که این مشغله ذهنی عشق نیست، بلکه «هراس» است.

هراس از تنها شدن!

هراس از اینکه از طرف شخص مقابل دوست داشته نشوید، هراس از بی‌ارزش بودن و هراس از اینکه فراموش شوید.

درحالی که عشق واقعی محبت متقابل تولید می‌کند و در غیر این صورت رفتاری بیمارگونه است.

البته تجربه‌های دوران کودکی در این باره بی‌تأثیر نیستند، چرا که همیشه به دختران آموخته‌اند که سعی کنند همه کس را دوست بدارند، به همه محبت کنند و عاطفه خود را به عنوان اولین و مهمترین عنصر زنانگی حفظ کنند. حال اگر شما یک «شیفته» هستید بهتر است در رفتار خود تعدیل ایجاد کرده و مهرورزی بیش از حد را کنار بگذارید.

زمانی که شما به کسی محبت می‌کنید اگر از صمیم قلب به آن ایمان ندارید، مطمئن باشید که این محبت تنها از روی عادت است. بنابراین با سرگرمیهای سالم، مسافرت، ورزش و یک حرفه مناسب می‌توانید خود را از شیفتگی نجات دهید و زندگیتان را تباه نکنید.

استبداد مردم را از برخی کارها بازمی دارد، دیکتاتوری مردم را به برخی کارها وا می دارد!

مژده به آقایان توجه

ترمیم مو مُژه ابرو

واقع در اتحادیه صنف آرایشگران مردانه تهران

دارای سبک جدید ؟ با بهترین سیستم رایج در دنیا
کاملاً طبیعی بصورت مستقیم بر روی سر با نرخ کارشناسی
بافت مو به مو بهداشتی بدون عوارض با گارانتی

با مدیریت نادر خواجه نصیر تحت نظارت اتحادیه آرایشگران تهران
تهران - دروازه شمیران - اول خیابان هدایت کوچه تبلیغات اسلامی پلاک ۱۲
تلفن: ۷۵۲۰۳۵۷–۷۵۲۰۳۵۱

قالیشوئی ماژیک شعبه دیگری نداشته و در قبال نامهای مشابه مسئولیتی ندارد

متخصص در شستشوی اعلاترین فرشها با نیم قرن تجربه

قالیشوئی رفوگری

ماژیک

مرکزی
۶۴۳۳۱۳۵ - ۶۴۳۲۰۲۲
۶۹۳۵۲۴۱ - ۶۹۲۰۶۵۶

شرق
۷۵۴۴۰۰۱ - ۷۵۵۶۱۶۵

شمیرانات
۲۲۹۳۰۲۱ - ۲۲۸۲۰۲۴
۲۷۰۶۰۶ - ۲۸۳۱۷۲۵

غرب
۴۲۳۵۸۶۸ - ۴۲۰۳۴۲۲
۴۲۴۹۲۳۶

الهیه - ونک - میرداماد
۲۷۲۱۵۱۲ - ۲۷۱۷۹۹۷
۸۰۳۰۰۲۴ - ۸۰۵۳۰۱۲

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
- ✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

انستیتو ترمیم‌مو **گلهای تهران**

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB بصورت مستقیم

نشانی: پل سید خندان، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی، شماره ۳۰
تلفن: ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه: ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

دندانپزشکی

ترمیم بامواد همرنگ دندان، روت کانال، روکش تمام چینی، سفید کردن دندانها، نصب نگین روی دندان و کلیه خدمات دندانپزشکی در یک مرکز مجهز و با رعایت کامل استرالیزاسیون و وسایل یکبار مصرف
فرهنگیان محترم از تخفیف ویژه برخوردار خواهند شد

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۸۴۰-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۷۸۹

مرکز زیبایی پوست

پاکسازی پوست، ماساژ صورت، هیدرودرمی (برای پوستهای خشک)، رفع چین و چروک بدون جراحی، تقویت پوست و مو، لایه‌برداری کلیه اعمال فوق **توسط پزشک خانم** در محیطی بهداشتی با وسایل یکبار مصرف و مواد خارجی صورت می‌گیرد.

مرکز جراحی شمس تبریزی
۲۸۵۷۸۴۰-۲۸۵۷۸۴۷-۲۸۵۷۷۸۹

قالیشویی و رفوگری **نیـــاوران**

دفترمرکزی ۲۲۹۳۰۲۱

۲۷۱۷۹۹۷ - ۲۲۸۲۰۲۴
۲۷۰۶۰۶۰ - ۲۸۳۱۷۲۵

۷۵۵۶۱۶۵ - ۶۴۳۲۰۲۲
۴۲۰۳۴۲۲ - ۸۰۵۳۰۱۲

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد،عروسی وجشن تولدشمار ابامتنوعترین شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۵۰۷

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپایی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می‌گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوایی یک ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می‌گردد

خیابان آزادی، خیابان جیحون، داخل جیحون، چهارراه طوس، سمت چپ، داخل طوس، پلاک ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۲۱۸۶۹۲۳۶ ـ ۰۹۱۲۱۳۵۳۹۰۶ ـ ۶۸۳۴۴۰۱ ـ تلفن ۶۰۰۴۷۳۴ ـ ۶۰۵۰۴۹۱

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۱۶

۱ـ خانم خدیجه پنجستونی ـ ایلام
۲ـ آقای امیرحسین اکبری ـ تهران ـ شهرک اکباتان

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ کتابی از «شهرستانی» نویسنده و فاضل نامدار دوره سلجوقیان ـ لباس زیارت خانه خدا ۲ـ پرنده‌ای شبیه گنجشک که نسبتی با آش دارد! ـ اندازه و مقدار هر جنس ـ چاک و شکاف در چیزی ـ پارچه‌ای بافته شده از زر یا اسمی برای خانمها ـ زیرپا مانده و لگد شده ۳ـ محل عبور و مرور ـ از شهرهای آذربایجان شرقی است ـ رنگ استقلال ـ بازاری که هیچ رونقی نداشته باشد ۴ـ آسیب و صدمه ـ عتاب و پرخاش ـ از سازهای پوستی است ـ مرکز کشور مالت ۵ـ هرجا باشد مایع رونق باشد ـ نوعی پخت برنج ـ عضوی در صورت ـ حرف صریح ـ بر سر نشسته ۶ـ از القاب خانمها در اروپا ـ کدام خانمی خواهان آنان نباشد ـ استوار و پایدار ۷ـ برافروخته شده ـ همانطور ۸ـ غوزه پنبه ـ درس‌خوانده ـ کوشش و تلاش ـ گلی است زیبا و معطر ـ براثر ضربه بر بدن به‌وجود آید ۹ـ دنباله‌رو عروس خانم ـ تغییر دادن چیزی را گویند ـ شایسته و لایق ۱۰ـ از اقوام رستم تهمتن ـ شهری در استان مازندران ـ به‌قول شاعر این طریق به ترکستان است ـ رنگ ـ وسط و میان ۱۱ـ خاورشناس ـ وسیله‌ای برای صعود به بام ۱۲ـ آبی که از چیزی تراوش کند ـ در شهر هم تاکسیها دارند و هم اتوبوسها ـ بالانشین رنگها ۱۳ـ غذای تزریقی ـ لباس و کفش شب عید ـ رنگ فوری ـ آغل زیرزمینی ـ پیشوای مذهبی زرتشتی ۱۴ـ یکی از اشکال هندسی است ـ حرف فاصله ـ شک و گمان ـ آن را علامت بیماری می‌دانند ۱۵ـ نماینده قانونی ـ وجه مشترک اسب و دوچرخه ـ میوه آبدار تابستانی ـ نوعی صندلی و تختخواب ۱۶ـ دریا عرب ـ جواب مثبت ـ خرس آسمان‌نشین ـ قبل از خوردن در سفره نشسته ـ شیشه آزمایشگاهی ۱۷ـ شهری در جنوب کشورمان ـ اثری از نویسنده نامی «آرتور میلر» آمریکایی.

عمودی:

۱ـ نامها ـ هنرمند سینما و تلویزیون که در «لیلی با من است» نقش آفرینی کرده است ۲ـ آتشفشان نیمه فعالی در کشور شیلی ـ از ورزشهای مفرح و نشاط‌انگیز ـ آدم ناراحت برپا کند ـ حالت بیهوشی ۳ـ مجرای طعام ـ ساختمان و سازنده‌اش ـ از بازیکنان تیم فوتبال پیروزی ۴ـ برهنه ـ از اسامی دختران عرب ـ چنین هوایی برای گریز از معرکه مناسب است ـ شعله آتش ۵ـ می‌دهند تا طرف را رسوا کنند ـ تردید و دودلی ـ پشته خاک ـ یادداشت ـ ساز شاکی ـ بچه تنبل در مشق شبانه زند ۶ـ یکی از تشکیلات دولتی که امور مزارع و باغداری را برعهده دارد ۷ـ پول خرد هندی ـ بی‌آن هیچ جانداری زندگی نتواند کرد ـ لباس رسمی خانمهای هندی ـ خطاب بی‌ادبانه ۸ـ کارآگاهان به دنبال آن هستند ـ شکوه و جلال ـ نصیب و بهره ـ معمولاً از غیب می‌رسد ۹ـ واحد سیگار این دشمن جان و تن آدمی ـ شیر اول گوسفند و گاو ـ فریفتن ـ ظرف بزرگ فلزی یا پلاستیکی که در آن رخت شستشو کنند ـ زشت و ناپسند ۱۰ـ آنچه داخل شکم باشد ـ پروانه جلو رادیاتور و یا پنکه ـ قصد و اراده ـ از نهاد آدمی برآید و بس ۱۱ـ خوش آن شامه‌نواز باشد ـ فرمانده و بزرگ لشکر ـ دامنه سبزکوه ـ نخود دوتکه شده ۱۲ـ اثری از «لرد جرج بایرون» شاعر بزرگ انگلیسی ۱۳ـ واحد سطح ـ اثر چربی روی لباس ـ گردگیر دهان ـ نوعی کاغذ ـ شخص غایب ـ حرف بیهوده و اضافی ۱۴ـ تعجب و بهت ـ سه کیلو تهرانی یا چهار من تبریزی ـ صنعتی در شعر ـ خدای دروغین ۱۵ـ اثری از نویسنده توانا «اشتیفن تسوایک» اتریشی ـ با خودش کامل می‌شود ـ عنصر شیمیایی ۱۶ـ اولین مکالمه تلفنی ـ سست و بی‌حال ـ قطار بدون آن حرکت نتوان کرد ـ شورش و بلوا ۱۷ـ کارگردان و هنرپیشه سریال ایرانی «خواب و بیدار» که چندی قبل از شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی پخش گردید ـ فردی که در زادگاهش زندگی می‌کند.

○○○

✱	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱												✱					
۲				✱				✱			✱				✱		
۳					✱				✱				✱				
۴			✱				✱			✱						✱	
۵	✱			✱				✱			✱			✱			
۶					✱								✱				
۷		✱							✱							✱	
۸			✱				✱			✱				✱			
۹					✱								✱				
۱۰				✱				✱			✱				✱		
۱۱		✱							✱							✱	
۱۲					✱								✱				
۱۳				✱			✱			✱				✱			✱
۱۴		✱						✱			✱				✱		
۱۵					✱				✱				✱				
۱۶			✱				✱			✱				✱			
۱۷						✱											

طراح: سیرمصطفی علوی ـ تبریز

حل جدول شماره ۳۱۱۶

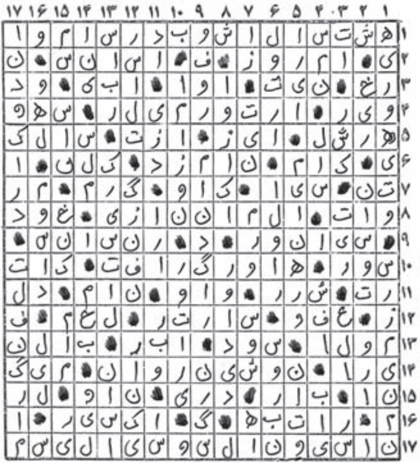

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ه	ش	ت	س	ا	ل	ا	ش	و	ب	د	ر	س	ا	م	و	ا
۲	ی	●	ا	م	ر	و	ز	●	ف	●	ا	س	ا	ن	س	●	ن
۳	ر	خ	●	ن	ی	ت	●	ا	و	ا	●	ا	ب	ی	●	و	د
۴	و	ی	ر	●	ا	ر	ت	و	ر	م	ی	ل	ر	●	س	ه	و
۵	ه	ر	ش	ل	●	ا	ی	ز	●	ا	ز	ت	●	س	ا	ل	ک
۶	ی	●	ک	ا	م	●	ن	ا	م	ز	د	●	ک	ل	ی	●	ا
۷	ت	ن	●	س	ی	ا	●	ک	ا	و	●	گ	ر	م	●	م	ر
۸	و	ا	ت	●	ا	ل	م	ا	ن	ن	ا	ز	ی	●	غ	و	د
۹	●	س	ی	ا	ن	و	ر	●	د	●	ر	ن	س	ا	ن	ه	●
۱۰	س	و	ر	●	ه	ا	و	ر	گ	ر	ا	ف	ت	●	ک	ا	ت
۱۱	ر	ت	●	ش	ر	ر	●	و	ا	و	●	ن	ا	م	●	د	ل
۱۲	ز	●	ع	ف	و	●	س	ا	ر	ت	ر	●	ل	ع	م	●	ف
۱۳	م	و	ل	ا	●	س	و	د	●	ا	ب	ر	●	ب	ا	ل	ن
۱۴	ی	ر	ا	●	ن	و	ش	ی	ن	ر	و	ا	ن	●	م	ی	گ
۱۵	ن	ا	●	ب	ا	ر	●	د	ر	ی	●	ن	ا	و	●	ل	ر
۱۶	م	●	ر	ا	ت	ب	ه	●	گ	●	ا	ک	س	ی	ر	●	ا
۱۷	ن	ا	س	ی	و	ن	ا	ل	ی	و	س	ی	ا	ل	ی	س	م

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

خطای باصره

سه مرد از خیابانی عبور می‌کردند، دو دوست که در آنجا بودند با هم سر اینکه کدام یک از آنها بلندقدترند با هم شرط‌بندی کردند، هر کدام یکی از این سه نفر را بلندتر از دیگری دانستند و فقط یک نفر از آنها صحیح تشخیص داد که کدام بلندتر از دیگری است، آیا شما هم بدون آنکه از خط‌کش یا شیئ دیگری استفاده کنید می‌توانید بگویید کدام یک از این سه نفر بلندتر از دو نفر دیگر است؟

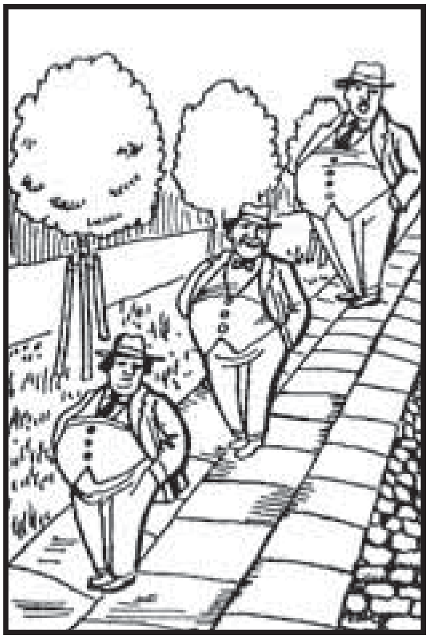

اعداد و یک سوژه ناپیدا

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک سوژه ناپیدا وجود دارد، برای اینکه موفق به پیدا کردن این سوژه شوید، مداد برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۶۹) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم وصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این سوژه ناپیدا در مقابل شما پیدا خواهد شد.

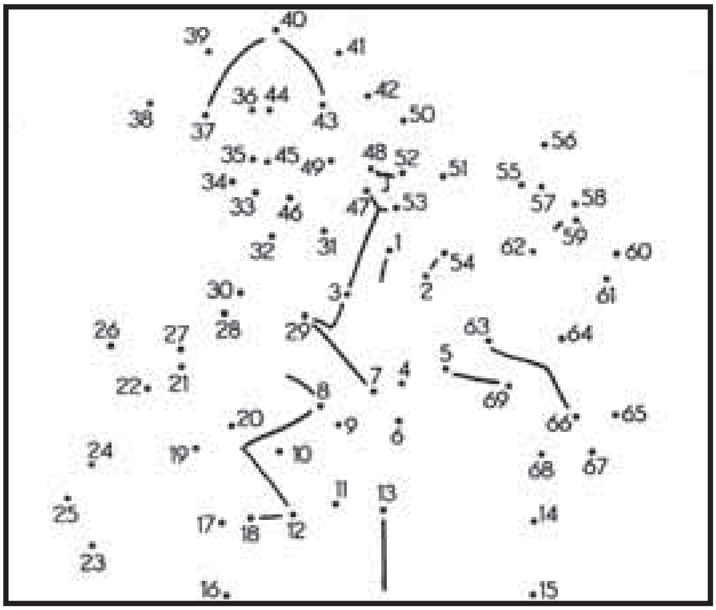
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10
11 12 13 14 15 16 17 18 19 20
21 22 23 24 25 26 27 28 29 30
31 32 33 34 35 36 37 38 39 40
41 42 43 44 45 46 47 48 49 50
51 52 53 54 55 56 57 58 59 60
61 62 63 64 65 66 67 68 69

سه قفل و دو حلقه در

سه دوست با هم به سفر رفتند، در بین راه در شهری ناچار برای استراحت و کارهای شخصی اتاق اجاره کردند، وقتی می‌خواستند هر یک به دنبال کار خود بروند، متوجه شدند در اتاق قفل ندارد و فقط دو حلقه شبیه این شکل است، اما هر کدام از آنها قفلی همراه داشتند که بیشتر از یک کلید نداشت.

نشستند و فکر کردند چکار کنند که هر وقت، هر کدام به خانه آمدند بتوانند قفل را باز کرده داخل اتاق شوند. بعد از بحث فراوان یکی از آن سه گفت:

- من فکر خوب و مناسبی به نظرم رسید.

و چون فکر خود را بازگو کرد، هر سه آن را پسندیدند و از سه قفل موجود نزد خود استفاده کرده و هر کدام توانستند با کلید خود داخل اتاق شوند.

آیا شما می‌توانید بگویید راه‌حل آنها چه بود و چطور قفل‌ها را بدر زدند که هر سه بتوانند آنرا بازکرده، وارد اتاق شوند؟

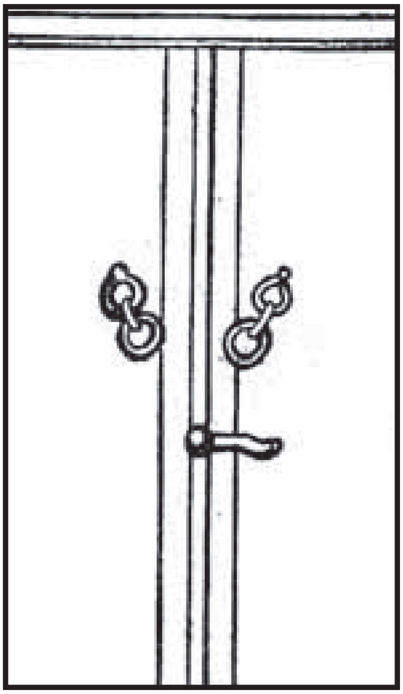

۲۰ اختلاف در نقاشی میز صبحانه

در این دو تصویر که ظاهرا شبیه یکدیگر هستند ۲۰ اختلاف وجود دارد آیا می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۵۵

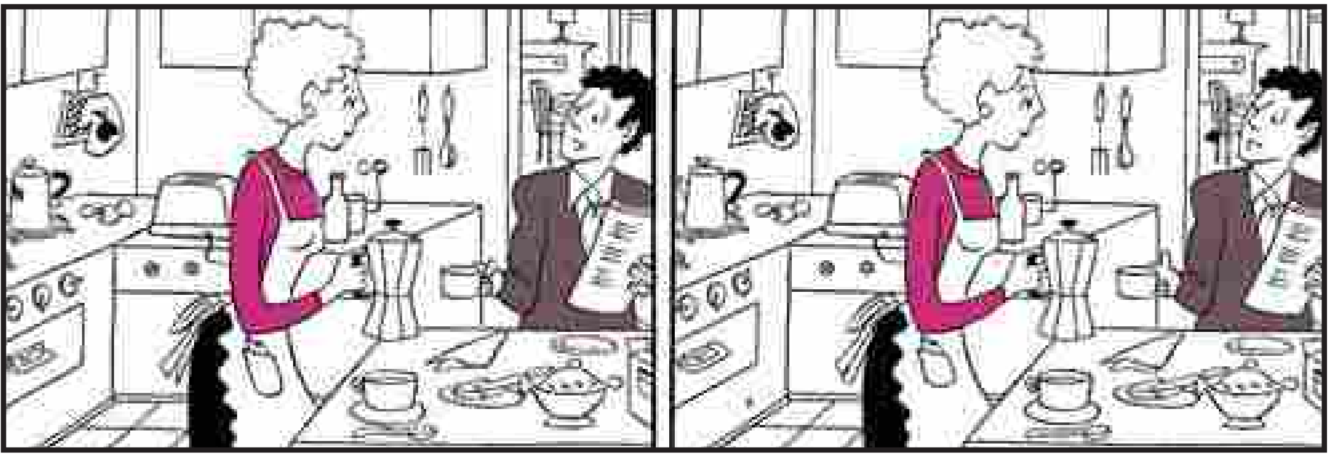

دشمن مردانگی چهار چیز است، فساد در قدرت، شهوت، ثروت و شهرت

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:MY_ erfan@ yahoo.com

حرفهای هنرمندان در بیست و دومین جشنواره فیلم فجر

حرفها و نکته‌ها

بهروز افخمی (فیلمساز)

تلاش من در فیلم «گاو خونی» انتقال داستانی باارزش ادبی بالا به سینما بوده است.

من همیشه در حسرت ساخت داستانهایی هستم که آنها را می‌خوانم و می‌بینم که به دلیل بازار کوچک و محدود سینمای ایران، کسی موفق به ساخت آنها نمی‌شود.

همایون شهنواز (فیلمساز)

متأسفانه ما ایرانی‌ها حافظه تاریخی ضعیفی داریم و رویدادهای مهم را به‌سادگی فراموش می‌کنیم. یادآوری برخی از حوادث تاریخی کشور ایران مهمترین هدفش از ساخت فیلم «شاه خاموش» بوده است.

می‌خواستم با ساخت فیلم «شاه خاموش» این نکته را مطرح کنم که دوست و دشمن خود را بشناسید.

نیکی کریمی (بازیگر)

بازی من در فیلم «باج خور» اصلاً به اعتبار هنری‌ام لطمه وارد نکرده است. این فیلم فوق‌العاده حساب شده است. چون با ایده‌ای نو از سوژه‌ای تکراری، کار جذاب خلق کرده است.

با توجه به شناختی که از کارگردان داشتم، علاقه‌مند بودم کار مشترکی با او انجام دهم. حتی دلم می‌خواست یکی از نقشهای فیلم‌های قبلی او را ایفا کنم.

در تمام بیست فیلمی که طی چهارده سال بازی کرده‌ام، در هیچ کدام به اندازه بازی در فیلم «باج خور» لذت نبرده‌ام.

آتنه فقیه نصیری (بازیگر)

من قبل از اینکه با رسول ملاقلی‌پور کار کنم، فیلم‌های ایشان را دوست داشتم. فیلم‌های «نجات یافتگان» و «سفر به چزابه» از فیلم‌های محبوب من هستند.

کوتاه و بلندی نقش برایم مهم نیست، مهم این است که در فیلم چه کسی ایفای نقش می‌کنم.

خسرو معصومی (کارگردان)

بیشتر فیلمنامه‌هایی که نوشتم نتوانست تمایل تهیه‌کنندگان را برای سرمایه‌گذاری جلب کند، به همین دلیل مجبور شدم برای گذران زندگی، فیلم‌های تجاری بسازم که نمونه آن «پر پرواز» است، فیلمی که جایی هم گفته‌ام: فرزند ناخلف من است تا اینکه فیلم مورد علاقه‌ام «رسم عاشق‌کشی» را ساختم.

مهدی صباغ زاده (فیلمساز)

مدتها بود عده‌ای به من می‌گفتند: تو که می‌توانی فیلم خوب بسازی، چرا این‌قدر دیر می‌جنبی؟

به عنوان فردی که عاشق سینماست باید بگویم توقعات من به عنوان فیلمساز از شرایط فرهنگی جامعه برآورده نمی‌شود.

محمدمهدی عسگرپور (فیلمساز)

دلیل دیر شروع شدن قصه فیلم «قدمگاه» تعدد شخصیت‌های داستان است، داستان به‌گونه‌ای بود که شخصیت‌ها به‌تدریج معرفی می‌شدند و پس از آن داستان شروع می‌شد.

من همیشه از دیدن فیلم‌هایی که در فضاهای بکر روستاها رخ می‌دهد، لذت می‌برم.

سیروس الوند (فیلمساز)

فعالیت خلافکارانه دخترها و پسرها را در سینما من با فیلم «دستهای آلوده» باب کردم.

یکی از وظایف اصلی هنر سینما این است که مختصات جامعه و مسیر زندگی آدمهای جامعه را تصحیح کند.

رضا کیانیان (بازیگر)

قبول دارم که در فیلم «قدمگاه»، صدایم شبیه عزت‌الله انتظامی است. این کار را از روی عمد انجام دادم تا از ایشان قدردانی کنم.

از زمانی که به چهل سالگی رسیده‌ام، دیگر هنگام قبول فیلمنامه، به دنبال دلایل منطقی نمی‌گردم، اگر از فیلمنامه‌ای خوشم بیاید، آن را بازی می‌کنم.

حبیب الله کاسه ساز (تهیه کننده)

سینمای دفاع مقدس، سینمایی کم‌مخاطب نیست. فیلم‌های جنگی تا چند سال قبل از پرمخاطب‌ترین فیلم‌ها در اکران عمومی بودند. کم‌کم سینمای جنگ داشت به نقاط روشنی می‌رسید که نمایش برخی آثار، ذائقه مخاطب را عوض کردند و آن را به سمت آثار مبتذل سوق دادند.

«مزرعه پدری» فیلمی بشدت ضدجنگ است، این فیلم راوی دفاع شرافتمندانه‌ای است که در عملیات فتح‌المبین اتفاق افتاده است.

فیلم «مزرعه پدری» برای ما ۵۴۰ میلیون تومان هزینه دربر داشت.

جمشید هاشم پور (بازیگر)

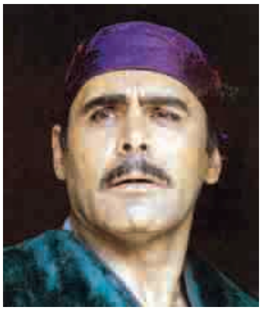

نقشی که در «مزرعه پدری» ایفا می‌کنم شخصیتی است با عنوان **ممد ساکت** که دو-سه دیالوگ دارد، به پیشنهاد من، آن دو ـ سه دیالوگ هم حذف شد و من در طول فیلم هیچ دیالوگی نمی‌گویم.

من در کارنامه بازیگری‌ام، فیلم ضعیف هم دارم، اما با حضور در فیلم «هیوا» مسیر بازیگری‌ام تغییر کرد.

حتی دوست دارم تواناییهای خود را در قالب یک نقش کمدی نشان بدهم.

رسول ملاقلی پور (فیلمساز)

فیلم «مزرعه پدری» تقابل جنگ و زندگی است. «مزرعه پدری» تداوم همان مسیری است که با فیلم «سفر به چزابه» آغاز شد منتهی پخته‌تر.

ذات جنگ از بین بردن زندگی و عشقهاست.

فیلم مرا - «مزرعه پدری» - با فیلم نجات سرباز رایان مقایسه نکنید.

وقتی فیلم را به عده‌ای از جانبازان نشان دادم، گفتند: خدا پدر و مادرتان را بیامرزد که لت و پار شدن جوانهای مردم را نشان دادید.

شقایق فراهانی (بازیگر)

بعد از ایفای نقش در مجموعه تلویزیونی «خانه پدری» از سینما ضربه خوردم. کم‌لطفی برخی همکاران سینمایی شامل حالم شد و کمی هم بدشانسی آوردم.

حمید نعمت الله (فیلمساز)

آینده سینمای ایران ناامیدکننده نیست اگر آدمهای حاکم و سیاست‌گذارها کمی با ماجراها منصفانه برخورد کنند.

برای من مهم بود که اولین فیلم بلند سینمایی‌ام اثری اجتماعی و درباره آدمهای دوروبرم باشد و با واقعیت‌های روز جامعه هماهنگ و منطبق.

گوهر خیراندیش (بازیگر)

می‌خواستم با حضور در کار «رسم عاشق‌کشی» کار متفاوتی انجام دهم.

با تماشای فیلم «خستگی» از تنم بیرون رفت.

ترسم از این است که کار بعدی خسرو معصومی به نسبت این کار ضعیف از آب درآید، امیدوارم این اتفاق نیفتد.

●طنز جشنواره‌ای

با استفاده از نام فیلمهای شرکت کننده در جشنواره

قصه گاو ایرلندی و جشنواره فیلم فجر

مگر شمع در باد سفر می کند؟

آخه «رسم عاشق‌کشی» اینه که جشنوارهٔ فیلم فجر امسال، بر گاوهای ایرلندی هم رحم نکنه؟! گاوهای بیچاره‌ای که مثل «شمعی در باد» مجبورند که هی از این طویله به آن طویله، عزیمت کنند تا در این «داستان ناتمام» معلوم نباشد که «برگ برنده» در دست، یا بهتر است بگوییم در سمّ یا از همه بهتر است بگوییم که روی شاخ کدام یکی‌شان قرار دارد؟!

اگر می‌خواهید که ماجرارو بدونید، فقط به اندازهٔ «چند تار مو» (ک: ایرج کریمی) به ما فرصت بدید تا همه چیزرو برایتان توضیح بدهیم. البته سعی می‌کنیم که از این روایت پیچیده که به «روایت سه‌گانه» (ک: بنی‌اعتماد) مشهور است، آن چیزی که هم به درد شما بخورد و هم در «جایی دیگر» به آن گیر ندهند که چرا چنین اراجیفی را چاپ کرده‌اید، خدمت شما ارائه بدهیم.

ماجرا بدین صورت است که در ایرلند شمالی، دقیقاً در جایی «کنار رودخانه» چند «گاو خونی» زندگی می‌کردند که تفریحات مسخره و بی‌مزه‌ای هم داشتند؛ آنها خیلی «کودکانه» روبروی همدیگر می‌نشستند و عیناً مثل طرفین یک «معادله» (ک: ابراهیم وحیدزاده) ریاضی که همه چیز در دو طرف آن به همدیگر شباهت دارد، با همدیگر «هم‌نفس» می‌شدند. هر کسی که از دور به آنها نگاه می‌کرد، اشتباهی می‌پنداشت که آنها دارند با همدیگر «دوئل» می‌کنند؛ درحالی که هیچم اینطور نبود؛ بلکه آنها مثل «مارمولک» که چشمهایش را از حدقه بیرون می‌دهد و قصد شیطنت دارد، مترصد فرصتی بودند تا سر به سر یک کودک بگذارند که اگر «او» یک «کودک شاعر» هم باشد که یک بسته «شکلات» هم در دست داشته باشد، دیگر نورعلی‌نور می‌شود و به قولی بزمشان کامل! ولی از شانس بدشان، به جای کودک، یک حشرهٔ قشنگ - که زیباتر از حشرهٔ روی لباسهای داخل «بوتیک» - و لطیفتر از «دانه‌های ریز برف» که به آرامی و باوقار «الههٔ زیگورات» بر زمین فرود می‌آیند، بود نصیبشان شد که اگر سربه‌سرش نمی‌گذاشتند، خیلی بهتر می‌شد! درحالی که گاوها، دغلبازتر از این حرفها بودند. آنها نمی‌دانستند «پروانه‌ای در باد» که به سمتشان می‌آید، در اثر دعوایی که با «قناری» داشته، خیلی مغموم و دلشکسته است و نباید نازکتر از مو با او صحبت کرد، چراکه ممکن است به آه و نالهٔ دردناک او گرفتار شوند و آن وقت است که سرنوشتشان، مشابه با تقدیری می‌شود که «شاه خاموش» به آن دچار شد (حالا اینکه «شاه خاموش» کی بود و چی کار کرد، ان‌شاءالله در وقت مناسب دیگری برایتان تعریف می‌کنم) پروانه که اعصابش از دست «قناری»، خُرد شده بود، «صبحانه‌ای برای دو نفر» از «مزرعهٔ پدری»اش برداشته بود تا علاوه بر «ملاقات با طوطی» (ک: علیرضا داودنژاد)، غذا را نیز با همان طوطی صرف کرده باشد، تا یادم نرفته بگویم که طوطی بیچاره هم، گوشهٔ خانه، مریض و ناراحت افتاده بود؛ چرا که چند روز قبل «سیزده گربه روی شیروانی»، دسته‌جمعی به او حمله کرده بودند که اگر «سربازان جمعه» به کمکش نشتافته بودند، الان دیگر روح طوطی فقید، به «شهر زیبا» پرواز کرده بود.

آن چند تا گاو ایرلندی مثل «ساکنین سرزمین سکوت» منتظر ماندند تا پروانه، جلو و جلوتر بیاید و بعد هنگامی که پروانه تا «قدمگاه» خودش را رساند، یکدفعه «پردهٔ عشق» او را دریدند و با شاخهٔ «زیتون شکسته» که نزدیکشان بود، پدر صاحب بچهٔ پروانه را درآوردند! پروانه، «باج‌خور» نبود که بتواند این بی‌احترامی را تحمل کند؛ برای همین دستهایش را رو به آسمان کرد و به خورشید گفت: «به من نگاه کن» ببین اینا چه بلایی سر من آوردند که به این روز افتادم. خورشید هم حرفهای پروانهٔ مظلوم را شنید و گذاشت که او «اشک سرما» بریزد؛ در عوض چند روز بعد که گاوها در طویله نشسته بودند و داشتند با اینترنت، «سرَچ» (جستجو) می‌کردند، از آنها انتقام گرفت. راستی! گاوهای ایرلندی، چون خیلی پیشرفته هستند، دسترسی به اینترنت هم دارند؛ آنها خیلی دلشان می‌خواست که بدانند آیا فیلم «پنج عصر» در بخش مسابقه شرکت می‌کند یا نه؟ ولی وقتی که فهمیدند این فیلم باارزش، در بخش میهمان شرکت کرده، یکی، دوتایشان که حامله بودند مثل «عروس افغان» (ک: ابوالقاسم طالبی) بچه‌شان را سقط کردند و افتادند روی زمین مردند! می‌دونید بعدش چی شد؟! یک ویروس کامپیوتری بنام «من و نگین دات کام» که تازگی‌ها خیلی از کامپیوترهای آمریکا و اروپارو از کار انداخته بود، روی صفحهٔ مونیتورشان ظاهر شد و نوشت: «خداحافظ رفیق».

چند نکته داغ جشنواره ای

- گویا طبق شنیده‌های ما در جشنواره بیست و دوم فیلم فجر رسول ملاقلی‌پور برای کارگردانی و نویسندگی و... فیلم مزرعه پدری ۵۰ میلیون تومان دستمزد گرفته است. به اضافه یک سفر کانادا برای دالبی کردن صدای فیلم.
- یکی از دوستان پس از تماشای فیلم «مارمولک» گفت: واقعاً چه مارمولکی هستند این سینمایی‌ها! از دیوار راست بالا می‌روند.
- همان بهتر که ملاقات با طوطی اکران نشود. ما فکر می‌کردیم چه تحفه‌ای است که کارگردان آن با حذف صحنه‌هایی از آن برای اکران موافقت نمی‌کند. کل فیلم هم اگر حذف شود به هیچ جا لطمه‌ای نمی‌خورد.
- گویا رسول ملاقلی‌پور هزار دقیقه نگاتیو برای فیلمبرداری مزرعه پدری مصرف کرده و تنها ۹۰ دقیقه آن را قابل استفاده دانسته است.
- بعضی از قیافه‌ها و تیپهایی که بازیگران زن سینما دارند و می‌زنند، از حد ممیزی هم گذشته.

گویا ساعات و وقتی که آنها برای گریم و آرایش خود می‌گذارند، از گریم کارهای تاریخی هم وقت‌گیرتر و سخت‌تر است.

- سینمای ما هر جک و جونوری داشت و از ناحیه هر حیوانی ضربه خورده بود الا مارمولک. فقط مانده بود مارمولک از در و دیوار سینمای ما بالا برود.
- گل شیفته با آن که سن و سال زیادی ندارد اما زود به جمع متاءهلین پیوسته و هرچند باری که به سینمای مطبوعات آمد با همسرش که گویا از دراویش هم هستند دیده شد.
- اتفاق اکران سال ۸۳ فیلم مارمولک خواهد بود با فروش یک میلیارد و...
- در سینمای مطبوعات فکر نکنید که همه پسر پیغمبر هستند و با اهداف متعالی به تماشای فیلمها می‌نشینند. بازار داغ نامزد بازی و روابط عاشقانه هم در این سینما کم نبود. به محض این که چراغهای سالن برای نمایش فیلم خاموش می‌شد، ما شاهد تماشای دو فیلم بودیم. یکی عشقی و دیگری...
- جشنواره‌مان ۲۲ ساله شد اما کمتر توانستیم هنرمندانی رعنا و تشنه بزرگ شدن بیابیم. می‌ترسیم جشنواره به ۴۰ هم برسد و اندیشه‌های عده‌ای از فیلمسازان ما کوتاه قامت بماند. به راستی ۲۲ دوره برگزاری جشنواره، چقدر موجب رشد سینماگران ما شده است؟

همه از حافظه خود شکایت دارند، ولی کسی نیست که از نحوه قضاوت خود اظهار نارضایتی کند • لاروشفوکو

در حاشیه جشنواره فیلم فجر...

«از گوشه و کنار سالن‌های جشنواره»

از: محمد حسین عابدینی

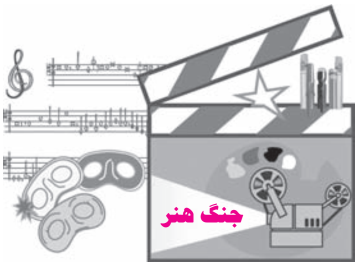

بازار سیاه بلیت

○ انسجام و هماهنگی کسانی که در بازار سیاه بلیت‌های جشنواره دستی داشتند بسیار عالی و خوب بود! آنها مثل کسانی که در همه میادین اصلی تهران، به فروختن سی‌دی و نوارهای غیرمجاز می‌پردازند، در جلوی سینماها قدم می‌زدند و مرتب «کارت الان کارت الان» را تکرار می‌کردند و اگر کسی از آنها کارت می‌خواست، ابتدا پول را از او گرفته و بعد می‌رفتند و جنس را از جای دیگر برای او می‌آوردند! گرچه چند نفر را هم دیدیم که پول را دادند و منتظر شدند که طرف بلیت را بیاورد،ولی فیلم تمام شد و طرف نیامد!

بودن یا نبودن

○ معیار جالب بودن یا نبودن فیلم‌ها هم همین بازار سیاه بلیت بود. اگر تعداد کسانی که «کارت کارت» می‌کردند، زیاد می‌شد، یعنی فیلم مربوط به آن سانس چندان پرطرفدار نیست؛ و برعکس!

سطح سواد بلیت فروشها

○ درحالی که بسیاری از هنرمندان و دست اندرکاران سینما، برنامهٔ نمایش فیلم‌ها را نداشتند، اگر به یکی از این بلیت‌فروشهای غیرمجاز مراجعه می‌کردید علاوه بر نشان دادن برنامهٔ کامل جشنواره به شما، در مورد اینکه فیلم کدام کارگردان خوب است و دیگری ضعیف، اظهارنظر می‌کردند و مشخص است که سطح سواد سینمایی در میان همهٔ اقشار جامعه بسیار بالا رفته است!

موسیقی در جشنواره

○ گروههای موزیک خیابانی که معمولاً با داشتن یکی دو ساز ـ مثل آکاردئون یا تنبک ـ در طول سال در کوچه و خیابان می‌نوازند و پول می‌گیرند، در ایام جشنواره کنار در پشتی سینما به کمین می‌نشستند و دقیقاً هنگامی که در خروجی باز می‌شد، با حداکثر انرژی می‌نواختند. شکر خدا درآمد خوبی هم داشتند!

حقه های سینمایی

○ بعضی‌ها برای آنکه با یک بلیت، بیشتر از یک فیلم را ببینند، از حقه‌های جالبی استفاده می‌کردند. آنها دنبال سوراخ سنبه‌های سینما بودند تا بتوانند خود را درپناه آن قایم کنند و بدین ترتیب نگهبان آنها را با اردنگی، به بیرون نیندازد. در یکی از سینماها، یک نفر را گرفته بودند که به همین روش چندین فیلم را دیده بود. کسی هم که او را گرفت، همان «بلیت پاره‌کن» جلوی در بود که به آن فرد مشکوک شده بود و با کمی پیگیری و تعقیب و گریز متوجه شد که وی، نیم ساعت قبل از پایان سانس از سالن بیرون می‌آید و.. می‌دانید کجا می‌رفت؟ توالت!!

جا انداختن بر عکس نگاتیو

○ در نمایش فیلم «مزرعه پدری» ساخته رسول ملاقلی‌پور، در یکی از سینماها، هنگامی که حلقهٔ دوم نگاتیو را در دستگاه آپارات گذاشتند، مردم دیدند که زمین در آسمان است و آسمان در زمین! بعد از چند دقیقه از پخش فیلم، با سوت و هو و داد و فریاد تماشاچیان، کارکنان اتاق نمایش بالاخره فهمیدند که نگاتیو را برعکس جا انداخته‌اند!

سانس دو نیمه شب

○ چه عشقی دارند بعضی از این سینه چاکان سینما! دو نفر را دیدم ساعت دو نیمه شب، سانس فوق العادهٔ یکی از سینماها که فیلم «مارمولک» رانمایش می‌داد. بندگان پاک خدا، هر دو «عیبی» بودند! یکی‌شان پایش شکسته بود و دیگری دستش! در آن ازدحام و هیاهوی جلوی در، اگر آدم سالم هم بود، مشکل‌دار می‌شد، چه برسد به اینها!

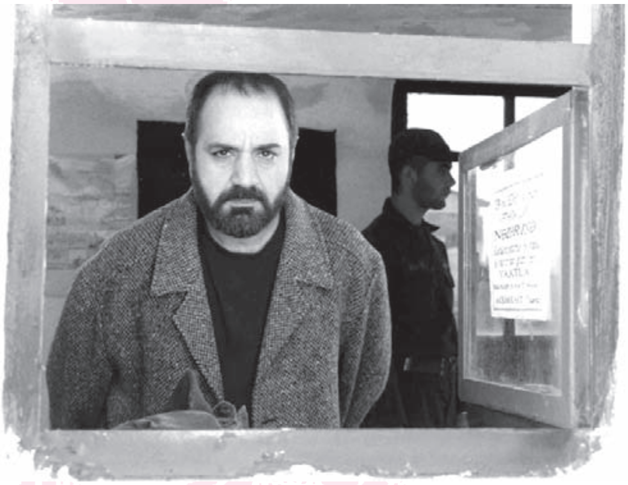

تعداد تشویق

○ بازیگرانی که تماشاگران هنگام پخش فیلم، با درج نام وی در تیتراژ برایش کف زدند و تشویقش کردند، بسیار اندک بود. یکی از همین قلیل بازیگران، «جمشید هاشم‌پور» بود که وقتی نامش بر روی پرده درج شد، کل سالن کف زدند و این تشویق‌های متعدد تا زمانی که نام کارگردان هم در تیتراژ ظاهر و سپس محو شد، ادامه داشت. «پرویز پرستویی» هم اینگونه بود!

فیلم فارسی

بعداز خروج از یکی از سینماها، در همان هنگامی که جمعیت داشتند غلغله می‌کردند، ناگهان صدای شکستن شیشه آمد. جوانی لات با یقه چاک شده و پیراهن پاره، با مشت، شیشهٔ یکی ازکیوسک‌های تلفن را شکسته بود. جمعیت از او فاصله گرفتند. او یک تکه شیشه برداشت و چون بزرگتر از کف دستش بود، با زدن شیشهٔ مزبور به فرمان یک موتور پارک شده، آنرا «پرو» کرد. بعد هم با همانحال بداخل کوچه‌ای که کنار در سینما بود رفت. چند نفری با موبایل شروع کردند به گرفتن شماره ۱۱۰ که آن هم «اشغال» بود. ما هم در کناری ایستادیم و دعا کردیم که خداوند، همه را به راه راست هدایت کند!

موبایلی ها

○ دست پیشرفت تکنولوژی و خصوصاً «موبایل» درد نکند که کار نویسنده‌ها و منتقدین را ساده کرده است! در طول نمایش فیلم‌ها، موبایل‌های مطبوعاتی عموماً روشن بود تا نویسندگان بتوانند در پناه نور صفحهٔ تصویر آن، نکاتی را دربارهٔ فیلم‌ها یادداشت کنند. راستی، قدیمی‌ها برای نت‌برداری چه می‌کردند؟! «کبریت» به نظر شما چطور است؟!

سینمای غیرهنرمندان

○ در سینمایی که مختص هنرمندان در نظر گرفته بودند، همه جور آدمی پیدا می‌شد، غیر از هنرمندان! گویا این سینما حتی برای حضور یافتن دست اندرکاران خود فیلمی که نمایش می‌دادند، دچار قحطی شده بود. در عوض بلیت‌فروش‌های غیرمجاز جلوی در، پس از کاسبی حلال(!)، به داخل سالن می‌آمدند و حتی گاهی، در بهترین صندلی‌های سالن رؤیت می‌شدند!

کارتهای اعتباری

قرار بود دراین جشنواره از کارتهای اعتباری به جای بلیت استفاده شود و نیز قرار بود که این کار در همهٔ سینماهای نمایش دهنده فیلم‌ها، انجام بشود؛ ولی گویا این عمل صورت نگرفته است؛ لذا به علاقه‌مندان کارتهای اعتباری، توصیه می‌شود فعلاً از همان کارتهای اعتباری مترو استفاده کنند تا ببینیم بعد چه می‌شود!

مشکل اسکوپ

طبق معمول، نمایش فیلم‌های «اسکوپ» (پردهٔ عریض) با مشکل «فوکوس» لامپ تصویر دستگاه و آپارات مواجه بود. اصطلاح «فوکوس» در ساده‌ترین و عامیانه‌ترین معنای خود، مترادف با «داشتن وضوح تصویری» است. البته در اصل به «نقطهٔ کانونی» عدسی، گفته می‌شود. در هرحال ما به آنها کار نداریم؛ مشکل ما «اسکوپ» است!

بازیگران هیچ وقت راحت نیستند

○ آدمهای مشهور، اعم از بازیگران و کارگردانان، همیشه زیر ذره‌بین چشمها هستند. جشنواره هم از این قاعده، مستثنی نبود. مثلاً یکدفعه می‌دیدیم که یکطرف خیابان شلوغ شده و مردم دور چیزی حلقه زده‌اند: مثل حلقه‌هایی که به دور دلقک‌ها یا «زنجیر پاره‌کن»های خیابانی، زده می‌شود. وقتی جلو می‌رفتیم، مشاهده می‌کردیم که یک هنرمند (عموماً بازیگر) در حال خوردن باقالی داغ است! همسرش هم پیراشکی سوییسی می‌خورد!!

خفاش

○ یکی از به یادماندنی‌ترین پلان‌ها، مربوط به

پلانی از فیلم «شمعی در باد» (پوران درخشنده) بود که «شهاب حسینی»، بعد از مصرف کردن قرص‌های «اکستازی» (البته در فیلم و نه در واقعیت)، روی نرده‌های ایوان طوری خم می‌شود که عین «خفاش» به نظر می‌رسد! با تعریف متوجه نمی‌شوید، حتماً باید این یک تکه را خودتان مشاهده بفرمایید!!!

هنرمندان بلیت فروش

O قیافه معدود هنرمندانی که بلیت اضافه داشتند و یا به قولی، بلیت هایشان باد کرده بود، جلوی در سینما جالب بود و جالب‌تر وقتی می‌شد که با اکراه درگوشه‌ای از خیابان می‌ایستادند و قصد فروش بلیتشان را به قیمت بازار سیاه (بین چهار تا هشت هزار تومان) داشتند. هربار هم که مشتری‌ای برایشان جور می‌شد مجبور بودند که این جمله را تکرار کنند: «من کارم این نیست! خودم اهل سینمایم. اصلاً این کار زشته. ولی خوب عرفه دیگه! شما برو از این‌ها (اشاره به بلیت فروشی‌های غیر مجاز) بپرس هر چقدر گفتند من هم همونقدر باهاتون حساب می‌کنم»!

گدایی ورود به سینما

O در جشنواره امسال، نوع خاصی از گدایی هم به وجود آمد! عده‌ای جلوی لاین ورودی به سینما می‌ایستادند و با التماس از افرادی که به داخل می‌رفتند، تقاضای بلیت می‌کردند. «گداهای بلیت»، بعضی موقع شانس هم می‌آوردند و یک چیزی گیرشان می‌آمد، خدا بده برکت!!

فیلم های ضدجنگ

O تنها تفاوتی که فیلم‌های جنگی حاضر در جشنواره با انواع مشابهشان در سالهای قبل داشتند این بود که دیگر، این عراقیها نبودند که با رگبار مسلسل‌های ایرانی، پرپر(!) می‌شدند و عین گلبرگهای گل سرخ برزمین می‌ریختند. جمله درست‌تر آن است که کلمه «برعکس» را به کار ببریم یعنی آنکه برعکس شده بود و این بار ایرانیها با رگبار عراقیها، کشته می‌شدند! اگر اسپند دارید، دود بدهید که «پیشرفت» سینمای ما، چشم نخورد!!

موبایلی در دست هنرپیشه

O نود درصد یکی از فیلم‌های جشنواره با عنوان **چند تار مو** مکالمه با موبایل است. دفعه‌های آخری که موبایل داخل فیلم زنگ می‌زد، تماشاگران همزمان با هم «اوف» می‌گفتند. باور کنید همین «اوف» گفتن دسته‌جمعی به دیدن کل فیلم می‌ارزید! حتماً بروید این فیلم را نگاه کنید! علامت شناسایی آن هم، موبایلی است که در دست هنرپیشه است! هنرپیشه هم روی «پوستر» یا «بیل‌بورد» فیلم است!

ماجرای عجیب و غریب

Oیکی از هنرمندان، قبل از شرع فیلم، چیزهای عجیب و غریبی می‌خورد. اگر به شما بگوییم، به ما حق می‌دهی که تعجب کرده باشیم: او در یک دستش یک لیوان چایی داشت، در دست دیگرش یک بستنی چوبی! سینماست دیگر! این چیزها را هم دارد!

بد و زشت است

O این یک قاعده طبیعی بدن انسان است که چنانچه نور کم باشد و در همان حالت نور بسیار زیادی، بطور ناگهانی به چشم وارد شود، چشم آزار می‌بیند. این قاعده در جشنواره مصداق پیدا کرد، نورکم، نور اندک سالن بود و نور زیاد، نور فلاش دوربین عکاسی یکی، دو نفر از همکاران مطبوعاتی! «همکاران عزیز! نکنید اینکارها را! بده! زشته! مردم فحش «خواهر«ما»... می‌دهند!!!»

در راستای خبر قبلی، دوربین یکی از عکاسان، توقیف شد، اگر دنده‌اش نرم شده باشد، قضیه همچنان تحت بررسی است!

دوئل که بود؟

O بالاخره، فیلم «یک میلیارد و هفتصد و پنجاه» میلیون تومانی «دوئل» (درویش) که داستان‌های مربوط به آن، یواش یواش داشت جزو اسرار سینما می‌شد، اکران شد تا آب سردی باشد بر آتش تمام شایعات! اظهارنظر پیرامون این فیلم را به بخشهای دیگر می‌سپاریم!

اما ما بالاخره نفهمیدیم دوئل پسره بود یا دختره!

گریم خوب

O گریم دو فیلم بسیار عالی بود: «صبحانه‌ای برای دو نفر» ساختهٔ «صباغ زاده» و «دوئل» به کارگردانی «درویش»! گریم فیلم «صبحانه...» طراحی استاد فرهنگ معیری بود که اجرای بسیار فوق‌العاده شیکی هم داشت: «خسرو شکیبایی» دوگونهٔ برجسته پیدا کرده که قیافه‌اش را دگرگون کرده است. در فیلم «دوئل» هم، حقیقتا «ولد بیگی»، شاهکار کرده است. او از «پژمان بازغی» چهره‌ای ساخته که بی‌تردید شبیه‌ترین کس به بابا بزرگ بازغی است! بازغی با این قیافه جدید ۳۰ سال پیرتر شده است. خدا پدربزرگش را برایش حفظ کند!

روبرتو کارلوس، بهترین بازیگر فیلم تبلیغاتی

O اگر در جشنواره امسال، به فیلم‌های کوتاه تبلیغاتی هم بخش خاصی را اختصاص داده بودند، مطمئناً فیلمی ۴۰ ثانیه‌ای که «روبرتو کارلوس»، «چپ طلایی رئال مادرید» در آن برای تبلیغ یک نوشابه معروف بازی‌کرده بود، جایزه اول را نصیب خود می‌کرد. داستان این فیلم را بخوانید!

«روبرتو کارلوس» در انتهای یک راهرو است که پنج اتاق در آن وجود دارد. از اتاقها صدای «آخ و اوخ» چند نفر به گوش می‌رسد؛ «کارلوس» با کنجکاوی به داخل اتاقها نگاه می‌کند و در همه آنها بازیگران هم تیمی‌اش را می‌بیند که همه آنها حالشان ناخوش است: یکی دستش خراش برداشته و دیگری پایش ضربه دیده و بعدی سرش باند پیچی شده و خلاصه همه‌شان زخمی شده‌اند. کارلوس قبل از رفتن به داخل زمین بازی، سکه‌ای را به داخل دستگاه نوشابه می‌اندازد تا یک لیوان نوشابه بخورد. دستگاه خراب است و سکه را بیرون نمی‌دهد. کارلوس یکی، دوبار این کار را تکرار می‌کند؛ ولی دستگاه همچنان خراب است. کارلوس عصبانی می‌شود. با پا ضربه‌ای به دستگاه می‌زند. زانویش آنقدر درد می‌گیرد که فریاد برمی‌آورد. دو پرستار از اتاق بیرون می‌دوند و او را هم به داخل یکی از همان اتاقها می‌برند. معلوم می‌شود که همهٔ مصدومین قبلی، به خاطر شدت علاقه‌ای که به نوشیدن نوشابه داشته‌اند، اینجوری خودشان را مجروح کرده‌اند!

وروجکی به نام موبایل

O جشنواره، جشن‌های متعددی دارد. یکی‌شان این است که انواع و اقسام صداهای جورواجور در سالن شنیده می‌شود: از آهنگ موتزارت گرفته تا جیک جیک اردک و بیب بیب ماشین!! منشا تمامی این صداها هم، وروجکی است بنام «موبایل»!!!

تلافی

O مکالمات عاشقانه و محبت‌آمیز بعضی از این فیلم‌هایی که به رابطهٔ عشق و عاشقی دخترپسرها پرداخته بودند، باعث شد که دل بغل‌دستی‌مان در سالن، به حال کارگردان فیلم بسوزد و بگوید: «بدبخت کارگردان! دیالوگ درست و حسابی نداشت! هر چی شوهرش بهش (کارگردان فیلم) گفته بود، رو مجبور شد بنویسه! ما یک کم، با او موافقیم!!!

قربان آدمهای دوپا

O عده‌ای از تماشاگران، یک عادت «دوسویه»(!) داشتند: هم می‌خواستند زود «دَر» بروند و هم کل فیلم را تماشا کنند! توضیح این «عادت»، آن می‌شود که به دلیل شلوغ بودن سالن و برای رسیدن به سانس بعدی، نیم ساعت قبل از پایان فیلم روبروی درب ورودی اجتماع می‌کردند؛ در واقع آنها دو «پا» داشتند، یک پایشان داخل سالن بود برای اطلاع از اوضاع آخر فیلم و پای دیگرشان آنطرف! «قربان این آدمهای دوپا»!!!

email: asalsar@yahoo.com

تمدن یعنی کاهش سروصدای فردی و افزایش سروصدای اجتماعی

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

کلاغ

آن روز صبح هم صدای آن پرنده مزاحم، آن کلاغی که روی درختی نزدیک اتاق خواب می‌نشست، مرا از خواب بیدار کرد. به عبارت دیگر باید بگویم که سروصدای این پرنده پرهیاهو، هنوز سپیده صبح نزده بود که «هری» را از خواب بیدار کرد و من هم بعد از او با سروصدای فحش و ناسزای «هری» و صدای پرنده هر دو از خواب پریدم. «هری» با یک تیروکمان کوچک آهسته از اتاق خارج شد تا این پرنده مردم‌آزار را از پای درآورد، ولی هنوز پایش را به خارج از اتاق نگذاشته بود که پرنده از روی درخت پرید و رفت. بعد «هری» ناسزاگویان و غرولندکنان به اتاق بازگشت تا صبحانه را آماده کند.

کم‌کم از اینکه به او پیشنهاد کرده بودم با تیروکمان و سنگ پرنده را از پای درآورد پشیمان و متاءسف می‌شدم، زیرا «هری» اصلاً بلد نبود با تیروکمان نشانه‌گیری کند و سنگهایی که رها می‌کرد، به‌طوری که خودش می‌گفت از یک متری درخت رد می‌شد و کوچکترین آسیبی به کلاغ نمی‌رساند. این کلاغ نمی‌دانم از کجا آمده بود، همیشه روی درخت و یا نوک تیر تلگراف پشت خانه‌ای که مرا در آنجا زندانی کرده بودند می‌نشست و بی‌جهت سروصدا راه می‌انداخت و از صبح زود تا شب لحظه‌ای ما را آرام نمی‌گذاشت.

صدای هواپیماهایی که مسافران را به لس‌آنجلس می‌برد برای من بسیار دلپذیر بود، اما صدای کلاغ را چه بگویم؟ من آنجا کاری نداشتم، جز اینکه به صدای کلاغ و یا رادیو و تلویزیون گوش دهم، زیرا من نابینا هستم و چشمم جایی را نمی‌بیند و متأسفانه در این خانه هم کتاب با خط بریل وجود ندارد. تنها سرگرمی من آن بود که گاهی با مراقب خود یعنی «هری» صحبت کنم. درحقیقت صحبت با او برای من تازگی داشت، زیرا تا آن روز با گانگستر نیویورکی برخورد نکرده بودم. «هری» از گانگسترهای اصل بود. صبح‌ها صبحانه مرا در سینی کوچکی می‌گذاشت و کنار تخت من می‌آورد و روی میز کوچک نزدیک تختم می‌گذاشت، دستهایم را که به میله‌های تختخواب بسته بود، باز می‌کرد تا بتوانم غذا بخورم و من موقع صرف صبحانه معمولاً با او کلی صحبت می‌کردم. آن روز او خودش صحبت را شروع کرد و گفت:

- امروز اصلاً حالم خوب نیست. سرم شدیداً درد می‌کند. این کلاغ لعنتی دوباره مرا نیمه‌های شب از خواب بیدار کرد و دیگر هرچه کردم نتوانستم بخوابم. از بی‌خوابی گرفتار سردرد شده‌ام! بدتر از آن اینکه حتی یکی از سنگهای تیروکمان هم به این پرنده بدجنس نمی‌خورد، اما مطمئن باش به محض آنکه از دست تو خلاص شوم، صبح زود از خواب بیدار می‌شوم و به طرف این حیوان تیراندازی می‌کنم.

- ظاهراً خیلی به آزادی من نمانده؟ خبر داری مدیر برنامه من چه جوابی به شما داده است؟

- این احمق اصلاً متوجه خطری که تو را تهدید می‌کند، نیست. من اگر جای تو بودم به محض آزادی او را از کارش اخراج می‌کردم. او اصلاً به تو اهمیت نمی‌دهد و مرتب پرداخت پول را به تأخیر می‌اندازد.

- شما از او صدهزار دلار خواسته‌اید و این پول کمی نیست. من اینقدر پول نقد ندارم، زیرا من پولهایم را برای خرید زمین کشاورزی خرج می‌کنم.

- به هرحال اگر تا یکی دو روز دیگر مدیر برنامه‌های شما این پول را فراهم نکند، آنوقت آن رویش بالا می‌آید و شما را زنده نخواهد گذاشت، آخر صبر و تحمل هم اندازه‌ای دارد.

○

از حرف «هری» بی‌اختیار لرزیدم، البته آن لحظه او خیال کشتن مرا نداشت ولی این یک حقیقت بود که خطر مرگ مرا تهدید می‌کرد. «هری» با لحن قاطعی کلمات خود را می‌گفت و تهدید می‌کرد. و اگر مدیر برنامه من، پولی را که آنها می‌خواستند نمی‌پرداخت، کشتن من حتمی بود. چند روز قبل زمانی که در فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس از هواپیما پیاده شدم، نمی‌دانستم گانگسترها بر سر مدیر برنامه من چه آورده‌اند که او در فرودگاه بین‌المللی لس‌آنجلس نبود و به جای او «هری» به من نزدیک شد و گفت از طرف مدیر برنامه من آمده که مرا از فرودگاه به هتل محل اقامت ببرد. من هم شک و تردیدی به خود راه ندادم و به راه افتادم. آخر دلیلی نداشت که در سخنان او تردید کنم. او مرا از فرودگاه با اتومبیل به این خانه که ظاهراً فاصله زیادی تا فرودگاه داشت آورد و با زنجیر به تختخواب بست. امشب من طبق برنامه‌ای که تنظیم شده بود باید در تئاتر آواز می‌خواندم و گیتار می‌زدم. بلیت این کنسرت را از چند هفته قبل فروخته بودند، ولی اینطور که معلوم است این برنامه امشب به هم می‌خورد و تکلیف بلیت‌های فروخته شده هم معلوم نیست.

«هری» در این موقع رشته افکار مرا گسیخت و گفت:

- می‌دانی برای من خیلی مشکل است که باور کنم تو نابینا هستی و جایی را نمی‌بینی. همیشه طوری غذا می‌خوری که من خیال می‌کنم چشمهایت به‌خوبی می‌بیند و آنچه را که برمی‌داری و می‌خوری می‌بینی.

- شاید حق با تو باشد «هری»، آدم وقتی نابینا باشد سعی می‌کند که خود را با محیط اطرافش آشنا کند و با آنکه چشمش نمی‌بیند آنها را حس می‌کند. اصولاً طول زمان هر کسی را با محیط مأنوس می‌کند. خود تو هم اگر مدت زمان زیادی در این خانه بمانی، روزی می‌رسد که با این کلاغ مأنوس می‌شوی و دیگر از صدای او آنقدر ناراحت نمی‌شوی.

«هری» با حالت عصبی گفت:

- نه این غیرممکن است. این کلاغ یا با سنگ یا با تیر کشته می‌شود وگرنه من از دست او دیوانه خواهم شد.

«هری» سینی خالی صبحانه را برداشت و رفت و در اتاق را پشت سر خود قفل کرد.

○

نابیناها برای خود عالمی دارند. یکی از خصوصیات ما این است که هیچ وقت خود را در هیچ حالتی مستأصل و غیرقابل تحمل احساس نمی‌کنیم. روی تخت نشستم و به صدای کلاغی که آزاد بود و روی درخت نشسته بود و سروصدا می‌کرد گوش دادم. نمی‌دانم در این دنیا چرا هرچه مزاحمت هست فقط برای اشخاص و کسانی است که کار خوبی می‌توانند بکنند؟ مثلاً این کلاغ را هیچ کس نمی‌خواهد بگیرد و در قفس نگه دارد ولی یک قناری زیبا و خوش آواز را در قفس زندانی می‌کنند. اگر من هم موسیقیدان معروفی نبودم و شهرت نداشتم حالا در این خانه کوچک و لعنتی نبودم و کسی هم کار به کارم نداشت. کمااینکه به میلیونها نفر آدم عادی که در کوچه و خیابان راه می‌روند کسی کاری ندارد و مزاحم آنها نمی‌شود.

آن روز که «هری» مرا به اتفاق «ادی» به اینجا آورد و «هری» دست مرا با زنجیر به تختخواب بست فهمیدم که به دردسر افتاده‌ام. ولی از آنها چیزی نپرسیدم و صبر کردم تا خودشان بگویند منظورشان چیست و چه می‌خواهند.

و این «ادی» بود که خودش به حرف آمد و گفت:

- «گزمان» حس می‌کنم تو متوجه شده باشی که ما تو را ربوده‌ایم و اگر مدیر برنامه‌هایت فوراً صدهزار دلار به ما ندهد تو را در همین جا می‌کشیم و دفن می‌کنیم.

من از «ادی» بدم می‌آمد. او صدای آزاردهنده‌ای داشت. در همین زمان صدای هواپیمایی که مسافران را به فرودگاه لس‌آنجلس می‌برد شنیده شد و کمی بعد صدای اتومبیل پلیموت «ادی» را شنیدم که وارد پارکینگ شد. من با اینکه چشمم نابیناست، ولی می‌توانم از روی صدا، بیش از سی نوع اتومبیل مختلف را تشخیص دهم.

«ادی» خیلی زود اتومبیل را پارک کرد و وارد خانه شد و چند لحظه‌ای با «هری» صحبت کرد. خیلی ترسیده بودم. نمی‌دانستم آنها چه می‌خواهند بکنند. آیا مرا می‌کشند یا آزاد می‌کنند؟ در که باز شد از شدت وحشت و هیجان نمی‌دانستم چه کنم. آهسته گفتم:

- سلام «ادی» امیدوارم خبرهای خوبی برای من داشته باشی! آیا پول را از او گرفتی؟

«ادی» که گویی قصد آزار مرا داشت با کمی تعلل گفت:

- امان از دست این مدیر برنامه‌ات «گزمان»

کمی او را نصیحت کن!

- پس پول را گرفتی؟

- از کجا فهمیدی؟

- از طرز حرف زدن و لحن صحبت‌هایت، فهمیدم که راضی هستی. پس نقشه‌هایت همان‌طور که مایل بودی پیش رفت. اگر می‌خواستید مرا بکشید اصلاً با من حرف نمی‌زدید.

«ادی» جواب داد:

- باید از «هری» تشکر کنی وگرنه تو را می‌کشتم و حالا هم باید کاری کنم که نتوانی حرف بزنی و ما را رسوا کنی. البته بعدها باید با آواز خواندن هم خداحافظی کنی!

«هری» درحالی که زنجیر دستهای مرا باز می‌کرد، گفت:

- «ادی» او نابیناست و چیزی ندیده که بتواند به پلیس بگوید و یا نشانی ما را لو بدهد...

- بسیار خب او را کنار دریا در محل خلوتی رها می‌کنیم.

«ادی» گفت:

- بسیار خب او را کنار دریا در محل خلوتی رها می‌کنیم.

نسیم دریا را به خوبی حس می‌کردم. چشمم جایی را نمی‌دید. مشغول قدم زدن شدم تا شاید کسی از آن نزدیکی بگذرد و مرا ببیند. طولی نکشید که بوی سوسیس سرخ کرده و بعد صدای حرف چندنفر را شنیدم. خانمی از آنطرف گفت:

- نگاه کنید مثل اینکه «فرناندو گزمان» خواننده معروف آنجاست.

بی‌اختیار فریاد کشیدم:

- بله... خودم هستم خواهش می‌کنم به من کمک کنید.

ساعتی بعد در اداره پلیس لس‌آنجلس غربی نشسته بودم، دو نفر از مأموران «اف.بی.آی» از من پرسش می‌کردند و من هم ماجرا را شرح می‌دادم که:

- از لهجه گانگسترها فهمیدم که آنها از اهالی نیویورک هستند. «هری» حدود ۱۷۵ سانتی‌متر و «ادی» حدوداً ۱۶۰ سانتی‌متر قد دارد. از صدای ماشین آنها فهمیدم که «ادی» یک اتومبیل «پلیموت» دارد و صدای هواپیماهایی که مرتباً از بالای سرم رد می‌شدند و کلاغهایی که آنجا سروصدا می‌کردند، دائماً شنیده می‌شد.

- صدای هواپیما از سمت راست می‌آمد یا چپ؟

- از سمت چپ.

افسر «اف.بی.آی» گفت:

- پس خانه بایستی در محل «ودرچستر» باشد. ما تا شعاع دو کیلومتری تمام خانه‌های منطقه را بازرسی می‌کنیم.

با اتومبیل به طرف «ودرچستر» در شمال فرودگاه حرکت کردیم. در یکی از خیابانهای محل، اتومبیل پلیس توقف کرد و افسر «اف.بی.آی» گفت:

- آقای «گزمان» چون گوش‌تان خیلی حساس است، امیدواریم بتوانید به ما کمک کنید. من شنیده‌ام که صدای کلاغها با آنکه به هم شبیه است اما با هم اختلاف دارد. شما به صدای کلاغها گوش کنید و بگویید که صدای کدام و چه قسمتی از این محل به گوش شما آشناست تا ما بتوانیم آن خانه را پیدا کنیم.

این برای من کار دشواری نبود. به صدای هفدهمین کلاغ که گوش دادم فهمیدم که همان پرنده مزاحم و کذایی است که ما را صبح‌ها از خواب بیدار می‌کرد. مأموران فوراً آن قسمت را محاصره کردند و خانه‌ها را یک به یک گشتند و «هری» را در پستوی یکی از اتاقها دستگیر کردند. «ادی» هم چند ساعت بعد دستگیر شد.

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

در حالی‌که همگی به هم نگاه می‌کردند و دنبال «آن پدر» می‌گشتند، من که نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم ادامه دادم: من اومدم اینجا تا به بابام بگم شبهایی که بابام اینجاست، من و مامانم از تنهایی و از ترس دزد، توی بغل هم می‌نشینیم و گریه می‌کنیم. اومدم بگم شبهایی که بابام اینجا با پولهای ما برای دوستانش غذای خوشمزه می‌خرد، من و مامانم هر شب نان و پنیر می‌خوریم... آره، اومدم به بابام بگم همانطور که او الان من رو تنها می‌گذاره و میاد دنبال این کارها!! سالها بعد که بابام پیر بشه، من هم اون رو می‌گذارم خانه سالمندان! من، من [هجوم اشک نمی‌گذاشت درست حرف بزنم و سرانجام گفتم:] من می‌خوام یک چیز دیگه هم به بابام بگم... و این حرف از طرف همه بچه‌های شماهاست که اینجا هستین... من می‌خوام به بابام بگم که چند سال دیگه وقتی کمی بزرگ شدم، من هم مثل بابام، باهمین مردها و زنها دوست میشم و من هم توی این مجالس میام و...

- نه...

نیاز نبود سر بالا کنم تا گوینده این «نه» را ببینم، چراکه هق هق گریه «باباجعفر» را خوب می‌شناختم! آری، باباجعفر که - به قول خودش - آخرین حرفم را نتوانست تحمل کند، در حالی که در این چند دقیقه انگار بیست سال پیر شده باشد، از جایی‌که نشسته بود برخاست و بدون اینکه به نگاههای کنجکاو و حتی طعنه‌های دوستانش اهمیتی بدهد بطرف من آمد و گفت: «صبرکن پسرم... تو راست میگی... من خیلی بابای ظالمی هستم... نمی‌دونم؟ شاید باید مثل امشب شرمنده می‌شدم تا بفهمم دارم چیکار می‌کنم! شاید هم ترس از آینده تو باعث بشه که به آینده خودم فکر کنم... اما هرچی هست، همه حرفهای تو کاملاً درست و حقیقته پسرم...»

پدر اینها را گفت و جلوی من نشست و سرم را در آغوش گرفت و اشکهایش را روی همان گونه‌ای که به آن کشیده زده بود، ریخت و من نیز پا به پایش اشک ریختم.

O ادامه زندگی نامه به روایت مادر

حالا دو، سه سال از آن ایام می‌گذرد. جعفر که تا لبه نیستی رفته بود، حالا دوباره همان مرد خانواده شده است. من اما؛ حالا که از دالون بدبختی، اتاق پذیرایی خوشبختی را نگاه کرده‌ام، قدر خوشبختی را بهتر می‌فهمم.

و اما یاور؛ او که حالا پانزده سال سن دارد، یک مرد واقعی شده است. اوحتی یکبار هم گذشته را به روی پدرش نیاورده، او یاور زندگی ماست.

■

بدنبال هیولا

بقیه از صفحه ۱۹

انسان میمون‌نما

بومی‌های استرالیا، سالها از دیدن موجودی خبر داده‌اند که بیشتر شبیه انسان بوده، اما بخش‌هایی هم به‌سان میمون به نظر می‌رسیده است. این موجود دارای بویی بسیار قوی و ناراحت‌کننده بوده است. در مجموع سه هزار و دویست شاهد از دیدن این موجود خبر داده‌اند. واقعی‌ترین آنها در سال ۱۹۷۹ اتفاق افتاد، زمانی که چند نفری که برای پیک‌نیک در خارج از شهر مشغول خوشگذرانی بودند، ناگهان به لاشه یک کانگوروی بزرگ برخورد کردند و در فاصله‌ای نه‌چندان دور از جسد، موجودی یک متری را مشاهده کردند که نیمه انسان و نیمه میمون بوده و بدن او پر از پشم بوده است. این موجود پس از مشاهده جمعیت هراسان شده و پا به فرار گذاشته است. بومی‌های استرالیا نام این موجود را «**یوری**» گذاشته‌اند و درباره آن داستانها نقل می‌کنند.

مارمولک عظیم‌الجثه

در آفریقای مرکزی یک محقق سوئدی و دستیار آفریقایی او درنهایت تعجب یک مارمولک دوپا و عظیم‌الجثه را مشاهده کردند که یک کرگدن را مورد حمله قرار داده بود. باور دانشمندان بر این است که این یک نوع دایناسور است که میلیونها سال قبل در آفریقا می‌زیسته و اینکه چگونه در قرن بیستم دوباره سروکله آن پیدا شده، هنوز روشن نشده است.

به دنبال اثبات علمی

امکان‌پذیر نیست که تمام شهودی را که حیوانات و موجودات فوق‌الذکر را مشاهده کرده‌اند، دروغگو و یا تخیل‌گرا بنامیم، اما از طرفی هم علم با اثبات علمی به مدارک مستدل‌تر و مستحکم‌تری نیازمند است و با پیشرفتی که روزبه‌روز در ابزار علمی ایجاد می‌شود، امید می‌رود تا روزی از تمام راز و رمزها پیرامون موجودات عجیب‌الخلقه، پرده برداشته شود.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

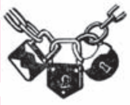

خطای با صره شخص اولی از جلو بلندتر از دو نفر دیگری است، چنانچه شک و تردید دارید حالا می‌توانید از خط‌کش استفاده کنید!

سه قفل و دو حلقه در

به این ترتیب قفلها را به حلقه در اتاق زدند که هر کدام آمدند بتوانند با کلید خود در را باز کرده و وارد اتاق شوند.

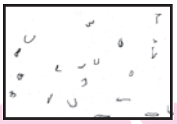

۲۰ اختلاف در نقاشی میز صبحانه

اگر روزگاری شأن و مقامت پایین آمد، ناامید مشو، زیرا آفتاب هر روز غروب می کند تا بامداد دیگر طلوع کند

● افلاطون

زیر نظر: جبار آذین
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

فیلم‌های ایرانی جشنواره در یک نگاه

اشاره:

بیست و دومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر هم برگزار شد و پرونده سینمای ۸۳ ایران را گشود. آنچه در جشنواره امسال و در بخشهای مختلف به نمایش درآمد، از هر فیلمساز و از هر نوع فیلم نمونه‌ای داشت. در این دوره هم فیلمفارسی داشتیم، هم فیلم فرهنگی و هم آثار ملی و دینی.

در جشنواره ۲۲ طیف جوانان در کنار چهره‌های شناخته شده سینما عرض‌اندام کردند. مهرجویی با میهمان مامان، افخمی با گاو خونی، درویش با دوئل، کیمیایی با سربازهای جمعه آمده بودند، اما علی‌رغم حضور اینان، حرفهای اصلی جشنواره را کسان دیگری زدند و با آثار خود تماشاگران نخبه جشنواره را به‌وجد آوردند. کمال تبریزی با مارمولک، عزیزالله حمیدنژاد با اشک سرما، مهدی نوربخش با عاشق مترسک، محمدمهدی عسگرپور با قدمگاه و رهبر قنبری با او.

با آنکه علی‌رغم جاروجنجالهای پیش از شروع جشنواره، فیلم‌ها آنچنان چشمگیر هم نبودند، اما آثار تولیدشده توسط فیلمسازان فرهنگی و مذهبی نمودی برجسته داشت. در زیر نگاهی به برخی فیلم‌های ایرانی جشنواره امسال داریم که می‌خوانید:

مارمولک ساخته کمال تبریزی

مارمولکی در لباس روحانیت

رضا مارمولک دزد سابقه‌دار، در بیمارستان زندان با یک روحانی بامعرفت آشنا می‌شود و در لحظه‌ای از غیبت او استفاده می‌کند و با به تن کردن لباسهای وی از زندان می‌گریزد. رضا در لباس جدید مجبور می‌شود تا در قالب روحانی به فرارش ادامه دهد و از این پس، هرجا که می‌رود و با هر که برخورد می‌کند، به دلیل آشنا نبودن با ویژگیهای روحانیت و لباس مقدسی که بر تن دارد، موقعیت‌ها و دیالوگهایی می‌آفریند که طنز قوی فیلم را می‌سازد. او مجبور به پذیرفتن امامت و مسوولیت یک مسجد، ادای نماز جماعت و سخنرانی می‌شود، رضا در قالب جدید، گرچه همان رضای مارمولک است، اما لباس و موقعیت روحانی بودن، وی را وادار به گفتن و انجام اعمالی می‌کند که قاعدتاً رضا نباید آن‌گونه باشد، لیکن این‌گونه رفتار و کردار، علاوه بر تاءثیر روی دیگران، به مرور رضا را هم متحول می‌کند. این روند مصادف است با پیگیری ماءموران و نزدیک شدن لحظه به لحظه به رضا برای دستگیری وی. در انتها رضا وقتی در مقابل پلیس قرار می‌گیرد با سپردن لباس مقدس روحانی به پسرکی که ناظر وقایع و متعلق به نسل آینده است، محترمانه به زندان بازمی‌گردد.

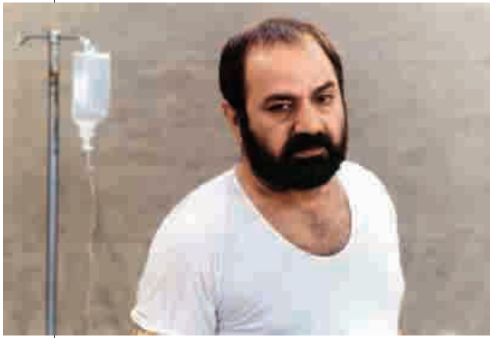

فیلم جذاب، جسور، منتقد و خوش‌پرداخت کمال تبریزی، توپی بود که در فضای کم‌روح جشنواره منفجر شد و نشان داد که سینمای ایران باید و می‌تواند برای احیای خود و دوام و قوام‌اش به این نوع فیلم و سینما امید ببندد، فیلمی با مضامین ملموس، ساختار بصری و سینمایی قوی، بازیهای فوق‌العاده که همه طیفهای رنگارنگ مخاطب سینما را ارضا می‌کند و سینما را از سقوط در منجلاب ابتذال نجات می‌دهد.

رضا با آنکه دقیقاً همان شخصیت دوست داشتنی فیلم «لیلی با من است» نیست، اما مسیری که برای تغییر طی می‌کند، با آن شخصیت سنخیت دارد و در کل نه‌فقط تکرار همان موفقیت، بلکه فراتر از آن برای کمال تبریزی و سینمای ایران است. در فیلم لیلی با من است، کمال تبریزی شخصیت طناز و موقعیت‌های طنزآمیزش را در فضای جبهه می‌نمود و در مارمولک رضا را در جامعه و درمیان آدمها، موقعیت‌ها و حرفهای زشت و زیبا به حرکت درمی‌آورد که این موفقیت بزرگی برای این فیلمساز خوش فکر به همراه دارد و رشد روزافزون او و سینمای خاص وی را نشان می‌دهد. مارمولک نه‌فقط سینما که یک فیلم نمونه مخاطب‌پسند، سالم، جذاب و مردمی است و جای تحسین بسیار دارد.

باج‌خور ساخته فرزاد مؤتمن

باج خور فیلمفارسی!

«باج‌حور» فیلمپاره آشفته‌ای است که حتی حضور نیکی کریمی و فریبرز عرب‌نیا هم نمی‌تواند آن را قابل تحمل و در گیشه، برایش جای مقبولی پیدا کند. باج‌خور با مضامین سطحی، انتزاعی و غیرایرانی‌اش، کپی ناقصی از فیلمفارسیهای اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ است که با مقداری چاشنی رنگ و لعاب آمریکایی ساخته شده.

یک زندانی پس از آزادی به سراغ شریکش می‌رود تا سهم خود را بگیرد، که اندکی را می‌گیرد، اما شریک نامرد او، زندانی «اسی» را ماءمور کشتن زن سابقش که مدعی خلافکار بودن اوست، می‌کند. اسی ماءموریت را می‌پذیرد، اما زنک را نمی‌کشد، شریک او که گمان می‌کند اسی کار را تمام کرده، دستور قتل او را می‌دهد، ولی اسی زنده می‌ماند و به کمک زنک، شریک را می‌کشند و پولهای او را می‌دزدند. در خانه دکتر قاچاق‌فروش! اسی درمی‌یابد که زنک و دکتر قلابی زن و شوهرند و او را گول زده‌اند تا شریک اسی را بکشند و خیال فرار از کشور را دارند، اما در اثر یک حرکت احمقانه زنک، دکتر به زن و اسی به دکتر شلیک می‌کنند. دکتر می‌میرد، زنک مجروح می‌شود و اسی در پارکینگ خودش را به دست پلیس به کشتن می‌دهد.

این فیلم بدون سروته که حتی اگر ۳۰ سال پیش هم در ایران اکران می‌شد، تماشاگر زیادی نداشت، شاهکار بی‌معنی مؤتمن است. نکته‌ای که درخصوص سینماگران امثال سازنده این فیلم گفتنی است، اینکه اکثر خارج‌نشینان بازگشته به ولایت، چون از جامعه، اعتقادات و حتی سینمای روز ایرانی اطلاع ندارند و ذهنیت آنها را مسائل روز غیرایرانی و خاطرات فیلمفارسیهای قدیم شکل داده، با همان ذهنیت و نگاه درمیان اهل سینما جا باز کرده‌اند، بدون اینکه کوچکترین تلاشی برای فهم و نزدیکی به جامعه داشته باشند. «باج‌خور» هم نتیجه همان نگاههاست که آدمها و فضاهایش ایرانی نیستند و همگی سطحی، غیرقابل باور و ساده‌لوحانه‌اند.

قدمگاه ساخته محمدمهدی عسگرپور

همه گناهکاریم

محمدمهدی عسگرپور بعد از سالها و تجربه فیلم جنگی «پرواز درنهایت» این‌بار با دست پر به سینما بازگشته است. «قدمگاه» یک فیلم مذهبی / اجتماعی است که صمیمانه و صادقانه حرفهای آشنایش را با مخاطب درمیان می‌گذارد. قدمگاه نسبت به فیلم قبلی فیلمساز به سینما نزدیکتر و از شعار و سطحی‌گرایی دور است. داستان خوب فیلم می‌توانست تک‌خطی و سرراست روایت شود، اما فیلمساز با ایجاد تعلیق و جذابیت‌های نوشتاری و تصویری و با رعایت اصول درام، قصه خود را تعریف و درنهایت اثری مؤثر و خوب می‌آفریند.

قلبی داشته باش که هرگز سختی سنگ را به خود نگیرد و احساسی داشته باش که هرگز آزاردهنده نباشد • چارلز دیکنز

«رحمان» جوان بدون کس و کار را اهل شهر و روستایی که در آنجا سکونت دارد، بزرگ کرده‌اند، اما این انسان آرام و سربه‌زیر معمایی دارد که جوابش را از آقا و در قدمگاه می‌خواهد. ده سال است که او نذر کرده تا جوابش را بگیرد و امسال که آخرین سال است، به هنگام حضور در قدمگاه آقا را در خواب و بیداری می‌بیند و درمی‌یابد که گمشده‌اش را باید در همان روستای قدیمی خود که آثار باستانی فراوان دارد و معبدی نیز بر فراز آن دیده می‌شود، بیابد. رحمان که بازمی‌گردد، مردم از حضورش خرسند نشان نمی‌دهند، آنها از چیزی ناراحت‌اند که رحمان نمی‌داند. روستا خود را برای جشن میلاد آقا امام زمان(عج) آماده می‌کند و رحمان هم همپای بقیه در این راه تلاش می‌کند. از طریق رحمان، با اهل محل و مسائل و مشکلات آنها آشنا می‌شویم و با این روال، سلامت و صداقت رحمان را بیشتر باور می‌کنیم. در همین زمان رحمان به دیدار آقا نائل می‌شود و از هوش می‌رود. این حادثه حرفها و احادیث فراوانی را نزد مخالفان و موافقان ایجاد می‌کند. برخی او را نظر کرده، چند تنی خیالباف و... می‌خوانند، اما رحمان همچنان درپی یافتن والدین واقعی خود، هر که را می‌شناسد مورد سؤال قرار می‌دهد، و هر بار هم مخاطبان دچار نوعی رنج و عذاب می‌شوند. در لابلای این صحنه‌ها، صحنه‌ای را مشاهده می‌کنیم که در آن چند زن، زن پا به ماهی را با ضرب و شتم به این سو و آن‌سو می‌کشانند. اصرار رحمان، سرانجام او را به حقیقت می‌رساند. و همه اینها را آقا میسر می‌فرماید. رحمان درمی‌یابد که به هنگام تولد او، اهل روستا با این ظن که وی حرامزاده است، مادر رحمان را آزار و شکنجه داده‌اند. آنها تصور می‌کردند که چون پدر رحمان مرده و بچه‌دار هم نمی‌شده، بنابراین جنین شکم مادر باید حرامزاده باشد، اما تولد رحمان و رشد او و شبیه بودن وی به پدرش، خیلی‌ها را به شک انداخت و آنها را وارد وادی ندامت و توبه کرد. در فاجعه مرگ «گوهر» مادر رحمان عده‌ای از مردهای هوسران روستا هم که چشم طمع به گوهر بیوه داشته‌اند مقصراند و آشکار شدن این راز، افشای چهره زشت و سخیف اهل روستا را به همراه دارد، اما رحمان که نتیجه توسل مادرش به آقا امام زمان(عج) است، آنها را نمی‌آزارد و فردای تولد مولا، روستا را ترک می‌کند.

فیلم «قدمگاه» از مذهب و باورهای مذهبی و خرافات و تهمت و دوری و نزدیکی مردم از کرامت و معجزات می‌گوید. فیلم آنقدر راست و صمیمی است که به مخاطب تلنگر می‌زند و به یادمان می‌آورد که همه گناهکاریم و برای دوری از ارتکاب گناهی شبیه گناه مردم روستای فیلم، باید خود و باورهایمان را به راستی باور کنیم.

رسم عاشق‌کشی ساخته خسرو معصومی

رسم سربازکشی!

خسرو معصومی بیشتر یک فیلمساز اجتماعی است و با توجه به تجربیات و علاقه‌اش به مضامین روستایی، اغلب داستان فیلم‌هایش مربوط به روستاییان است، البته او فیلم «پر پرواز» را هم در کارنامه سینمایی خود دارد، اما خودش هم این فیلم تجاری را نمی‌پسندد و آن را فرزند ناخلف خود می‌خواند. فیلم «رسم عاشق‌کشی» یک فیلم بومی و درباره زندگی عده‌ای قاچاقچی چوب است که چون شخصیت‌های اصلی فیلم را تشکیل می‌دهند، محور ماجراها هستند. در این میان، پسرکی هم وجود دارد که برای کمک به خانواده‌اش با قاچاقچیان مذکور همکاری می‌کند. این پسر، خواهری دارد که سرباز وظیفه پاسگاه روستا خواهان اوست. پدر خانواده که او هم قاچاقچی چوب است، به زندان افتاده و مادر نگران پسر است. سرباز یادشده از سوی مادر مأمور می‌شود که رد پسرک را بگیرد و او در ادامه همین مسیر در جنگل به قاچاقچیان می‌رسد و فاجعه رخ می‌دهد. قاچاقچیان سرباز را ذبح می‌کنند و پسرک که شاهد ماجراست برای زنده ماندن می‌گریزد و از ترس یک شبه پیر می‌شود...

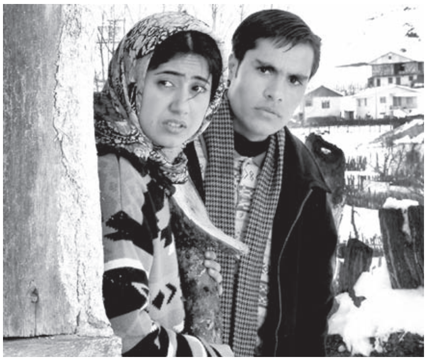

البته داستان فیلم با فلاش‌بک یک ضدقهرمان قاچاقچی آغاز می‌شود که تماشاگر درمی‌یابد قاچاقچیان آدم‌کش دستگیر شده‌اند.

«رسم عاشق‌کشی» گوشه‌ای از زندگی خالی از عاطفه یک مشت قاچاقچی چوب را تصویر می‌کند. در فیلم معصومی این افراد فقط قاچاقچی‌اند و سایر ابعاد وجودی، شخصیتی و اجتماعی آنها پرداخت نشده است. اینکه که هستند؟ در کجای روستا جای دارند و چرا قاچاق می‌کنند و... در پس پرده ابهام است. تراژدی تلخ خسرو معصومی به رسم عاشق‌کشی اشاره دارد، بدون آنکه از این رسم چیزی بگوید و تصویری بنمایاند. فیلم فقط می‌گوید، سرباز به رسم عاشق‌کشی کشته شده است. و تماشاگر نمی‌داند که واقعاً این رسم چگونه رسمی است، رسم کشتار قاچاقچیان؟ یا اگر عاشقی کشته شود، این رسم غیرانسانی درباره‌اش مصداق می‌یابد؟ در هرحال رسم عاشق‌کشی تنها می‌تواند برشی ناقص از یک زندگی ناتمام باشد. این فیلم گرچه برای سازنده‌اش امتیاز ویژه‌ای دربر ندارد، اما بازگشت او به سینمای اجتماعی را گوشزد می‌کند. «رسم عاشق‌کشی» فیلم تلخی است و تماشاگر امروز سینمای ما از این نوع فیلم‌ها زیاد خوشش نمی‌آید، او دوست دارد سرباز به عشق‌اش برسد و قاچاقچیان زندانی شوند!!

کنار رودخانه ساخته علیرضا امینی

عروس سرکاری!

این روزها سینمای ایران پر شده از فیلمسازان جوان دگراندیش که کیلو کیلو استعداد، نبوغ و نوآوری وارد این هنر و صنعت می‌کنند! علیرضا امینی فیلمساز بدی نیست، اما هنوز وارد جاده اصلی سینمای حرفه‌ای نشده و از همین‌رو مرتب به خاکی می‌زند. فیلم جدید او «کنار رودخانه» فیلم بدی نیست و با آنکه لحظاتی از سینما را هم در خود دارد، اما در یک کلام یک لطیفه تلخ(!) است. دختری تازه عروس ناغافل روی یک مین می‌رود، همسرش برای رهایی او به دنبال کمک به جایی دوردست می‌رود. در همین حین، چندین نفر آواره کرد عراقی، به خاطر جنگ آمریکا و انگلیس با عراق از کشور خود خارج شده و هرکدام به سوی مرزهای ایران می‌آیند. گرچه بخشی از این آدمها از لحاظ شخصیت‌پردازی و پرداخت موازی قصه‌ای، خوب کار شده‌اند، اما سرانجام وقتی همسر تازه عروس از راه می‌رسد و مهاجران هم هلهله می‌کنند، ناگهان مین منفجر می‌شود و تمام! هرچند که پیرزنی با دو نوه‌اش همچنان در راه رسیدن به ایران هستند، اما که چی؟ بیش از یکساعت سر کار هستی تا در انتها مین عروس خانم را تکه تکه کند؛ کاری که در همان دقایق آغازین فیلم انجام‌پذیر بود! یعنی اگر این اتفاق در همان آغاز می‌افتاد با وضعیت فعلی هیچ تفاوتی نداشت، چرا که هیچ حرکت و اتفاق و تغییری در سراسر فیلم وجود ندارد تا بتواند طولانی شدن زمان انفجار مین را توجیه کند. نهایت اینکه فیلم «کنار رودخانه» با آنکه تدوین و تصاویر نسبتاً خوبی دارد، اما تلخ و بیهوده کشدار است مضافاً اینکه تماشاگر ایرانی با این قبیل فیلم‌ها حال نمی‌کند! او البته ترجیح می‌دهد عروس خانم به آقا داماد برسد، اما ما که به دیدگاه فیلمساز احترام می‌گذاریم، انتظار نداریم به عبث سر کار گذاشته شویم. اگر امینی فقط روی حادثه مین تاءکید نمی‌کرد و این را هم یکی از چند ماجرای فرعی فیلمش می‌شناساند، قضیه فرق می‌کرد، زیرا با وضعیت فعلی، مین و انفجار عروس خانم اصلاً دراماتیک نیست و تغییر و حرکتی ایجاد نمی‌کند، نه در فیلم و نه در تماشاگر.

«او» ساخته رهبر قنبری

ملا به شهر نمی رود

«او» دومین فیلم رهبر قنبری، زندگی یک ملا را در روستا به تصویر می‌کشد. این ملا در کنار دیگر روستاییان زندگی و کار می‌کند و مسائل شرعی و عرفی آنها را سازمان می‌دهد. ملای فیلم یک انسان اجتماعی، یک فرد بااخلاق و خانواده‌دوست و هم رنگ و هم‌رنج مردم است. با فوت امام جمعه شهر، از او دعوت می‌شود که این سمت را عهده‌دار شود. او فرصت می‌خواهد چرا که امام جمعه شهر شدن نیاز به آگاهیهای سیاسی و اجتماعی و ارتباطات دارد! و ملای ده سخت درگیر مشکلات خود و مردم دهات اطراف است. او به خاطر کمک به نابسامانیهای روستاهای منطقه، سمت مذکور را می‌پذیرد، اما این مساءله همزمان می‌شود با مرگ دخترش که به ناراحتی کلیه دچار بوده و لذا ملا از شهر و امکاناتش و تسهیلات امام جمعه بودن، چشم می‌پوشد و ترجیح می‌دهد همچنان با مردم و در کنار روستاییان بماند و زندگی و خدمت کند.

«رهبر قنبری» قصه فیلمش را به‌گونه نیمه مستند / نیمه داستانی روایت می‌کند، با ذکر این نکته که مستندات، بازسازی شده‌اند. «او» حرفهای فیلمش را راحت و رک و سرراست مطرح می‌کند و از اداهای روشنفکری در آن خبری نیست. «او» نشان می‌دهد که روحانی هم انسانی است مثل بقیه و نه تافته‌ای جدابافته و درواقع رسالت او در کنار مردم بودن و خدمت است.

فیلم «او» ساختار متوسط و مقبولی دارد و با آنکه حرفهایش اجتماعی است، اما آمادگی خوردن مهر سیاسی را دارد. فیلم قنبری هم برای سینمای داخل و هم سینمای خارج چیزهایی دارد، گرچه از نظر داخلی ممکن است با مساءله روبرو شود و انگ تبلیغات جدایی دین از سیاست را بخورد.

E_mail: babak_pourali@yahoo.com

فکری: همسرم از من استقلالی تر است

گفتگو از: بابک پورعالی - سیده نگار حسینی

چرا به پول اهمیت ندهم؟ در فوتبال حرفه‌ای پول حرف اول را می‌زند

محمود فکری چه‌جور آدمی است؟! خودش می‌گوید کم‌حرف، جدی و به ظاهر بداخلاق اما با قلبی سرشار از مهربانی.

محمود فکری را باید یکی از وفادارترین بازیکنان لیگ نامید که بیش از یک دهه پیراهن استقلال را بر تن کرد و به آن وفادار ماند. فکری درواقع با استقلال پای به دنیای حرفه‌ای فوتبال گذاشت و با این تیم به اوج شهرت و شکوفایی رسید و حالا هم قصد دارد در همین تیم کفشهایش را بیاویزد و به دنیای فوتبال حرفه‌ای‌اش خاتمه دهد.

با محمود که به ظاهر مرد خانه‌داری هم هست در میدان تره‌بار مواجه شدیم، وقتی که او داشت پول چهار کیلو سیب زمینی را حساب می‌کرد و از همان جا هم قرار یک مصاحبه مفصل را با او گذاشتیم.

◄ نام فکری از کی سر زبانها افتاد؟

اگر اشتباه نکنم از سال ۱۳۷۲. درست زمانی که پیراهن تیم استقلال را بر تن کردم مردم مرا با انگشت نشان می‌دادند و می‌گفتند او همان بازیکن جدید استقلال است.

◄ آن روزها فکر می‌کردی روزی بازوبند کاپیتانی این تیم بزرگ را بر بازو ببندی؟

یادم هست وقتی فوتبال را شروع کردم بزرگترین آرزویم این بود که روزی بتوانم در تیم‌های استقلال و پرسپولیس بازی کنم. اما هیچ وقت تصور نمی‌کردم روزی بتوانم در فوتبال آنقدر پیشرفت کنم که بازوبند کاپیتانی تیم پرافتخاری مثل استقلال را بر دستانم ببینم.

◄ فوتبالت را از کجا شروع کردی؟

تیم ساحل جویبار اولین تیمی بود که من در آن توپ زدم و سپس به تیم نساجی مازندران رفتم. از آنجا هم به استقلال آمدم.

◄ فکر می‌کنم فجرسپاسی را فراموش کردی؟!

اوه! بله شما درست می‌گویید. دو سال هم در تیم فجرسپاسی خدمت سربازی‌ام را گذراندم.

◄ محمود فکری جویباری، قاعدتاً باید اهل جویبار باشد؟

بله، من جویباری هستم و جویبار هم از شهرهای زیبا و سرسبز استان مازندران است.

◄ در بین شخصیت‌های ورزشی جویبار از تو مشهورتر هم هست؟

من فکر می‌کنم مهدی حاجی‌زاده و برادران واگذاری از افتخارات این شهر باشند و من در مقایسه با آنها چیزی نیستم.

◄ با آنها رابطه هم داری؟

حاجی‌زاده وقتی بچه بود زیاد می‌دیدمش، اما از وقتی آمد تهران به دلیل مشغله کاری هنوز فرصت نکردم او را ببینم، اما باور کنید یکی از بهترین روزهای زندگی من همان روزی بود که من به‌واسطه قهرمانی حاجی‌زاده به جویباری بودنم افتخار کردم. برای برادران واگذاری هم به عنوان پیشکسوت احترام زیادی قائل هستم.

◄ امسال شایعه شده بود که با توجه به حضور شموشک در لیگ برتر پیراهن این تیم را بر تن کنی...

بله، خودم هم خیلی دوست داشتم امسال برای این تیم بازی کنم تا بتوانم به نوعی دینم را به مردم خوب مازندران ادا کنم، اما متاءسفانه پیشنهاد ۲۰ میلیونی تیم شموشک مبلغی نبود که من بخواهم به خاطر آن تیم استقلال را رها کنم.

◄ انگار به پول خیلی اهمیت می‌دهی؟

چرا اهمیت ندهم؟ در فوتبال حرفه‌ای پول حرف اول را می‌زند.

◄ اگر باز هم فرصتی ایجاد شود، آیا حاضری دوباره به مازندران بازگردی؟

برای فوتبال بازی کردن با کمال میل حاضرم، ولی برای زندگی، تهران را ترجیح می‌دهم.

◄ در فوتبال دنبال چه هستی؟

روزی فقط به پیشرفت فکر می‌کردم، اما حالا به مسائل مادی هم فکر می‌کنم و به دنبال رفاه بیشتر خودم و خانواده‌ام هستم.

◄ شنیده‌ام دو فرزند پسر داری. دوست داری آنها هم مثل خودت فوتبالیست بشوند؟

من که خیلی دوست دارم، منتهی همه چیز به استعداد و علاقه خودشان در آینده بستگی دارد. فعلاً که امیرحسین و حمیدرضا از صبح تا غروب دنبال توپ می‌دوند.

◄ خودت هم با آنها فوتبال بازی می‌کنی؟

بیشتر وقتها بعد از شام با آن دو وروجک گل کوچک بازی می‌کنم و معمولاً هم آنها برنده می‌شوند، چون اگر من ببرم، خانه را می‌گذارند روی سرشان.

◄ بیچاره همسایه‌ها!

(حسابی می‌خندد و می‌گوید:) آن بنده خداها هم از دست ما سه نفر آرامش ندارند.

◄ همسرت از شغلت راضی است؟

او یک انسان فوق‌العاده آرام و صبور است و با تمام وجودش سعی در آرام کردن جو خانواده دارد. او عاشق فوتبال است و یکی از طرفداران پروپاقرص استقلال.

◄ از اول استقلالی بود یا بعد از ازدواج با شما به این تیم علاقه‌مند شد؟

نه، قبل از ازدواجمان هم به این تیم علاقه‌مند بود، حتی بیشتر از خودم، اما اگر هم پرسپولیسی بود، فرقی نمی‌کرد، چون باید استقلالی می‌شد!

◄ و یا برعکس. شاید تو الان پرسپولیسی بودی؟!

می‌خندد و می‌گوید: شاید...

◄ در کارهای خانه چقدر به همسرت کمک می‌کنی؟

اغلب کارها را خودش انجام می‌دهد، اما سعی می‌کنم بیشتر خریدها را من انجام دهم.

◄ مثل آن روز که در تره‌بار داشتی سیب زمینی و پیاز می‌خریدی!

این هم خودش کار بزرگی است، چون خیلی از مردها از زیر آن شانه خالی می‌کنند.

◄ اهل مطالعه هم هستی؟

نه زیاد، ولی همسرم حسابی سرش تو کتاب است.

◄ لابد برای سینما رفتن هم وقت نداری؟

نه، این یکی را حداقل ماهی یک‌بار می‌روم. آخرین فیلمی هم که دیدم اسمش «تب» بود.

◄ چرا کاپیتان استقلال را به تیم ملی دعوت نمی‌کنند؟

شما اگر چرایش را می‌دانید به من هم بگویید. چون من نه می‌دانم و نه دنبال جواب این سؤال هستم. البته هیچ اعتراضی هم ندارم و خوشحال هستم از اینکه می‌بینم جوانترها در تیم ملی حضور دارند.

◄ تا چند سالگی فوتبال را دنبال می‌کنی؟

هنوز در این باره تصمیم خاصی نگرفته‌ام، ولی فکر کنم دو-سه سال دیگر از فوتبال خداحافظی کنم، البته اگر مصدومیت به سراغم نیاید!

◄ استقلال امسال را چطور می‌بینی؟

خوشبختانه استقلال علیرغم آنکه در فصل نقل و انتقالات به دلیل ضعف مالی خوب عمل نکرد، اما در عوض با میدان دادن به جوانترها این ضعف را به خوبی جبران کرد و حالا هم با وجود جوان بودن خیلی خوب توانسته نتیجه بگیرد.

◄ فکر می‌کنی استقلال بتواند امسال جام قهرمانی را به خانه ببرد؟

از حالا پیرامون قهرمانی صحبت کردن زود است چون هنوز شش هفته از لیگ باقی مانده و در فوتبال هم هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست، ولی مطمئن باشید اگر استقلال به این روند خود ادامه دهد جام متعلق به ماست.

■

امروز ورزشگاه خالی آزادی میزبان قطر است

صندلی‌ها برای تیم ملی هورا می‌کشند

ایران - قطر برای ما که از هم‌اکنون رؤیای جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان را در سر می‌پرورانیم، یک چیزی شبیه لحظه سال تحویل است و یا چیزی شبیه حضور در امتحان کنکور و یا به مثابه زنگ مدارس در نخستین روز مهر! این بازی هم برای جام جهانی پله اول است.

برای حضور در جام جهانی، هیچ راه مستقیمی وجود ندارد، اما همین راههای ناهموار و دشوار هم می‌تواند زیر قدمهای استوار ملی‌پوشان ما تسلیم شوند، به شرطی که همه ما در این مسیر همراه یکدیگر باشیم.

قطر اولین حریف و به تعبیری نخستین قربانی ایران باید باشد. امروز ورزشگاه آزادی فقط صدای هیاهوی گذشتگان را در خود دارد ولی در آن هیاهو، باز هم آن چیزی که به وضوح به گوش می‌رسد صدای سوت داور است و برخورد توپ با پای بازیکنان است. البته بازی امروز یک تماشاگر ویژه دارد و آن همان کسی است که با پرتاب نارنجک دست‌سازش باعث شد یک روز تاریخی برای تیم ملی و ورزشگاه آزادی در سکوت مرگبار فرو برود. خدا کند این تماشاگر ویژه حداقل به اندازه دود نارنجکش نادم و پشیمان باشد.

در مورد حریف امروز ایران

درحالی که تیم ملی در اکثر روزهای هفته گذشته با ۱۰، ۹ و یا حتی ۸ بازیکن تمرین کرد، چند هزار کیلومتر آن‌طرف‌تر فیلیپ تروسیه با اعلام لیست ۳۰ نفره بازیکنانش و حضور ۱۶ بازیکن جدید در بین آنها چشم همه را گرد کرده است. این درحالی است که آنها تا قبل از این، سابقه پوشیدن پیراهن تیم ملی را نداشتند.

تروسیه به غیر از رو کردن این ۱۶ بازیکن، قول پرورش ستاره‌های جوان دیگری را هم به مسوولان فدراسیون قطر داده است. «یاسر نظمی» یکی از همان ستاره‌هایی است که تروسیه حساب ویژه‌ای روی او باز می‌کند و قصد دارد چشم حریفانش را بترساند! «یاسر حسین» و «جمال» دو لژیونر تیم ملی قطر هم از دیگر بازیکنان خطرناک این تیم به‌شمار می‌روند.

اما همه ما خوب می‌دانیم که قطر امروز با جادوگر سفیدش فیلیپ تروسیه محکوم به باخت است، چرا که ایران در این دیدار به بردن محکوم شده است.

به غیر از ایران و قطر، تیم‌های لائوس و اردن هم در گروه اول مسابقات حضور دارند.

با عرض پوزش از پهلوان رضازاده

مهدوی کیا هم می‌توانست مرد سال ۸۲ باشد

در سال ۱۳۸۲ بی‌تردید مهدی مهدوی‌کیا بهترین ورزشکار ایران بود.

با بررسی عملکرد مهدوی‌کیا در سال جاری باید پذیرفت که او امسال فراتر از سقف یک فوتبالیست آسیایی کار کرد و او هم شایسته به دست آوردن عنوان بهترین ورزشکار سال ۸۲ بود. تصاحب عناوین بهترین گلساز بوندسلیگا و بهترین بازیکن فصل گذشته هامبورگ را به مرد سال آسیا اضافه کنید تا ببینید این بازیکن چه سال پرباری را پشت سر گذاشت.

مهدی با بازی خوب خود در فصل گذشته به هامبورگ کمک کرد که در مکان چهارم بوندسلیگا قرار بگیرد و راهی جام یوفا شود و با بازی درخشان خود موجب شد که ایران قهرمانی آسیا - اقیانوسیه را جشن بگیرد. در آخرین نظرسنجی که سایت هامبورگ در مورد بهترین بازیکن این تیم به عمل آورد، مهدوی‌کیا را ۸۶/۶ درصد آرا به عنوان بهترین بازیکن این تیم معروف بوندسلیگا برگزیده شد.

مگر یک فوتبالیست آسیایی دیگر چه کاری می‌تواند در این رشته ورزشی انجام دهد که مهدوی‌کیا انجام نداده؟ آیا قرار است که مهدی به عنوان بهترین فوتبالیست جهان انتخاب شود تا او را شایسته تصاحب عنوان بهترین ورزشکار ایران بدانیم؟

سؤالی که اینجا مطرح می‌شود این است که یک وزنه‌بردار، تکواندوکار، کشتی‌گیر یا جودوکار ایرانی می‌تواند قهرمان جهان شود، اما آیا چنین بستر و شرایطی برای یک فوتبالیست، والیبالیست یا شطرنج‌باز ایرانی وجود دارد؟

به همین دلیل است که نباید به صرف قهرمان شدن یک ورزشکار در جهان، او را به عنوان ورزشکار سال ایران انتخاب کرد. به هر حال مجدداً به آقای رضازاده قهرمان جهان تبریک می‌گوئیم که به حق شایسته هر تقدیری هستند.

تفاوت فکاهه‌نویس و طنزنویس در این است که اولی دود را تصویر می‌کند، حال آنکه دومی خبر از آتش سوزی می‌دهد!

ده گام به سوی خوشبختی!

۱ـ ویلیام جیمز عقیده داشت، یکی از بزرگترین کشفیات قرن نوزدهم شناخت قلمرو و قدرت ضمیر باطن متأثر از ایمان است.

۲ـ در هر کس نیروی شگرفی نهفته است و در صورتی می‌توان به خوشبختی رسید که بتوان به این نیرو عمیقاً ایمان و اعتقاد داشت. در این صورت رؤیاهای دور و دراز جامه عمل می‌پوشند.

۳ـحتی می‌توانید شکست‌های خود را به موفقیت تبدیل کنید و خواستهای عمیق قلبی‌تان را توسط نیروی شگفت‌انگیز روح به مرحله عمل درآورید.

۴ـ همواره خوشبختی را انتخاب نمایید. خوشبختی یک عادت است سعی کنید به این عادت خوب معتاد شوید و پیوسته امیدوار و شادمان باشید.

۵ـ صبح‌ها که چشم از خواب می‌گشایید به خود بگویید: «امروز من خوشبختی و موفقیت را انتخاب کردم. امروز من کار خوب پیشه می‌کنم. خیر و صلاح برای همه مردم می‌خواهم. امروز من آرامش را انتخاب می‌کنم. اگر به این اعتقاد خود عشق و عشق به زندگی را بیامیزید به یقین خوشبختی را برگزیده‌اید.

۶ـبرای مواهب زندگی که در دسترس خود دارید شکرگزار باشید. برای تمامی افراد خانواده و اقوام و خویشان آرزوی خیر و خوشی و تندرستی نمایید.

۷ـاز صمیم قلب بایستی خوشبختی خود را آرزو کنید. هیچ آرزویی بدون خواست قلبی و تمنای شما نخواهد شد. تمایل آرزویی است که بالهایش تخیل و ایمان می‌باشند. برآورده شدن آرزویتان را در خاطر مجسم کنید و آن را انجام شده بپندارید به یقین شاهد تحقق آن خواهید گشت. استجابت دعا خوشبختی را به دنبال خواهد آورد.

۸ـ کسی که دائماً در غم و اندوه و اضطراب و تشویش و یأس و کج‌خلقی روزگار می‌گذراند جز سیاه‌بختی فرجامی نخواهد داشت. فراموش نکنید زندگی هر کس مولود افکار اوست.

۹ـ با تمامی پول و ثروت دنیا نمی‌توان ذره‌ای خوشبختی خریداری کرد. بعضی از میلیونرها خوشبخت و برخی نیز سیاه روزگار و بدبختند. بسیاری از کسانی که آهی در بساط ندارند از لحاظی بسیار خوشبخت‌تر و غنی‌تر از ثروتمندان جهان هستند. شماری از افراد متأهل سعادتمند و به عکس گروهی دیگر بدبخت‌ترین افرادند. بعضی از مجردان بدبخت و گروهی نیز خوشبخت می‌باشند. قلمرو خوشبختی در اندیشه و احساس هر فرد گسترده است.

۱۰ـخوشبختی فرآورده و محصول یک روح آرام است. پس لنگر افکار خود را در اقیانوس آرامش و تعادل و امنیت خاطر فرو اندازید تا در ساحل خوشبختی بیارامید.

برگرفته از کتاب: قدرت فکر

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۵۰۷

شـــاگرد ممتاز
دانش‌آموز مهدی مومنی کلاس اول دبستان پیام (پسران) ناحیه ۱ شهرری نیمه اول سال ۸۳ ـ ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته با تشکر از معلم و اولیاء مدرسه

دکتر سیده شاهد شعاری
جراح و متخصص زنان، زایمان و نازایی
دارای بُورد تخصصی
مراقبتهای دوران بارداری، مشاوره قبل و بعد از ازدواج، پیشگیری از بارداری، انجام تستهای تشخیص سرطان، انجام زایمان طبیعی و سزارین، سقط‌های تکراری، انواع جراحیهای ترمیمی و پلاستیک زنان، کرایوتراپی (فریز) و درمان عفونتها طرف قرارداد با بیمه های خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و نیروهای مسلح
تلفنهای تماس: ۲-۶۸۹۷۶۸۱ و ۳-۴۷۲۳۱۱۱

دکتر امان اله قاسم زاده
متخصص و جراح فک و زیبایی صورت از آلمان
جراحی زیبایی صورت (بینی، پلک، ابرو و پیشانی لب، گوش، گونه) جراحی ناهنجاریها و زیبائی فک درمان شکستگیهای فک و صورت، پروتزهای صورت، تزریق ژل

تهران، خیابان ولی عصر، خیابان استاد مطهری، روبروی خیابان لارستان، ساختمان پزشکان ۳۳۵
تلفن ۸۷۱۳۱۹۸ و ۸۵۵۲۰۴۱
بعدازظهر

دندانپزشکی زیبایی
سفید کردن دندانها ـ بستن فاصله نامناسب بین دندانها ـ ردیف کردن بدون ارتودنسی ـ اصلاح طرح لبخند ـ روکشها و لامینت های چینی ـ بریج های بدون فلز ـ برداشتن سیاهی لثه ـ نگین دندان
شهرک غرب ۸۳۶۱۰۰۱

مشکلات سنتی در رژیم غذایی ایرانیان

مواظب باشید سکته نکنید!

بیماریهای قلبی - عروقی از بزرگترین عوامل مرگ‌ومیر در دنیا و در جوامع صنعتی به شمار می‌روند. براساس آمار به دست آمده از سازمان پزشکی قانونی کشور، هر ساله افزون بر ۷۰۰۰ نفر براثر بیماریهای قلبی - عروقی جان خود را از دست می‌دهند. مهم‌ترین بیماری قلبی - عروقی سکته قلبی است که عامل اصلی آن ضایعات تنگ‌کننده و انسدادی می‌باشد که در ۹۹ درصد موارد علت ضایعات انسدادی پلاک‌ها هستند، این پلاک‌ها از چربیها و مواد دیگر تشکیل شده‌اند. افزایش سطح چربی خون خطر پیدایش بیماری قلبی به خصوص سکته قلبی را افزایش می‌دهد.

دو مشکل سنتی که در رژیم غذایی بیشتر ما ایرانیان وجود داشته و خطر ابتلا به بیماری قلبی را بالا می‌برد عبارت است از:

۱- مصرف بیش از حد چربیهای اشباع شده و یا جامد (به عنوان مثال چربی دنبه در افزایش سطح چربی خون بسیار مؤثر است).

۲- استفاده زیاد از غذاهایی که حاوی چربی بالایی هستند مانند آب گوشت و انواع خورشت‌ها و... همچنین مصرف زیاد روغنهای جامد در هنگام تهیه غذاهای خود.

بنابراین بسیار مهم است که در رژیم غذایی خود تغییراتی ایجاد کرده تا افزایش سطح چربی خون و به دنبال آن افزایش خطر سکته قلبی را کاهش دهیم.

براساس آمار به دست آمده از سازمان پزشکی قانونی کشور، هر ساله بیش از ۷۰۰۰ نفر براثر بیماریهای قلبی عروقی جان خود را از دست می‌دهند

راهنمای آموزشی زیر برای کاهش سطح چربی خون بسیار مفید می‌باشد و با اجرای آن مطمئن باشید به میزان قابل توجهی سطح چربی خون و خطر بیماری سکته قلبی را کاهش خواهد یافت.

- یک رژیم غذایی ایده‌آل و صحیح رژیمی است که کمتر از ۳۰ درصد کالری توسط چربی تأمین شود، از این بین حدود کمتر از ۱۰ درصد را باید چربیهای اشباع شده مثل چربیهای حیوانی و روغنهای گیاهی جامد تشکیل دهند.

از سرخ و داغ کردن روغن مایع که سبب اشباع آن می‌شود تا حد امکان خودداری کنید.

سعی کنید از شیر و لبنیات کم چربی یا سرشیر گرفته استفاده کنید، همچنین از مصرف بیش از حد خامه‌ها بپرهیزید.

از مصرف بیش از حد غذاهای سرخ کرده و همچنین سرخ کردن بیش از حد مواد غذایی تا حد امکان اجتناب کرده و به جای آن غذا را کباب کنید، بپزید و بجوشانید.

افزایش سطح چربی خون خطر پیدایش بیماری قلبی به خصوص سکته قلبی را افزایش می‌دهد

برشهای بدون چربی گوشت را بیشتر استفاده کنید، تا حد امکان چربیهای قابل دید را جدا کنید، همچنین پوست ماکیان مانند مرغ، اردک، بوقلمون و... را به طور کامل بگیرید زیرا پوست آنها حاوی چربی فراوانی است.

هنگام داغ کردن، کباب کردن یا پختن گوشت از یک توری سیمی استفاده کنید تا چربی آن بتواند جدا شود.

گوشت و ماهی و مرغ و تخم‌مرغ را می‌توان بدون روغن و فقط با روغن موجود در خود آنها سرخ نمود، ضمناً می‌توان آنها را قبل از پختن برای خوشمزه شدن مدتی در آب‌لیمو و سرکه یا انواع سبزی‌ها خوابانید.

در صورتی که شخص، یک وعده از غذای خود را در خارج از خانه می‌کند بهتر است از گوشت کبابی همراه با مقداری سالاد و میوه تازه استفاده کند، به هرحال جدا کردن چربی از گوشت‌ها و پوست مرغ یا بوقلمون ضروری است.

سعی شود در هفته حداقل ۲ وعده ناهار از گوشت ماهی استفاده شود.

اگر خورشت، خوراک، گوشتهای آب‌پز، سوپهای مختلف و آب‌گوشت تهیه می‌شود می‌توان آنها را از قبل آماده کرد تا سرد گردد و چربی آن سفت شده و به راحتی جدا شود.

سعی کنید در هفته بیشتر از سه زرده تخم‌مرغ نخورید، سفیده آن حاوی چربی کمتری است.

مغز گوسفند و گاو دارای بیشترین میزان چربی در بین تمام غذاهای حیوانی می‌باشند، لذا از مصرف بیش از حد آنها خودداری ورزید.

سبزی‌ها را می‌توان در قابلمه کوچکی که مقدار کمی آب و روغن و ادویه دارد بخارپز کرد.

در رژیم غذایی خود سعی کنید از مواد حامی فیبر مانند سبزیجات خام و میوه‌جات بیشتر استفاده کنید زیرا این مواد می‌توانند سطح چربی خون را کاهش دهند.

از میوه‌های دارای فیبر بالا می‌توان انار، تمشک، توت‌فرنگی، آلبالو، نارنگی، آلو، هلو، زردآلو، انجیر و سیب را مثال زد، همچنین تخمه آفتاب‌گردان، کنجد و لوبیا دارای مقادیر زیادی فیبر در بین تمام مواد غذایی می‌باشند، مغزگردو از جمله موادغذایی است که نه تنها سبب افزایش چربی‌خون نمی‌شود بلکه سبب کاهش چربی خون نیز می‌شود.

سعی شود به جای سرخ نمودن گوشت، آن را آب‌پز نمود و پس از دور ریختن آب آن مصرف شود.

به جای کره بهتر است از مارگارین و روغنهای نباتی مایع و همچنین از روغنهای مایع گیاهی بیشتر از روغنهای جامد آن استفاده کنید.

○ نکات قابل توجه:

۱- اگر غذای حاوی چربی زیاد مصرف کردید پس از آن خوردن سیب همراه با پوست آن می‌تواند در کاهش چربی خون و عدم جذب چربی خورده شده تاثیر زیادی داشته باشد.

۲- در میان روغنهای نباتی یا گیاهی، روغن‌زیتون بهترین روغنی است که سطح چربی خون را به میزان زیادی افزایش نمی‌دهد.

۳- ماهیهای جنوب ایران میزان چربی کمتری نسبت به ماهیهای شمال ایران به خصوص دریای خزر دارند، بنابراین بهتر است تا حد امکان از ماهیهای جنوب استفاده شود.

و در نهایت افراد می‌توانند با مشورت پزشک و کنترل مرتب میزان چربی خون خود، خطر سکته قلبی را به میزان زیادی کاهش دهند.

از: نرگس عرب

در هر اجتماعی بیشتر قسم خورده شود، آن اجتماع خرابتر و مردمش دروغگوترند

امیر پرندک

مشکلات بدره زیاد است

بخش بدره استان ایلام از نظر فرهنگی بخصوص در زمینه روزنامه، مجله و کلاسهای فرهنگی در مضیقه است.

همچنین نبود مدرسه دانش‌آموزان منطقه را با مشکل مواجه کرده و آنها ناچارند در سرما و گرما برای رفتن به مدارس اطراف پشت وانت سوار شوند. و در کلاسهایی متراکم شرکت کنند. گذشته از اینها متأسفانه در مدارس بخش بدره دبیر زن هم وجود ندارد.

این درحالی است که نبود امکانات بهداشتی بدتر از سایر مشکلات است و برای این بخش با ۳۰ روستای تابعه آن تنها یک داروخانه کوچک وجود دارد و همیشه جلوی این داروخانه صف‌های طویل تشکیل می‌شود. آمبولانسهای درمانگاه نیز فقط برای حمل جنازه(!) مورد استفاده قرار می‌گیرند. منطقه فاقد یک مرکز سونوگرافی، آزمایشگاه و رادیولوژی است. آزمایشگاهی که وجود دارد کارش زیاد دقیق نیست. بیمار باید برای یک عکس یا آزمایش ساده به مرکز استان برود تازه اگر از جاده پرپیچ و خم ایلام جان سالم به‌در ببرد. بعضی از بیماران هم که به مرکز استان منتقل می‌شوند از آنجا نیز به استانهای همجوار یا تهران اعزام می‌شوند.

در این بخش سدی بزرگ درحال ساخته شدن است، به همین خاطر روزبه‌روز به جمعیت این منطقه اضافه می‌شود. بهتر است دولت فکری به حال احداث یک بیمارستان در این منطقه کنند.

امید است مسوولان منطقه فکری به حال رفع مشکلات مردم این بخش بکنند.

خ ـ م

فرهنگ‌سازی برای هوای پاک

۲۹ دی ماه که به عنوان روز هوای پاک نامیده شده در شهرستان رامهرمز با اقدامی فرهنگساز برگزار شد.

این برنامه توسط واحد بهداشتی مدارس شهرستان رامهرمز و با همکاری واحد بهداشت حرفه‌ای و با پشتیبانی مرکز بهداشت و هماهنگی اداره آموزش و پرورش در قالبی نو و درخور تحسین به صورت همایشی آموزشی، بهداشتی، فرهنگی و زیارتی برگزار شد.

این مراسم با شرکت جمعی از دانش‌آموزان مدرسه راهنمایی امیرکبیر و همراهی هیاءت امناء بقعه امامزاده بی‌بی‌تاج و با حضور تعدادی از مسوولین ذیربط انجام پذیرفت. این برنامه که در راستای ترویج فرهنگ عمومی بهداشت هوا و کاهش آلاینده‌های تنفسی و با شعار زمین پاک پیش‌نیاز هوای پاک است، در حرکتی خودجوش به پاکسازی و تأمین بهداشت عمومی محوطه امامزاده و لایروبی نهر و چشمه مربوطه پرداخته شد.

رامهرمز ـ محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیمارستان صحرایی!

شهرستان مرزی سرپل ذهاب از توابع استان کرمانشاه به لحاظ قرار گرفتن در مسیر اصلی راه کربلا و داشتن بزرگترین پایانه مرزی در خاورمیانه (پایانه مرز خسروی) و شرایط اقلیمی آب و هوایی و اهمیت خاصی که در بین شهرستانهای همجوار (قصرشیرین، گیلانغرب، کرندغرب) دارد می‌تواند نقطه‌عطفی در غرب کشور و سرآمد قطب صنعتی و کشاورزی و توسعه برای سرمایه‌گذاران و سران دولتی باشد، اما متأسفانه با نزدیک به دو دهه از پایان جنگ تحمیلی بیمارستان این شهرستان هنوز دستخوش وعده و وعیدهای سرخرمن مسوولین است. شهرستانی که در طول هشت سال جنگ تحمیلی توسط رژیم بعثی عراق صدها بار مورد حمله قرار گرفت و به تلی از خاکستر تبدیل شد و به مشهد مظلومان فاتح لقب یافت. ساختمان بیمارستان شهرستان در اصل از چند کانتینر چوبی و توسط آلمانیها به این شهرستانها انتقال داده شده است و زمانی از آن به عنوان بیمارستان صحرایی استفاده می‌شده است. این بیمارستان امروزه جوابگوی جمعیت ۱۰۰ هزار نفری شهرستان نمی‌باشد چرا که از لحاظ امکانات پزشکی و رفاهی نیز مشکل دارد. از مسوولین محترم انتظار می‌رود با توجه به فرمایش مقام معظم رهبری در سال نهضت حسینی و خدمات رسانی به مردم و به پاس فداکاریها و جانفشانیهای مردم این خطه در طول هشت سال جنگ تحمیلی و به پاس خون شهدا که نام بیمارستان با شهدا مزین شده، چاره‌ای اندیشیده و اقدام نمایند.

مهرداد ناصری ـ سرپل ذهاب

رفتار نامناسب نگهبان بیمارستان

نگهبانان بیمارستان امام حسین(ع) شاهرود با مراجعه‌کنندگان رفتار مناسبی ندارند.

از زمان آغاز به کار بیمارستان امام حسین(ع) شاهرود متأسفانه رفتار نامناسب نگهبانان این بیمارستان با مراجعه‌کنندگان باعث ایجاد نارضایتی در بین مردم و گاه درگیری لفظی شده است و این روند همچنان ادامه دارد.

به هرحال مسوولین این بیمارستان باید درنظر داشته باشند این‌گونه برخوردها عملکرد مثبت و زحمات شبانه‌روزی پرسنل دیگر را مخدوش می‌نماید. همچنین با توجه به این امر که مراجعه‌کنندگان یا خود بیمار می‌باشند یا بیماری در بیمارستان دارند. نگهبانان باید رعایت وضعیت روحی آنان را نموده و با رفتار بد خود حقوق اجتماعی مردم را از بین نبرند و بیمارستان را پادگان نظامی فرض ننمایند.

محمد رضاییان خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ شاهرود

گفتنی‌های علمی

به جای مکمل غذایی هویج بخورید

محققان پیشتر ثابت کرده‌اند که استفاده روزانه از «بتاکاروتنها» سبب کاهش میزان ابتلا به سرطان می‌شود، ولی در دو مطالعه اخیر ثابت شد که استفاده بسیار زیاد از این مواد سبب افزایش مبتلا به سرطان نیز می‌شود.

براساس مطالعات دانشمندان علوم تغذیه، استفاده از کاروتنها و ویتامین‌ها آسیب کاهش میزان ابتلا به سرطان بخصوص سرطان ریه می‌شود، به شرطی که این مواد از طریق خوردن مواد غذایی همچون هویج وارد بدن شود.

دانشمندان طی دو مطالعه جداگانه مشاهده کردند، مصرف مکمل‌های غذایی که حاوی مقادیر بسیار عظیمی بتاکاروتن بود، سبب افزایش ۱۸ و ۲۸ درصدی ابتلا به سرطان می‌شود.

دکتر رابرت راسل می‌گوید: برخی مردم تصور می‌کنند می‌توانند سیگاری بمانند و با مصرف میزان بسیار زیادی بتاکاروتنها از طریق مکمل‌های غذایی از ابتلا به سرطان ریه جلوگیری کنند، درحالی که سخت در اشتباهند و بهترین راه جلوگیری از سرطان ریه ترک سیگار است.

محققان به مردم توصیه می‌کنند، از تغذیه مواد سالم و طبیعی برای تأمین مواد مورد نیاز بدن سود ببرند.

چاقی را می‌شود از کودکی درمان کرد

محققان علوم پزشکی می‌گویند؛ تغذیه درازمدت نوزادان با شیر مادر سبب می‌شود آنان در آینده کمتر به چاقی مبتلا شوند.

البته این پژوهشگران هشدار می‌دهند تغذیه با شیر مادر هیچگاه نمی‌تواند جایگزین مسائلی مانند تغذیه صحیح و فعالیت جسمانی کافی برای جلوگیری از چاقی شود.

«**دکتر لورنس گرامر اشتراون**» در تحقیق بر روی ۱۷۷ هزار و ۳۰۴ کودک، مدت تغذیه آنان با شیر مادر و وزن این گروه را تا سن ۴ سالگی مقایسه کرد.

وی همچنین مسائلی مانند وزن مادران قبل و هنگام بارداری و سیگاری بودن یا نبودن آنان و نیز وزن نوزاد هنگام تولد را مدنظر قرار داد.

در این مطالعه دکتر «**اشتراون**» دریافت کودکانی که هرگز از شیر مادر تغذیه نکرده بودند، یا مدت تغذیه آنها از شیر مادرشان کمتر از یک ماه بود، بیش از دیگر کودکان استعداد چاقی داشتند و در کودکانی که به مدت شش ماه تا یک سال از شیر مادر تغذیه کرده بودند خطر ابتلا به چاقی، ۳۰ درصد کمتر بود.

همچنین کودکانی که به مدت دست‌کم یک سال از شیر مادر تغذیه کرده بودند به میزان ۵۱ درصد کمتر از دیگر کودکان به چاقی مبتلا شده بودند.

خواندنی‌های تاریخی

زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد

گاهی اوقات یک سخن یا تهدید که باید محرمانه بماند و فاش نشود، موجب قتل و نابودی گوینده آن می‌شود. در طول تاریخ از این موارد بسیارند که در اینجا ما به دو نمونه از آن اشاره می‌کنیم:

هفتاد تن از سرداران ایرانی، توطئه قتل نادرشاه را ترتیب دادند، زیرا نادر بیشتر از هر کس، «محمدقلی‌خان» از بستگان خود و «صالح خان مباشر» ناظر خانه خود را آزرده بود. شب دهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ قمری به گفته پزشک مخصوص او «بازن» نادرشاه تمام سرداران افغان را فراخواند و به آنها گفت: «من از نگهبانان خود خرسند نیستم و شما را مأمور می‌کنم که فردا هنگام بامداد، همه قزلباشها را بازداشت و به زنجیر بکشید. من از این پس مراقبت از جان خودم را به شما می‌سپارم.»

این فرمان، مدت طولانی مخفی نماند و خیلی زود به بیرون درز پیدا کرد. «محمدقلی‌خان» که در همه جا جاسوس داشت، «صالح‌خان» را آگاه کرد. این دو سرکرده با امضای سندی هر دو سوگند خوردند که همان شب دشمن مشترک خود را که فرمان مرگ آنها را برای روز آینده داده، بکشند. سپس آن سند را به شصت نفر از سرداران دیگر هم نشان دادند و همه آن سرداران هم آن را امضاء کردند و هم‌پیمان شدند که در ساعتی مقرر در یک جا جمع شوند. و آن ساعت حدود دو بعد از نیمه شب، هنگام غروب ماه بود. در آن تاریکی آنها با حمله به خیمه نادر او را کشتند و سرش را از کلات به هرات نزد «علی‌قلی‌خان» برادرزاده‌اش فرستادند. و آن سر روزی به او رسید که سه هفته از بریده شدن آن می‌گذشت.

اما مورد دیگر هنگامی است که آغامحمدخان قاجار گویا به بهانه اینکه نوکرانش نصف خربزه نوبرانه را خورده بودند سه نفر از خدمتکاران نزدیکش را تهدید به قتل کرد و زمان اجرا را به فردا موکول کرد. از حکم صادره کاملاً مشخص بود که هیچ شفاعت و پادرمیانی هم فایده‌ای نخواهد داشت. محکومان هم می‌دانستند که وقتی فردا آفتاب طلوع کند آنها به قتل خواهند رسید. پس ناچار درپی راه چاره برآمدند. قرار گذاشتند تا پادشاه را از میان ببرند. و در آن شب که شب شنبه بیست و یکم ماه ذی‌الحجه سال هزار و دویست و دوازده بود با دشنه‌های کشیده به خوابگاه او یورش بردند و در همان بستر او را به قتل رساندند.

سه واقعه در یک شب

از نکات جالب تاریخی و دانستنی این است که هادی خلیفه عباسی در سال صدوهفتاد هجری درگذشت و آن شب که هادی زندگی را بدرود گفت، شبی بود که خلیفه‌ای از جهان رفت و خلیفه‌ای بر مسند خلافت نشست و خلیفه‌ای پا به جهان گذاشت. ناگفته نماند، خلیفه‌ای که درگذشت هادی بود و آنکه در شب مذکور بر تخت خلافت نشست هارون الرشید بود و آنکه در آن شب به دنیا آمد، مأمون بود.

مختصری از زندگی دانیال نبی

دانیال نبی(ع) که همه ادیان بویژه ادیان یهود و مسیحیت به او ایمان دارند، بقعه‌اش در شوش واقع است و تصویر بقعه دانیال در چند دهه پیش زینت‌بخش اسکناسهای پنج ریالی بود.

دانیال نبی(ع) معاصر بخت‌النصر پادشاه بابل بود که در قرن ششم قبل از میلاد بر اورشلیم دست یافته و معبد یهودیان را خراب و اموال آنها را غارت کرده بود. دانیال که قدرت درک و علم و دانش زیادی داشت، خیلی زود مورد عنایت خاص بخت‌النصر قرار گرفت و جزو یکی از نزدیکان او شد.

بخت‌النصر در سال دوم سلطنت خود خواب وحشتناکی دید که او را سخت مضطرب نمود. ناچار تمام خوابگزاران زرتشتی و کلدانی را احضار کرد، اما آنها از تعبیر خواب عاجز ماندند. پس بخت‌النصر دستور قتل آنها را صادر کرد ولی دانیال ده روز مهلت خواست و در پایان روز دهم خواب بخت‌النصر را به نحو شایسته‌ای تعبیر کرد و تمام خوابگزاران محکوم به مرگ را نیز نجات داد.

در سال ۵۳۸ قبل از میلاد، شهر بابل به دست کورش شهریار هخامنشی فتح شد و پس از فتح بابل، کورش کشور را به ۱۲۰ ولایت تقسیم کرد و برای هریک از آن تقسیمات، یک والی انتخاب کرد و بر مجموع این ۱۲۰ والی سه تن از وزیران نظارت داشتند که سرآمد آنها دانیال نبی بود.

والیان ایران که از این ترقی و تقرب دانیال راضی نبودند سرانجام از او نزد پادشاه بدگویی کردند و گفتند که او پایبند معتقداتی غیر از معتقدات پارسیان است و بنابراین، طبق معمول روز، دانیال را به گودالی انداختند که شیران گرسنه و خشمگین در آنجا جای داشتند و صبح روز بعد که به سراغ دانیال رفتند او را صحیح و سالم یافتند. سپس طبق دستور پادشاه دانیال با عزت و احترام از مرگ رهایی یافت و سخن‌چینان در عوض طعمه شیران شدند و این واقعه از نظر مذهبی جزو معجزات دانیال به شمار آمد.

مورخین اسلامی تصریح کرده‌اند که قبر دانیال درون آب است و حمدالله مستوفی در نزهه‌القلوب نوشته است که: «گور دانیال پیغمبر بر جانب غربی آن شهر است درمیان آب و در آنجا ماهیان انسی‌اند و از مردم نمی‌گریزند و کسی آنها را نمی‌رنجاند.»

و در جای دیگری چنین روایت شده که «مورخین از ابوموسی اشعری روایت می‌کنند که وقتی شوش به تصرف آنها درآمد، در آنجا تابوتی از سرب یافتند که درون آن جسدی بود که با چند کیسه زرین دفن شده بود که هر کس احتیاج داشت از آن کیسه زر برمی‌داشت و بعد از رفع احتیاج زر را برمی‌گرداند و اگر بی‌دلیل در پرداخت آن تأخیر می‌کرد، بیمار می‌شد.

این امر شگفت را در مدینه به صحابه عرض کردند، پاسخ آمد که آن تابوت حضرت دانیال است و امر شد که او را دفن کنند و اکنون مدفن دانیال در شوش است.»

و در جای دیگری می‌نویسد که «بعد از آنکه ابوموسی فهمید که جسد از آن حضرت دانیال است، دستور داد آب رودخانه را تغییر داده و در مسیر رود گوری کندند و سپس او را در کفن دیگری پوشیده، دفن کردند و هم‌اکنون آب شوش از روی گور او می‌رود.»

مظفرالدین شاه و مرد دهاتی

می‌گویند مظفرالدین شاه یک روز در شکارگاه بود. یک دهاتی از آن‌طرف عبور کرد. شاه سرحال بود و خطاب به او گفت: «مردکه پدرسوخته می‌توانی آن شکارها را به این طرف رم بدهی؟» چند روز بعد، آن روستایی ادعا کرد که کدخدای ده است و شروع به بگیر و ببند دهاتی‌ها کرد. مردم شکایت به پیشکار حاکم بردند. وقتی پیشکار دهاتی را احضار کرد، پرسید: «با چه حکمی کدخدا شده‌ای؟» آن مرد با تشدد جواب داد: «مردکه پدرسوخته پریروز تو با شاه صحبت کرده‌ای یا من؟» پیشکار اندکی با خود اندیشید و سپس گفت: «حق با شماست. با کسی که همین پریروز، شاه با او صحبت کرده، نباید این‌طور حرف زد!» دو روز بعد حکم کدخدایی با لقب «شکارگردان السلطنه» صادر شد و به امضای حاکم نیز رسید.

گویا اعتمادالسلطنه هم در خاطرات خود افتخار می‌کرد که روزی ناصرالدین شاه وقتی سرحال بوده او را «پدرسوخته» خطاب کرده بود.

درباره بز اخفش

اخفش سعید بن معده خوارزمی (متوفی ۲۲۱ هـ) همان کسی است که با «سیبویه فراه» نحوی و کسایی مناظره داشت و کتاب‌الاوسط را در نحو نوشت.

آری این اخفش بزی داشت تعلیم‌یافته، که این بز روزها در محل تحصیل نزد استاد می‌نشست و استاد هر درسی که می‌گفت یا مسائل درسی علمی را مطرح می‌کرد، آن مسائل را مثل همدرسی برای بز توضیح می‌داد و بز هم سرش را تکان می‌داد و اخفش هم به ریش او دست می‌کشید. به این طریق ریش بز اخفش در بین اهل علم ضرب‌المثل شد و دانشجویی را که درس گوش کند و سر تکان دهد ولی متوجه منظور و مقصود نگردد به بز اخفش تشبیه می‌کنند. البته به قول ادیب صابر:

هر بزرگی نرسد در شرف حشمت تو
هر بزی را نبود صاحب و مونس اخفش

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

چرا اینقدر سنگدل شده‌ایم؟

اینجا یک روز سرزمین مهربانی بود. اما هیچ معلوم نیست چه اتفاقی برای ما افتاده است که این همه نامهربان و سنگدل شده‌ایم؟! البته کارشناسان فقر، اعتیاد، شکافهای طبقاتی، حسادت، سوءظن و ناراحتی‌های عصبی که ریشه در مشکلات اجتماعی دارد را عوامل قتل‌های خانوادگی عنوان می‌کنند و گروهی شرایط نابسامان اقتصادی، فاصله‌های عمیق طبقاتی و فرهنگی را عامل خیانتهای این روزها عنوان می‌کنند، ولی همه این عوامل هرچه که هست نباید بتواند پایه‌های محکم فرهنگ کهن ما را تحت‌الشعاع قرار دهد و حوادثی را به‌بار آورد که ما حتی از انعکاس آنها شرمسار شویم. حوادثی از این نوع:

۱ـ درد اعتیاد امانش را بریده بود، به برادرش حمله می‌کند و او را به قتل می‌رساند.

۲ـ برادر با قمه خواهرش را به علت سوءتفاهمی جزئی به قتل می‌رساند.

۳ـ لیلا دختری که پس از جواب رد دادن به خواستگارش از طرف خانواده‌اش، خود را به آتش می‌کشد و پس از چند دقیقه فوت می‌کند.

۴ـ زن جوانی وقتی متوجه می‌شود شوهرش به رابطه پنهانی او پی برده است، او را به قتل می‌رساند.

۵ـ پسر معتاد، پدرش را می‌کشد و جسدش را در یخچال منزلشان پنهان می‌کند.

۶ـ زن مسافر با سرنگ آلوده به ایدز از رانندگان اخاذی می‌کند.

۷ـ قصابی گوشت خر و سگ به‌جای گوشت بره و گاو می‌فروشد.

کاش ما فقط اندکی روی این جرمها تأمل می‌کردیم و کاستی‌هایمان را توجیهی برای نابهنجاریها نمی‌کردیم.

اکستازی نابودم کرد

چند روز پیش دختری به نام «لیدا» پس از سوار شدن به اتومبیل پسر جوانی دستگیر شد. این درحالی بود که دختر جوان براثر مصرف قرصهای روانگردان حالت طبیعی نداشت. بعد از دستگیری مشخص شد که این دختر فراری بوده و خود او درباره فرار و سرگردانی خود به قاضی دادگاه چنین گفت: مادرم پس از طلاق از پدرم، با جوانی که ۱۵ سال از خودش کوچکتر بود ازدواج کرد. ناپدری‌ام «**سعید**» قرصهای اکستازی خرید و فروش می‌کرد و بیشتر شبها در خانه‌مان «**اکس پارتی**» راه می‌انداخت. در همین میهمانی بود که من با پسری به نام «**علیرضا**» آشنا شدم و بعد به خیال اینکه او قصد ازدواج با من را دارد از خانه فرار کردم، اما علیرضا پس از یک ماه رهایم کرد و من که روی برگشت به خانه مادرم را نداشتم آواره خیابانها شدم. البته پس از یکی، دو هفته مأمورها دستگیرم کردند و مرا به خانه مادرم فرستادند، ولی شوهرش حاضر نشد مرا قبول کند. از آن روز به بعد دوباره آواره پارکها و خیابانها شدم، گاهی به خانه این و آن می‌رفتم تا شبی را زیر یک سقف بگذرانم.

پس از صحبت‌های این دختر جوان به دستور قاضی دادگاه، وی به بهزیستی معرفی شد.

اعتماد

این کشاورز در مزرعه‌اش زن می‌کاشت

هفته گذشته پلیس شهر «ونکوور» کانادا با زیر و رو کردن مزرعه رابرت پیکتون موفق شد جنازه ۹ زن جوان را پیدا کند.

این مرد که بزرگترین قاتل زنهای کانادا است، هم‌اکنون در زندان به‌سر می‌برد.

البته پلیس پس از دستگیری و بازجویی اولیه این قاتل در اعترافاتش به قتل ۲۹ زن توسط او پی برد و سپس جنازه ۹ نفر از آنها را که در مزرعه‌اش دفن کرده بود، پیدا کرد.

ناگفته نماند که پلیس این شهر پس از بررسی آمار ۶۰ زن که در «ونکوور» در مدت ۱۸ ماه مفقود شده‌اند، تلاش خود را برای زیرورو کردن وجب به وجب مزرعه این قاتل افزایش داد.

رابرت پیکتون می‌گوید: در مدت ۲۵ سالی که تصمیم به قتل زنان گرفتم، زنهایی را انتخاب می‌کردم که اکثراً معتاد و یا بدکاره بوده‌اند.

طرد شدن بسیاری از این زنان از خانواده‌هایشان باعث شده بود که پلیس تا چندین سال از مفقود شدن آنها بی‌خبر باشد.

پلیس هنوز هم به پیدا کردن اجساد بیشتر در این مزرعه امیدوار است.

اینترنت

۲۰ سال زندانی برای رابطه نامشروع

پلیس رومانی یک دختر ۳۸ ساله را که بیست سال در اسارت والدینش بود آزاد کرد.

پدر و مادر این دختر بیست سال پیش وقتی فهمیدند وی در رابطه نامشروع حامله شده است، او را در اتاقی تاریک و کوچک زندانی کردند و پس از زایمان، بچه او را به پرورشگاه سپردند.

البته ماجرای اسارت این دختر جوان به‌طور اتفاقی فاش شد و یک مأمور پلیس زمانی که در یک مأموریت عادی به خانه این خانواده سر زده بود تا ابلاغیه تجدید مدارک شخصی دخترشان را به آنها تحویل دهد، پی به زندانی بودن این دختر برد.

دختر جوان در اتاق تنگ و تاریک بر روی یک تخت قدیمی دراز کشیده بود، اتاق بسیار کثیف و بدبو بود و او مجبور بود از یک سطل به عنوان دستشویی استفاده کند.

با جویدن یک آدامس باردار شدم

پرونده زن جوانی که پس از ربوده شدن تحت آزار و اذیت یک مرد قرار گرفته بود، با دستور آیت‌الله شاهرودی تحت بررسی مجدد قرار گرفت.

این زن جوان پس از دیدار با رئیس قوه قضاییه و ارائه دادخواست گفت: چند سال قبل در آزمون دانشگاه شهرستان قبول شدم و از آنجایی که فاصله خانه ما تا دانشگاه زیاد بود، مجبور بودم هر روز سوار بر خودروهای مسافرکش بشوم. یکی از این روزها (دی ماه سال ۸۰) وقتی می‌خواستم به دانشگاه بروم، خودرو پیکانی که زن و مرد جوانی در آن بودند، جلوی پای من توقف کرد و من هم بعد از گفتن مقصد سوار شدم. در بین راه زن جوان که معلوم بود همسر راننده است، پس از صحبت به من آدامسی تعارف کرد و من هم آن را خوردم، ولی بعد از چند دقیقه پلک‌هایم سنگین شد و دیگر چیزی متوجه نشدم. وقتی به هوش آمدم خودم را در ویلایی نزدیک دریا دیدم و متوجه شدم که مورد اذیت و آزار قرار گرفته‌ام.

خلاصه به هر زحمتی بود، خودم را از آنجا نجات دادم، اما پس از گذشت چند ماه متوجه شدم که باردار هستم. پس از آن به دادگستری رفتم و ضمن شکایت با دادن شماره خودرو از دادگاه خواستم تا راننده آن را دستگیر کنند. پس از ارجاع پرونده به دادگاه قاضی دستور بازداشت آن مرد را صادر کرد و تحت بازجویی قرار گرفت، ولی او در جریان تحقیقات منکر هرگونه آشنایی با من شد. پس از انکارهای این مرد، قاضی دادگاه تا زمان بدنیا آمدن بچه وی را با قرار وثیقه آزاد کرد و پس از بدنیا آمدن دخترم دستور داد تا از نوزاد آزمایش ژنتیک گرفته شود و نتیجه آزمایش نشان داد اظهارات من درست است.

به دنبال آن قاضی دادگاه این مرد را به سنگسار محکوم کرد، ولی با اعتراض او پرونده توسط قاضی دیگری بررسی شد و حکم نقض شد و در طول این دو سال هنوز هیچ رسیدگی به پرونده من نشده است و متهم همچنان آزاد است.

پس از اظهارات این زن جوان، در جلسه ملاقات حضوری با ریاست قوه قضاییه او با گریه و زاری از وی خواست که هرچه زودتر این دیوسیرت را به مجازات برسانند. آیت‌الله شاهرودی هم پس از شنیدن سخنان غم‌انگیز این خانم دستور داد به سرعت پرونده مورد بررسی مجدد قرار گیرد و ظرف چند روز تکلیف آن را مشخص کرده و در صورت اثبات اظهارات، آن متهم را فوراً دستگیر و سنگسار کنند.

ایران

قابل توجه زنان شوهرکش!

یک زن اهل چک مدت ۱۸ ماه هر شب در کنار جسد شوهرش می‌خوابید چرا که نمی‌توانست مرگ او را باور کند.

این خانم بیوه که ۶۷ سال دارد در این باره می‌گوید: من به یاد ندارم حتی یکبار با همسرم دعوا کرده باشم، ما همیشه در کنار هم بودیم و به یک شغل اشتغال داشتیم، به همین دلیل پس از فوت او نمی‌توانستم از وی جدا باشم.

او ادامه می‌دهد: من یا باید خود را می‌کشتم و یا اینکه راه دومی را انتخاب می‌کردم و در کنار جسدش شب و روز را می‌گذراندم.

جالب اینکه در این مدت همسایه‌ها و فامیل‌ها همیشه سراغ شوهرم را می‌گرفتند و من در جوابشان می‌گفتم بیمار است و یا مسافرت رفته، تا اینکه آنها به من مشکوک شدند و پلیس را خبر کردند و متأسفانه جسد شوهر عزیزم را که مومیایی کرده بودم از من گرفتند.

اینترنت

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

در این هفته باید شجاع باشید، مشکل بزرگی را که با آن روبرو شده‌اید با قاطعیت پشت سر بگذارید و این را بدانید که خود زندگی هم یک اتفاق است و تلخی و شیرینی‌ها با آن عجین شده، همچنین به شما توصیه می‌شود که کارتان را جدی بگیرید چون به آسانی نمی‌توانید به حالت عادی برگردید. در ضمن اینطور که معلوم است رفتار یکی از اعضای خانواده باعث ناراحتی شما شده که آن فقط می‌تواند یک سوءتفاهم باشد و این مشکل را می‌توانید با یک تفکر عاقلانه برطرف نمایید. نکته آخر اینکه در حادثه پیش آمده حکمتی نهفته است. نگران نباشید.

متولدین اردیبهشت

روحیه شما بسیار حساس است، از مسائل خشن و نگران‌کننده بیزارید و هم‌اکنون تنها دوست دارید حوزه فعالیت خود را گسترش دهید، ولی باید بدانید که این هفته روزهای شلوغ و پردردسری پیش روی شما می‌باشد و اگر آنها را به نحو احسن انجام دهید باید از خودتان! تشکر کنید. مسأله دیگر این است که به هیچ‌وجه نباید فرصت دل‌تنگ شدن را به خودتان بدهید، چون انرژی مثبت شما را کاهش می‌دهد و به‌جای آن بهتر است به یار صمیمی که در کنار خود دارید فکر کنید که هرچه دارد، آن را با حضور شما پیوند می‌زند. از «او» غافل نشوید.

متولدین خرداد

شرایطی دارید که می‌خواهید از آن بیرون بروید، ولی احساس می‌کنید که پای رفتن ندارید و یا فکر می‌کنید اگر بخواهید بمانید چه جایی برای ماندن دارید؟ درحالی که هیچ کس نمی‌تواند جز شما این شرایط را عوض کند و فقط باید خودتان همت کنید و شرایط و محیط را به دلخواه خودتان حداقل نزدیک کنید چون تا رنج نبری گنج نبری. بخصوص در این روزها که شور و حالی در اطراف شما برپاست، شما نیز می‌توانید به جمع اطرافیان بپیوندید و خود را جدا از دیگران احساس نکنید. روزهای خوشی در انتظار شما می‌باشد. شما به رنگ سبز علاقه زیادی دارید ولی گاهی اوقات سرخ و آبی جای آنرا می‌گیرد.

متولدین تیر

به شما توصیه می‌شود که گرفتاریهای زندگی را جدی نگیرید و فقط کمی مواظب دخل و خرج خود باشید و اگر قصد خرید چیزی را دارید آن را متناسب با درآمدتان انتخاب کنید. در تصمیمی که دارید آنقدر شک و تردید نداشته باشید، بهتر است مصمم و بااراده و فکر باز در موردش تصمیم‌گیری کنید. پیاده‌روی در هوای آزاد به شما توصیه می‌شود، باید زمان این کار را پیدا کنید، چون برایتان ضروری می‌باشد.

متولدین مرداد

به سلامتی خود بی‌توجه شده‌اید و لازم است که کنترلی بر آن داشته باشید و از آن اطمینان حاصل کنید. کارهای زیادی در این روزها به شما محول شده که فشار روحی و جسمی زیادی برایتان به همراه دارد و بهتر است از کسی کمک بگیرید چون انجام همه آنها برای شما دشوار می‌باشد. عزیزی به جمع شما اضافه می‌شود که برکت خانه شما می‌باشد و مدتها بود که چشم به‌راهش بوده‌اید. احتیاج به یک مرخصی نه‌چندان کوتاه دارید که نمی‌دانم دلیل آن چیست؟ حضرت دوست را دریابید که راهگشای همه مشکلات می‌باشد.

متولدین شهریور

غمی در دل دارید که نمی‌توانید آن را با کسی بازگو کنید و شاید هم شریکی برای آن نمی‌یابید، بهتر است آن را در سینه خود حبس کنید و به‌جای آن اعتماد به نفس خود را تقویت کنید و به پیشنهادی که به شما می‌شود فکر کنید چون به نفع شما می‌باشد. شما در حساس‌ترین روزهای زندگیتان هستید و ضروری است که در این شرایط از بحث و مشاجره دوری کنید که باعث به‌هم‌ریختگی اعصاب شما می‌شود و مشکلات زیادی را به همراه دارد.

متولدین مهر

احساس خستگی می‌کنید و درعین حال به کسی فکر می‌کنید که او را دوست دارید و با افتخار نام او را می‌برید، بله باید به چیزهای خوب و آنان که دوستشان دارید فکر کنید تا انرژی بگیرید و با انگیزه بیشتر به کارهایتان برسید. در این هفته اتفاقی می‌افتد که شما را عصبی می‌کند، سعی کنید منطقی باشید و با آرامش آن را پشت سر بگذارید. انجام تصمیمات جدید را به هفته بعدی موکول کنید، چون این روزها ممکن است توان انجام کارهای جدی را نداشته باشید. توجه به رنگ سپید راهگشای شماست!

متولدین آبان

پول زیادی به دستتان می‌رسد که بهتر است آن را بیهوده صرف نکنید و باید بگویم که شما انسان خوش‌شانسی هستید و اگر کمی دقت کنید درمی‌یابید که زندگی خوبی دارید، اما...

پس جای گله و شکایت نیست و آرزو نکنید که ای کاش دوباره متولد می‌شدید و یا کوچک بودید چون دوباره همین روال زندگی برایتان تکرار می‌شد. صدقه بدهید و دردهای جسمی و حتی روحی را جدی بگیرید.

متولدین آذر

به دلیل انجام کارهای زیاد خسته‌اید و این موضع شما را خشمگین کرده است و باعث دلخوری شما از مسائل دیگر شده است. بهتر است استراحتی به خود بدهید و به مسائل منطقی فکر کنید و آنها را تجزیه و تحلیل نموده و بیهوده دیگران را به باد انتقادهای خود نگیرید، چون اطراف شما افراد ارزشمندی وجود دارند که بهتر است بی‌تفاوت از کنارشان بگذرید و در بعضی از تصمیم‌هایی که در مورد آینده دارید خوب فکر کنید تا پشیمان نشوید. شما زیاد از رنگ تیره استفاده می‌کنید که این انتخاب خوبی نیست!

متولدین دی

برای سلامت زندگیتان باید سیاست را مخلوط زندگی کنید و از ابراز احساسات زیاد خودداری کنید، چون همه ظرفیت دیدن و شنیدن واقعیت های زندگی را ندارند. یک بحران جسمی را پشت سر گذاشته‌اید که باعث شده ضعیف شوید و بی‌تحمل و با نق زدنهای پیاپی‌تان، خودتان را هم خسته کرده‌اید، ولی بهتر است انرژی خود را به این ترتیب هدر ندهید و باید این را بدانید که هیچگاه نباید از خانواده خود غافل شوید. نکته آخر هم اینکه زمان خواب خود را بیشتر کنید و برای تضمین جهت اصلی زندگی خود خیلی زود فکری کنید!

متولدین بهمن

کاری را شروع کرده‌اید و می‌خواهید به بهترین وجه ممکن از آن نتیجه بگیرید و موفق خواهید بود، چون پشتکار و اعتماد به نفس زیادتان باعث می‌شود که کارها به خوبی پیش رود، پس عقب‌نشینی نکنید! نقطه ضعفی دارید که نباید آن را جدی بگیرید و هر کجا آن را به زبان بیاورید و برعکس بهتر است آن را به فراموشی بسپارید چون به شما انرژی منفی منتقل می‌کند. منتظر یک حادثه شیرین باشید.

متولدین اسفند

اگر در هفته اول اسفندماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

احتیاج زیادی به رسیدگی و محبت دارید و یا دلتان می‌خواهد که مورد توجه واقع شوید، ولی با شلوغی کار زیاد عزیزان، این خواسته شما برآورده نمی‌شود و بهتر است برای رفع این مشکل فکری بکنید، تا بعداً برایتان مشکل روحی ایجاد نکند. به مشکلات مادی خیلی فکر نکنید چون فکر بیش از حد شما مشکلی را حل نخواهد کرد، ولی مرور زمان راهگشا خواهد بود.

آزادی حقیقی آن است که قانون بردار نباشد بلکه فقط مطیع قوانین درونی خویش بودن است

متن

نقاشی ما و شما

نوید اسماعیلی وادقانی
کلاس چهارم
از وادقان

امید شبانی وادقانی
کلاس سوم
از وادقان

سمیرا
بصیری‌زاده
۵/۵ ساله
از شوشتر

مریم‌السادات هاشمیان
۱۵ ساله از جویبار

تاکشی هاشمیان
۵ ساله از جویبار

سعید رضانژاد ۷ ساله از بابل

زینب کاردان ۱۰ ساله

فرشته سهرابی
۱۱ ساله
از بردخون

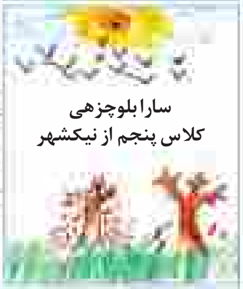
سارا بلوچزهی
کلاس پنجم از نیکشهر

نوح حاجی‌نیا
۵ ساله از دهنگ

آریا اشرافی ۶/۵ ساله
از نورآبادممسنی

شیوا دستوری
۴/۵ ساله
از تبریز

فاطمه نجف‌پور
۱۲ ساله
از تهران

مهدیه شفاعی ۹ ساله از تهران

ابوالفضل نورکه
کلاس پنجم

فاطمه مستعان
۱۰ ساله از بردخون

مهدی احمدی ۶ ساله از مشهد

محمد زیرک‌کار ۵ ساله از تهران

اصغر و فاطمه
حسین‌زارع
از کاشان

ابوالفضل و
مصطفی و
اکبر
حسین‌زارع
از کاشان

امیر و حسین
حسین‌زارع از کاشان

ماریا بلوچزهی از نیکشهر

دائو رحیمی ۶ ساله از بستک

احمد عباسی کلاس پنجم از اراک

سحر رئیسی ۷ ساله از آمل

سیمین رئیسی ۴ساله از آمل

محمدمهدی عرب کلاس دوم
از گنبدکاووس

مرتضی گودرزی ۹ ساله از بروجرد

سید محمد جواد حسینی
کلاس پنجم

امین ضامن
کلاس پنجم

مهدی شفایی ۸ ساله از تهران

مریم شاه‌حسینی
۸ ساله از گرمسار

مصطفی ممیوندپور ۴ ساله از تهران

فاطمه اشیک آقاسی خطبه‌سرا
کلاس
سوم

راضیه اسماعیل‌زاده وادقانی
کلاس دوم از وادقان

کیمیا کاظمی ۶ ساله از ابهر

فرزانه بلوچزهی ۶ ساله از نیکشهر

بانک ملی ایران

بزرگترین قرعه کشی

حسابهای قرض الحسنه پس انداز

بانک ملی ایران

۱۱۶/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ ریال

جایزه

آپارتمان مسکونی در شهر مقدس مشهد ۲۵ دستگاه

[illegible] اتومبیل ماکسیما	۲ دستگاه
[illegible] اتومبیل سمند	۷۵ دستگاه
[illegible] اتومبیل پژو GLX	۷۵دستگاه
[illegible] اتومبیل پژو ۲۰۶	۷۵دستگاه
[illegible] اتومبیل پراید	۱۷۵ دستگاه
[illegible] اتومبیل وانت مزدا ۱۶۰۰	۷۵ دستگاه
کمک هزینه تامین وسایل و امکانات اشتغال جوانان	۲۷۵ فقره
کمک هزینه تحصیلی دانشگاهیان	۳۷۵ فقره
کمک هزینه سفر زیارتی حج عمره	۴۷۵ فقره
کمک هزینه تهیه جهیزیه و ازدواج	۵۷۵ فقره
کمک هزینه خرید رایانه	۶۷۵ فقره
شمش طلا	۹۷۵ عدد
سکه نیم بهار آزادی	۶۰۷۵ عدد
سکه ربع بهار آزادی	۱۰۰۷۵ عدد
دویست هزارریالی	۲۰۰۷۵ فقره
یکصد هزارریالی	۱۷۵۱۷۵ فقره
پنجاه هزارریالی	۳۷۵۱۷۵ فقره

هر ۵۰۰۰۰ ریال هر روز یک امتیاز

ELEGANCE لوازم خانگی الگانس

۲۰
ماه
گارانتی

مایکرو ویو الگانس
ظرفیت فر: ۲۸ لیتر [illegible]
سیستم: دیجیتال
[illegible] (Combination Cook)
[illegible]
[illegible]
دارای گواهینامه های استاندارد بین المللی CE و ۲۵۷

یک دنیا زیبایی

با بیش از ۳۰۰ نمایندگی خدمات
پس از فروش در سراسر کشور

پذیرش نمایندگی فعال از سراسر کشور

WD900ESL28-85

WD900ESL28-2

WD900SL28-2

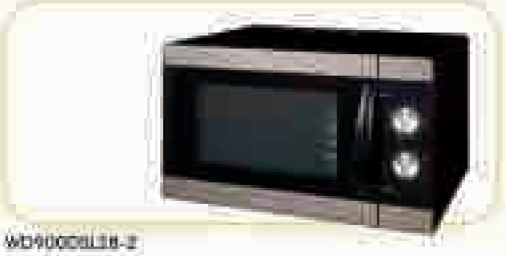
WD900DSL28-2

الگانس
[illegible]
تلفن (۴۰ خط) [illegible]